

الشعر المزمع لامير المؤمنين

بفضل خالق ذوالكرم دين ايام ميث نصنام ابيات عظم و شاعر كرم نبي

دوازه بندار شير كاشي

نوابم کرده بجي نواب محمد تقی علیخان کرمانی بمهره نواب سراج الدوله بهادر

در مطبع می گرامی نشانی نوک شوق لکهنویس به طبع کرد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13405

و بیجا چه دوازده بند از مانتخشم کاشی علیه الرحمہ مشمولہ کتاب واقعات
ملا مقبل علیہ الرحمہ در مدح جناب امیر المؤمنین حضرت علی ابن ابی طالب علیہ السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ الطیبین الطاہرین المعصومین
الاجمیین اوالعجمہ و لغت خاکپایے مومنین چاہی بہ معاصی حاجی نواب محمد تقی علیخان
صاحب کربلائی تیرہ نواب شجاع الدولہ بہادر مرحوم چنین گوید کہ بموجب قول مشہور الشعرا
من تلاذ الرحمن این دوازده بند از تصنیفات شاعر لاجواب مکرّم و منعم جناب ملا مختتم کاشی
علیہ الرحمہ پیشین من بود حسب فرمایش شفق مہربان کہ مفرمائی خلدیمان مشہور نزدیک دور
جناب پیشینشی نو لکشور صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ لازم و مناسب بود کہ در کتاب واقعات
ملا مقبل علیہ الرحمہ کہ در مطبع طبع شدہ ست شامل کروم حق تعالیٰ مقبول فرماید
بچ محمد وآلہ الطیبین الطاہرین المعصومین الاجمیین بر حمتک یا ارحم الراحمین
آمین آمین آمین ششم

نویسنده را نیستا فردا اسید

نوشتمہ باند سیمہ بر فیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند از ملاحشم کاشی

السلام علیہ وعلیٰ آله وعلیٰ سلم
خاک پائے تو در دل قندیل عرش
آتش شمع حرکت در دل قندیل عرش
دزد هوا سے کوئے تو سر سبز بنی خلدی برین
گر ز گرد غنبرین است تان دم زند
از خاک سے خوشین تو غناب گرد و مشکین
رفت الیوان جا بہشت تا بہشت از آتازین
مردم ہمہ ہمہ نہ ناید آسمان را تازین
آب زرد نسیم و کوشش از آتین
رفت گیر و آستانه خوان نغمه ترا
مستور سحر باز وقت خوان نغمه ترا
گر کس را بی تاب شہر روح الایین
عزم جا بہشت زوچو بخت سلیمان آورد
پہ از ہر شگون یک بخت گردناشدین
کلی شود سر سبز چو بخت از آریسنبلہ
تا فلک از خرمین جودت نگر و خوشمین

انجلیکیش از وجودت داد و در عالم خبر
اولیا را نقش نامت جز جان و دل نشین
بر زمین در گم تو ایسے امیر زمان
ازاد بی پیشہ قطب آسمان ساجدین
چاندیم جان بخش تو اچای دین و دگر
خضر وقت احسن و حکیمی از فلک صادر
ایا امیر المومنین طغراسے منشور ترا
مردمہ در دیدہ سازد جا سے منشور ترا

بند دوم

دستگیر و دو جانم نیست جز لطف تو کس
اسے بوقت یکبکی کس رو و فریاد رس
یا بگل و اما ندہ زیر آسمان افتادہ ام
نیست غنیر از شک لرم و آہ سرم ہنفس
چہ زمر حرم صید و ام و لگی ہوا
کہ از طویل امل یا بندہ بچہ حوس
گاہ از طویل امل یا بندہ بچہ حوس
از بچہ نامراد سے و بیا افتادہ ام
ماز نبود پاس دارم لکیم ہمیشہ دین

ره روان وادمنه تحقیق را در هر زمان
 مهر ساز کاروان فیض تو با یک جرس
 کوه عصیان اگر چه چون الوند باشد سر بلند
 گرد از زمین عنایات تو هم سنگ عویس
 گرم چون خورشید در غشای نور افروز
 حاصلان را سایه دامان الطاف تو بس
 دوزخ بود از ریشه الطاف خود گر خارش
 دل بنیوق روضه جنت نظیرت روز و شب
 میطیبت در سینه همچون مرغ لبه پر در قفس
 در غم جنت در چشم قلزم و عمان منده
 سبیل شکم در روانی همچو رو دس زود در
 ای زینب از رخ خنجر افروخته بر باغ خلده
 یا علی از زایران در است این شمس
 می برم در دل هوا سے روضه زیبا می تو
 سر غم بر خاک پاسته علقه والا سے تو
 چند سوسم

ای کمال عدل از روح همیاریافته
 زور بازو سے شجاعت را ز داد ریافته
 چو هر چه دو سخا و زیور بزل و عطا
 این همه اسباب از بازوی همسر یافته
 هر که آید بر فیض تو بجز کفش و کلاه
 از عنایت خاندات اورنگ آفر یافته
 هر که آید با رفاه خاک درت آورده است
 دست چون خورشید بر اقلیم آفتاب یافته
 آنکه غم با فطره دریا سے فیضت آفتاب یافته
 ابرود خلق چون عین جنت
 سبیل طبعیت چشم می باید ز عین جنت
 تو تیا سے خاک بایت چشم چو سر یافته
 درم و اداری چو انفسا سر غ لبی پر یافته
 فوت بود از درخو در مرغ با هم چکنار
 در بحر مصیبت گشت با همی شفا و ریافته
 هر که در بحر فیض تو چون ماهی در انعام تو
 از دم خا که در تاج جاز در انعام تو
 چو که همیان ز گرم گشته را دریافته

درم و اداری

از شود که این سبب وجودم در نیست
فیضها از معدن کبریت احمر یافت
این نام از مصیبتها اشک همین در نخل
زرد در خود را چو زار از دامن تر یافته
چون غبار نیک و بد بنجیده در خوش شود
چشم اندازم که خاک شیره ام چون زرد شود

بند چهارم

شدن نور از تو شمع شوکت و نشان کرم
آید و از گوهر تو یافت عمان کرم
چو گردون با چرخ مهر گردید بختی
در دنیا چو چون تو یک شمع سبستان کرم
در باطن افروزش ای بهار باغ قدس
چون تو از شمع شوق بر آتش کباب کرم
مع و ما بی نشو و نما وجودم در دنیا
در نهی که یک صلاصه وجود و دنیا
کرده می هر چند حاتم نامه وجود و دنیا
از تو یکیک در سبب افروخته دنیا کرم

سبب و ز سر پاشی چو از عین عنایت در جهان
بچو ز کس باز ماند چشم حیران کرم
مگر بر دلمان و دهن کوه و بیابان کرم
از وجود تو اسب بحر سخا کرم
خوانده فتح الباب بقصد در جهان کرم
تا نوشتی بکتاب فیض عدنان کرم
تو احسان که دارد ادب جوان کرم
قالب پندل و عطار امید جوان کرم
بند مردن هم نخواهم و او دامن کرم
تا ابد دست ادب ماند پادشاه کرم
در شکلی که کن من دلش را شاه نجف کرم
بخش از دار الفتاح کرم
مطلبم از کار رفت بحال زارم کن نظر کرم
یا امیر المومنین بحال زارم کن نظر کرم

بند پنجم

بند پنجم
مهر و خفا که از خاک ایوان شما

عقل اول یاد میگردد آداب تمام
 هیچ طفل نوبی درین از دبستان شما
 از ادب تا بوسه زد به پاپه دربان شما
 روضه رضوان چنین آب و رنگ غرض
 آبرو مایافت از خاک گلستان شما
 دوشه طوبی که دارد پاسته رخت در جهان
 سر فرازش میکند سر و خرامان شما
 سبزه که نکره بکان زمره داده رنگ
 آب خورده از چشمه لطفه ایوان شما
 حلقه خورشید که از روی ایران
 با هم جد و جدا خوان احسان شما
 میسر باید که از خوان ادب
 دور دامان شما خورشید گیر از ادب
 مشرق معنی بود که سکه گریبان شما
 که شایسته خوانی کند روح سفاک و فحشیت
 به دعاوی شما و به لایحه خوان شما

از شما صیغی نجیب افکنده بخوابم دعا
 آرزو دارم بدست ایم دامان شما
 چون به چشمه سر بردن آرم ز جیب بصیت
 دامن لطفت آویزند دستگاه مغفرت
 پند ششم

ای صلیح عارضت را روز رخشان در قبل
 زلف شبنم ترا نام غریبان در قبل
 کس بخشد به لب خضر را اسه جان غن
 محل جان بخش تو دارم به چینی زده
 کیست آن کس تا به چشمت دم به چینی زده
 اسه گلستان رخت را خط بجان در قبل
 قمار سه لیلی گاه تجوید قرأت میکند
 از گل اوی تو دارم جلد قرآن در قبل
 بکشته تیر انداخت ابرو سکه گریبان در قبل
 داده آموی حرم صد دسته بخت
 چون نه زید از لب با قوت در وقت بخت
 دار دان بخت در بختان در قبل

ای بابا غسان خوبی در گشت نخل مرا
 و از قدرت شمشاد و سرو و خرمان در نخل
 چو از شیشه نگارین دست بالا دست تو
 پنجه بر جان خود را کرده نهان در نخل
 که رسد دست پایشانی با در آفرین ز بهر
 دارم از محبوبه حسن و خدیجه کوه گل
 پشت پایت تابان حسن و خوبی کرده گل
 دوسه خود و دوزنده میبارد گلستان در نخل
 از خیال جلوه حسن جهان آراست تو
 یوسف گم گشته دار و دیر کنعان در نخل
 حق تقاضای آفریده یوسف ثانی ترا
 داد و آفریده محبوب بجان ترا

بند بیستم

کاشف سر خدا حضرت امیر المومنین
 تابیب خیر الوه حضرت امیر المومنین
 اشرف اولاد آدم مرشد بیت الشرف
 منور غرر عطا حضرت امیر المومنین

معدن جود و سخا و خزان لطف و عطا
 منبع حکم و جیا حضرت امیر المومنین
 گلشن باغ ولایت و سر و کلزار بتول
 اشرف اکبر عبا حضرت امیر المومنین
 گوهر و درج امامت اختر برج جلال
 قصر بام جلالتا حضرت امیر المومنین
 ذات پاک تو نبوده که نقیض کائنات
 تا نبودی انبیا حضرت امیر المومنین
 و همه آفاق مثل ذات تو ناممکن است
 شافعه و در جزا حضرت امیر المومنین
 از کف نقیض تو گرد و جلوه عالم کامیاب
 دست تو دست خدا حضرت امیر المومنین
 بر در نقیض تو اسه عالی نسب و الاتبار
 میکنم جان را خدا حضرت امیر المومنین
 حیدر بر مقدم تو از سر عمر و بنیان
 فرق را سازیم با حضرت امیر المومنین
 دل نشین آستانه میباید صبح و شام
 قرب اراکن عطا حضرت امیر المومنین

سپهر ساز دریاغن آرد و با س جهان
رخسار لطفت تو اے امیر مکیان
تا که نیست عاصیان مگر کم باشد بدت
فخر ببالین کند فرسش صغیر مکیان
با پانی در کلبه اخرا نگر از راه کم
طعنه بر صغیر ز تو قصر قصیر مکیان
گر که اے را نوازی اگر کم این دو نیست
اگر که اے ماند حلالان اے وزیر مکیان
پشت می سازی قوی از روسته الطافتم
اندان حال کج نبود کس طعنه مکیان
گر کم سازی بگلزار جهان دشوار نیست
بلبل فغان تو گرد همه صفیر مکیان
پیش از روح حبیب العالمین بر دشتی
اے بصیر یسند رحمت امیر مکیان
دست من کوتاه ز تو اے دستگیر مکیان
التماس دارم بر داری من غناک را
یکسره و کز خاک بر داری من غناک را

بند دهم
ای جگر بند محمد لشدین مر تقی
فاطمه را خاتم و نقش گلین مر تقی
بیم و عنای شربت از رفته فیض رسول
سبزه شاد آب فغان گلین باغ رسول
ای بصیر دوشن ولی کوئی گم بیان بی
قوت دست طراز آستین مر تقی
گوهر دین محمد از تو آب تاز ه یافت
اے بوالا گوهر سینه احمد ز عرفان رسول
سر بر چون سینه احمد ز عرفان رسول
چشم حق بین نواز از نور رفیقین مر تقی
تو بلبل فغان دار داز وجودت آب و رنگ
اے گل باغ محمد با سیدین مر تقی
دستگاه فیض از جو محمد با سیدین مر تقی
دست بدلت چون کف فیض امین مر تقی
عارض اخشات ای مر سهر اجمری
اقتباس نور کرده از جبین مر تقی

ای بوالا منصبی ممتاز عالم آمده
 نایب شریعت محمد جانفین سر تافته
 ز کلمات گهر سر البشیر احمد سر تافته
 آری گویو چشمه عین البقیع سر تافته
 جلوه نور جمال احمدی غنچه جلوه سر تافته
 از جمال اکالات اسرار
 و از کلمات سینه گلشن حیدر کرار

بند یازدهم
 درشتان اولاد آبر نام و نشان مصطفی
 در وجودش بے لگان گردید نشان مصطفی
 ای بوالا منصبی ظاهراً شده روح بتول مصطفی
 فاکم از ذات علی غنچه دمان مصطفی
 ملک بیتی زنی نمود در شان علی مصطفی
 چون کینه حیدر تفاوت در میان مصطفی
 گشت تمام به کلام احمد در جبرام مصطفی
 شد علی ابن ابیطالب زبان مصطفی

چند آید هم جوهر برین است تا بد در بند
 ضرب بر عدل دین از دستان مصطفی
 ز سر سازد غنچه صفت نشان از ابریکان مصطفی
 قوس بر بازوی او قربان و جان مصطفی
 طاق لبانش که محراب بجزو عالم است مصطفی
 چون سازد رخ بر جبهت سران مصطفی
 ز کلمات جهان از کلمات ان سرودان مصطفی
 جلوه فرمان گشتان احمد و حیدر سوار مصطفی
 بچرخ سعادت شمشاد احمدان مصطفی
 یافته حضرت علی از خروج مصطفی
 تا قیامت سبزه ماند بوستان مصطفی
 بای ای عاصیان اگر عطا قصر جنان مصطفی
 بر زبان بگذشت هر دم این بیان مصطفی
 آرزو دارم بخش از طفیل بوزاب مصطفی
 رنگاری خاک جوی اگر این ای طالبان مصطفی

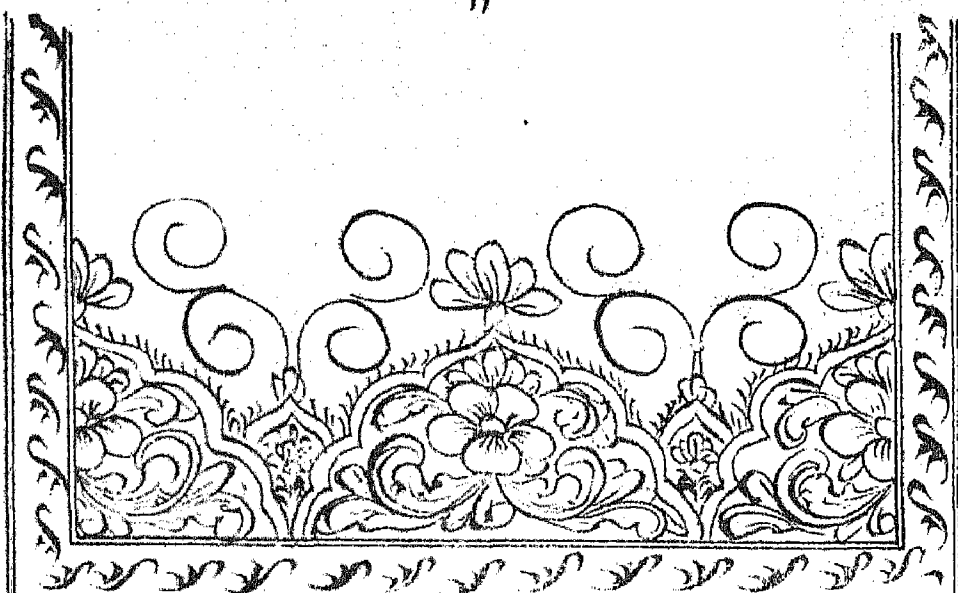
<p>در قصص کوس سلطان زون می زیست اکیه داری از بلغت تاج بر سر صبح و شام شرفی خود نشیند معنی شنگر سیاه عمر تاز جارب و ب درت برداشتند جلیل عقیده ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل روضه ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل زایمان را روضه ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل حاکمان عقیده ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل اکیه نشاند بر بخت چشمت ز فوط آرزو دیوچکار روضه ات را با سپاس پیوسته باشد جلیل آنکه بوسه محبتش سوسا ادب داده ترا طوطیای چشمت سازد خاک درگاه ترا</p>	<p>بند و دوازدهمین خرد و دین پور سے پائے و عالی مقام سن داده چین تو اقلیم شریعت را نظام ز نور دان طریقت را چو کدی که بهر نیل به دو یافتند از منزل مقصود کام از پیغمبر تو اسے نو بار معرفت مازہ ہر دم پیشو د از باب عرفان شام رشتہ ابر حقیقت یا رطقت عام تو نشگان و اد سے تحقیق را پر کردہ جام پیچیدہ بین احیانودی علم را ہم بکمال آسے بعلوم فضل در آفاق نامی کردہ کام کردہ شیرین کام خود را در جهان اہل کلام</p>
---	---

تمام شد

خانمہ الطبع - الحمد للہ والنہ کہ دوازدهمین مائیتیم کاشی مطبع مشی تو کشور واقع مائیتیم

بین بار اول جمادہ اگست سنہ ۱۲۹۰ طبع ہوا۔





بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند مرثیه ملا محنتش کاشی علیه الرحمه

<p>باز آنچه شورش است که در خلق و عبادت باز آنچه رستخیز عظیم است که ز بین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گو یا طلوع میکند از مغرب آفتاب گر خورشید قیامت دنیا بعد نیست در بارگاه قدس که جائے ملال نیست چرخ ملک بر آو میان نوحه میکنند</p>	<p>باز آنچه نوحه و چه عز و چه ماتم است بے نفع صدور خواسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق و جهان جلد در بهمت کا شوب و تمامی ذرات عالمست این رستخیز عام که نامش مجرم است سرهای سروران همه بر زالومی غم است گو یا عزای اشرف اولاد آدم است</p>
--	--

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پر در ده کسار رسول خدا حسین

<p>اے چرخ غلغلے بچم بیدا کرده پس محنت این بس است که باعث رسول اے زاده ریا و نکر دست هیچ کس</p>	<p>ورکین چهارین ستم آبا و کرده بیدا و خصم را که تواند کرده نزد این عمل که تو شداد کرده</p>
--	--

<p>کام نیزید و اوده از کشتن حسین بهر خسته که خار درخت شقاوت است حلق که سود لعل لب خود بنی بر آن بادشمنان دین نتوان کرد آنچه تو</p>	<p>بنگر که القبتل که دل شاد کرده در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده آز رده اش بنجر بیاد کرده با مصطفی و حیدر و اولاد کرده</p>
<p>ترسم ترا و میکشیم در آوردند از آتش تو دوزخ مشرب آورند</p>	
<p>کشتی شکست خورده طوفان کربلا نگرفت دست دهر کلاهی بغیر مشک در آب هم مضایقه کردند کوفیان بودند دیو و دهم سیراب و میکید زان تشنگان هنوز بیوق میرسید آه از دمی که لشکر اعدا کرده شرم</p>	<p>در خاک و خون فتاد بمیدان کربلا زان گل که شد شگفته بستان کربلا خوش داشتند حرمت همان کربلا خاتم زقط آب سلیمان کربلا شهادت و العطش زیبا بان کربلا کردند رو بجنبه سلطان کربلا</p>
<p>آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خون خصم و حرم افغان بلند شد</p>	
<p>کاش آنزمان سراوق کرده نگون شدی کاش آنزمان که کشته آل عباس شکست کاش آنزمان در آدمی از کوه تا بکوه کاش آنزمان که پیکر او شد ز دفن خاک کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان این انتقام اگر نه فتادی بر وز حشر</p>	<p>این خر که بلند مستون به ستون شدی عالم تمام عرقه دریا به خون شدی سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی جان جهانیان همه اتقن برون شدی سیماب وار و روی زمین بی سکون شدی با این عمل معالیه دهر چون شدی</p>
<p>آل بنی چو دست نظم بر آوردند ارکان عرش را به تزلزل در آوردند</p>	
<p>بر خوان غم چو عالمیا ترا صلا زدند</p>	<p>اول صلاب سلسله انبیا زدند</p>

<p>نوبت با اولیا چو رسید آسمان طپید بس آتش زانکرا لباس ریزه انکه سزا دقتی که ملک محض نبود دو تیشة سستیه در آن دست کوفیان اهل حرم دریده گریبان کشاده نمود</p>	<p>زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن سبختی زدند کنند نواز مدینه و در کر بلا زدند بس غلها زگلشن آل عبا زدند فریاد بر در حرم کبریا زدند</p>
<p>روح الامین نهاد بر الوتر حجاب تاریک شد بدین او چشم آفتاب</p>	
<p>چون خون خلق تشنه ادب زمین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب باو آن غبار چون بزر ربنی رساند نخل بلند او چو خسان بر زمین دند یکبار جامه در خم گردون پیل زد پیش از شور و غلغله چون نوبت غروب شد که داین خیال و هم غلط کار کان غبار</p>	<p>جوش از زمین بزرده عرش برین رسید از بس شکسته ها که بارکان دین رسید گرد از مدینه بر فلک منتین رسید طوفان با سمان ز غبار زمین رسید چون این خبر بیهوشی گردون نشین رسید از انبیا بحضرت روح الامین رسید تا دامن جلال جهان آفرین رسید</p>
<p>هست از ملال گر چه بر می ذات ذالجلال او در دست هیچ دلی نیست بی ملال</p>	
<p>ترسم جزای قاتل او چون قسم زنند ترسم کزین کنایه تنفیجان روز شمر دست عتاب حق بدر آید ز آستین آه از و میکه با کفن خون چکان خاک فریاد از زمان که جو انان اهل بیت همی که زد بهم صفت شان شور گویا از صاحب حرم چه توقع کنند باز</p>	<p>یکبار بر جسدیده رحمت قلم زنند دارند شرم کز کنه خلق دم زنند چون اهل بیت دست بر اهل شتم زنند آل نبی چو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعرصه محشر دم زنند در حشر صفت زنان صفت محشر هم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند</p>

پس برستان کردند سر را که جبرئیل شوی غبار کیس ویش از آب سلسیل	
خورشید سر برهنه بر آمد ز کوه سار ابر بارش آمد و بگریست زار زار گو یا فتاد از حرکت چرخ پمیدار افتاد در کمان که قیامت شد آشکار کردند بے عمارے و محمل شتر سوار روح الامین زر دے بنی گشت فرسار	رویکه شد به نیزه سر آن بر ز گو ار موج بجنبش آمد و برخواست کوه کوه گفتی تمام زلزله شد خاک طمین عرش آن زمان بلرزه و رآمد که چرخ نیز جمع که پاس محل شان داشت جبرئیل یا آنکه سر زو این عمل از امت رسول
و نگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد	
شورشور و ایهه کون و مکان فتاد هم گریه بر ملا یک هفت آسمان فتاد هر جا که بود طایرے از آشیان فتاد بر پیکر شریف امام زمان فتاد سر زو چنانکه آتش از و در جهان فتاد چون چشم اهل بیت بر آن کشگان فتاد برزخماے کار می تیغ و سنان فتاد	بر حربه گاه چون ره آن کار و ان فتاد هم بانگ نوحه و غلغله و شش جفت گند هر جا که بود آموے از دشت پاکشید ناگاه چشم دختر زهرادران میان بے اختیار غصه زد حسین زو شد وحشتی که شور قیامت بگرفت هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بس باز بان پر کلان بطنه لببول رود در دینه کرد که یا ایها الرسول	
این صید دست و بازو در خون حسین دو دواز زمین رسانده بگردون حسین زخم از ستاره برنش افروند حسین کز خون او زمین شده چون حسین گشت	این گشته فتاد بهامون حسین گشت این نخل ترکز آتش جا شور ز تشنگی این ماهی فتاده بدریاے خون که هست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات

این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه این قالب طپان که چنین مانده بر زمین این عزقه محیط شهادت که روی دشت	خرگاه ازین جهان زده بیرون چنین است شاه شهید مانده به فون حسین است از موج خون او شده گلگون حسین است
--	--

پس رود در بقیع بزم هر خطاب کرد
و خوش زمین و مرغ بهوار اکباب کرد

کای مولش شکسته دلاں حال مایه بین اولاد خویش را که شقیعان محشرند در خلد پر سرور چه فارغ نشسته نفس در آچو ابرخس و شان بکر بلا تنهای کشتگان همه در خاک خون نگه آن سر که بود بر سر دوش نبی مرام آن تن که بود بر سر دوش نبی مرام	ما را غریب و بیکس و بی آشنایه بین در ورطه عقوبت از اهل حبایه بین اندر جهان مصایب ما بر ملا به بین طوفان موج و فتنه سیل بلا به بین سر با سروران همه بر نیز ما به بین یک نیزه اش زد دوش مخالف جدا به بین غلطان بنجاک معمر که در کر بلا به بین
---	---

یا بضعته البتول ز ابن زیاد داد
کمان خاک اهل بیت رسالت بیا داد

خاموش محشم که دل سنگ آب شد خاموش محشم که ازین حرف خون چکان خاموش محشم که ازین شهر خون چکان خاموش محشم که ز شور تو آفتاب خاموش محشم که زد کر غم حسین خاموش محشم که ازین نظم گریه خیز	بنیاد صبر و خانه طاعت خراب شد مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد دلای مومنان همه چون آب آب شد از آه سروا بمیان ماهتاب شد جبریل را ز روح همی حجاب شد روی زمین ز اشک جگر گریختن تاب شد
--	--

تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر تیغ آفریده جفاای چنین نکرد

تمام شد

تَقُو لَوِ الْمَقِيلُ فِي سَبِيلِ مَوَائِلِ حَيَاةٍ لَكِنْ لَشَعْرُ

الحمد لله الذي في يوم بركت انجاء كتاب مستطاب في هدايتنا من نور افلاحي



جناب حاجي صاحب نفی عليخان كراماتي نبيرو نواب شجاع الدوله بهادر جوم

نابا منشي لوكشيو الكهتوا من مقبول احسان

بسم الله الرحمن الرحيم
 خورشید شاد امام حسین بن علی
 عظم آمد و اندوه بار و کساست
 سرشک دیده روان چو پیل دریا شد
 شه دنیا و دین حسین شهید
 هزار خنجر زهر چنگ کشته است پدید
 چنانچه که داد رضا شهادت از دل و جان
 چنان شفاعت است بخشنده قربان
 بیا تو شمیم و بشو شاد آن شاه
 که جبریل چنان امر آورد ز آگاه
 روایت است که روزی ز مہر پیہر
 گشت بود شمیم شسته را چنان در بر
 ز زمین رخسار او داشت فری تمام
 کہ چو پیل رسید و رخسار از سلام
 گفت بعد سلام و فتاو نعت و درود
 کہ اسے گزید کا مہر و زوار حسین
 ترا چو جان عزیز است در کنار حسین
 بود و نہیں بود و نہیں چنانع دوعین
 تو داری از مرہ و از عزت او را
 زیادہ از مرہ و اولاد و مست او را

چو افتاب گئے بر رخ نظر داری
 گئی چو مصحف معبود تاج سر داری
 گئی رطف خلائش نواب حسین گئے
 ز دم سے مرہ و گاہ زور عین گئے
 گئے از دم سے شرف جاسے در کنار دہی
 گئی معشش بوسہ و شرف دہی
 گئی عقیق لبش راجات می توانے
 چہات او جہان عین فات بخوانے
 چہات او جہان عین فات بخوانے
 بخاطر آمد سے را کہ کو زبان لعین
 بگفتند چو کل جسم آن را
 ز تیغ کینہ زنا بید سر جبک آن را
 چو پیل شمشیر کشت صفیہ بیابان را
 سرش بک شان ستم باز فرزند
 قیامتے بچے در جہان پاسبانند
 پس از شاد آن شاه کو فیان لیم
 روان شوند بشارت جغریای جویم
 تمام اہل سرپردہ را اسکت
 بدینت کرب بلا غار و تنگ گیر کنند
 بیگمار

چو نگار دنیا در نه بدم ایشان را
 نه در لونه و نه محرم نه یون ایشان را
 چو هر طرف ز سپک داورس خطاب کنند
 بهر خطاب دل عالمی که باب کنند
 که اسه گره نه تا نیم ایل بیت رسول
 حرم محرم و نوزده کاسه بول
 تا شمیم با بیت براسه علامیم
 تا دلیل کساق بجس علامیم
 تا شفیق کفایان ایل حبس انیم
 تا بجم کسے ششیک تر نیم
 تا مغرب دل افکار دوازده ماییم
 فیهب و ششیک لب و بیکنا نه مصومیم
 چو مافه است که این ظلم مارا دارید
 نه از خدا سکه رسویش قوی چیا دارید
 کن اگر ششیک نوزان خطاب ایل حرم
 از خطاب نزار و جواب غیرم
 ز اشک دیده چاه خال کند چهره را
 ز غصه چاک بیند چاه ششیک پیا را

دانات ملا مقبل رح
 چو آفتاب بلیشت ششیک سوار شوند
 روان ایشانم کساق ششیک شوند
 فغان کس ششیک ششیک بلیشت زابین
 بر بخت اشک جگر کون ز دیده حق بین
 بکشت آه چو باشد کون حسین مرا
 بنگاه دار و محفوظ دار کساق رضا
 جواب دادیم به پیغمبر از ادب جلیل
 که سکه لافش که در گار رب جلیل
 رضا قتل حسین بش کس خانیکی است
 نجات خلق چو موقوف شد شاد است
 بدو ز ششیک خواهی کس شفاعت سر
 و سید بدو و نوزده حق ازین ششیک
 پس از سبب بیک دوا لجمال قدیم
 نادر شاه رسل بر رضا حسین
 که بلیشت از سبب خلاص از امام حسین
 کس از رضا سبب جناب محمود عیسی
 ششیک حضرت جلیل با جناب بلیشت

که اسه ستوده تراحق بسوده طایما
 دود تو سبب کائنات دایما
 رضا بچوسه درین باب از سفر ابرار
 علی عاقلی و علی قسیم
 نکاسه آگوش احوال از شدت او
 زسان بیع علی ختمه حالت او
 رضا بکشتن فرزند گریه و پیدار
 شد و هر عهده و دانش ساقی کوثر
 محمد علی بدو آسمان غرور
 خیر سانه بیع جناب شاه نجف
 که اسکه جناب حسنت شهید خواهر شد
 منشی بختیجه به نزد پید و خواهر شد
 ندارد که در آن حال شش دارد
 زیاده و بکس که در آن انجاش دارد
 برادر ایل مدینه چاق و تمام
 بهر دیار که ایشان زخم برآورد
 هزاره و نه افغان با رسول آتشند

خبر حیانت با خیال حیدر صفدر
 کباب شد زنده از الم و دلش دیر
 گفت آه که ای پدر من کجا کرد
 که میگینه بشن کنش خفا کرد
 اگر بخوان حسین است و عاقله آه
 خوار چو حسین و علی فدای آه
 دیگر کس که درین این خطا کباب نمود
 از آن خطاب سیر نی کباب نمود
 گفت بعد رضا عاقلی و شیدا
 رضا عاقله شیدا است ای شیدا
 رضا عاقله رضا عاقله شیدا
 که سوز از همه کس پیشتر دل مادر
 خبر به پند و دی جناب زهر ارا
 شکل عاقله و عفت جناب چو ارا
 خبر عاقله و از دیر زمان اجناس
 زنده بکیشش آتش فغان اجناس
 کشید آه جهان سوز از حیدر گزینا
 چنانکه شربت ز آتش سیه روی نسا
 خطاب

خطاب کہ دوسو سے پندرہ سہزار
 گجگت کہ اسے ستر و فلک مقدار
 کے کہ وہ جب یمن سے طاعتش پر یمن
 چسپا نہند و بیدار و خبرش یمن
 خدا نہ کردہ بیادش اگر خلد فار سے
 قرار دیدہ روان است افک گنار سے
 بجی بگفت بزہرا کہ اسے نہ پند
 بسو سے امت زار و ضعیف من بیکو
 زعفرق ما بقدم غرق بحسب عیان
 باین امید کہ مارا شفیع میدان
 پیغمبر کہ شود و عکسا را ایشان را
 ز روح چہرہ کہ شود عجا و عیان را
 جوان شیند دران حال حضرت زہرا
 خطاب کرد سو سے بدریود الاسرا
 گزشتن از سر و زندقش آسان نیست
 و خلف توینن طریقی ایمان نیست
 کہ مخالف جان من است پیکر او
 اسے خاطر است گزشتن از سر او

اگر زمین بہین راضی است اکرم
 بودند اشش مسین و سطر و غیر اکرم
 کہ اگر احمد غنیت اور جب سبیل امین
 گفقت با جب غنیت و اول غنیمین
 کہ آجیناب طلب کہ درین باب از امام
 رضا بچو کے عجب رسول خدا
 گفقت با حسن عجبی رسول خدا
 رضا بقبیل برادر سیدہ زردی تھا
 حسن شیند چو این حرف زار زار گزشت
 گزشت شیون چوین ابرو بیکار گزشت
 گزشت کنان گفقت اسے حبیب اللہ
 فغان فغان کہ شافع عباس داد اللہ
 بروز مشہر توئی شافع عباس داد اللہ
 گفقت با حسن عجبی رسول خدا
 کہ او ست با عفت جناب مصطفی
 زہر وادو جوش جناب مصطفی
 کہ اسے فانی ز شرف آفتاب مصطفی
 زہر وادو جوش جناب مصطفی
 کہ اسے فانی ز شرف آفتاب مصطفی
 زہر وادو جوش جناب مصطفی

کہوں برائش این غم زن کرم خود را
 رسان به دم کرم این محترم خود را
 کشود لب جو آب شیر سپهر مقام
 بگر گرفت که اسے خود کائنات تمام
 پہلے رفاہ خلائی جو ہے امر خالق آب
 ششم رفاہ ز سپہ امیر خالق آب
 اگر بناہ رسل گفت یک حضرت حق
 کہ از وجود تو ملک جیسات الدن
 رضا رضاے جیسات از قف حرارت تاب
 کہ میشود جگرش از قف حرارت تاب
 درین معاملہ باید کہ او مضیٰ کرد
 بہر بلاہ و فتنہ جیسات اہلش
 شوق کشتم ہمہ یادان اہلش
 بنجا کہ مگر بنیت ام اہلش
 شوق اہل جیش اسیر اہل شوم
 بزدل اسباب غیبیہ اسے حرم
 گر او رضاست درین باب از سر افلاں
 شوق جگہ بجان زگر و سلم خلاں

چو این حکایت جان سوز را شنیدین
 نقان طالتا از جگر کشیدین
 خطاب کرد دیوسے جناب جو بنیز
 کہ اسے حبیب خداوند کردگار بنیز
 و امضا بقدر سارہ آرت از جان نیست
 و سلم بنجاک چلیدین پس اہل نیست
 رسول داد جوایش ز روی قدر و شرف
 کہ اسے نرینہ توانی دلنوازشہ خف
 اگر قبول نمائی تو این شہادت را
 کہ اسے نرینہ توانی دلنوازشہ خف
 کشید آہ جیدین و کثرت باجہ خدا
 چو افسانہ شہادت کہ اید و متعال
 رفا شوم شہادت کہ اید و متعال
 عالم لطف کشد بر جبہ ایم اعمال
 بنود حشمت بنشیند بر شہیدان نیت مان
 کہ من رضا بشوم کامیاب زان احسان
 بین بود جان مہمدم کہ نذر جبہ مان
 کند جگہ بجان را جنت جب

خدا سے راہ خداوندی پر یک و نظیر
 بنی و چند روز ہمارا دست پر و پیچیدہ
 رہا بیت ست زینم حسین بد اختر
 کہ روز نشتن زرد و دیدہ چیدہ
 پہنچ ترا بیامان بر سرے سببہ او
 نشسته بودم دل بود چہر کینہ او
 خطاب کردین بانفان قتالہ دہ
 بگو گفت کہ اسے رویاہ فامہ پیاہ
 چرا بقتل من تہلاشتا ہائے
 لگہ تو رہے نشان مرا بید اسے
 منم نہ پیچیدہ گوشتہ رسول اللہ
 فیما و دیدہ زینم دیدہ و ست اللہ
 ازان جناب شنیدیم این سخن را زار
 جواب دادیم کہ گفتیم کہ حق لکین
 توئی خداوند ترا مصطفیٰ امام حسین
 تراست از خد مدیدہ بعت احمد
 ہر ادست حسن عجبے شدہ سید

توئی بدوز جبنا شافعی گناہ ہمہ
 براسے تو گذر دایزد از کشتا ہمہ
 پچان شنیدیم من او امام عالی نشان
 بیوسے قبلہ با ستاد این لوزان
 براسے طاعت من نیت عبادت کرد
 زینت دوست لیے در نماز وقت کرد
 چو کہ سجود سجود او شاہ حسین
 روان شدم بسجود جناب از سر کین
 کہ تا شنیدیم سجود شہیدان را
 دہم بیادستم خیمہ نوجوان را
 شنیدیم او بخداوندیے نو و خطاب
 کہے گفتہ شنیدیم پچہ زبان را
 خدا سے راہ تو ام وزی کہم جان را
 بداسے آنکہ بہ خیمہ کینہ ہم
 چون شنیدیم پچہ او ہمہ چہر ہم
 تو نیز از رہہ الطاف دم محبت و کمال
 کہ بشن زلف علم جب ایم حال

خصوصاً اگر عزادار و قزاقان و دایلاست
 پیرگو از خسته ایاب کشید و دوسرا
 بفرقی و بند برادر کشید انشودا
 به کبک دیده رسی دیو ز ناله او
 به یکدیگر چسبیدی و عصبیان را
 پیش ازده اطفال جرم و خفیان را
 کبکین بست امیر اعمال حسین
 پس از آنکه دهم ششیاں حسین
 رسان به جام شهادت بدوستان حسین
 علی الخصوص به متقبل که خسته نداشت
 پیام نفس به موافق و احسان
 قاتل نجات به قربانی ازده احسان
 که بلا سطر ز محبت برسان
 که روز و شب بدین جوش نامشده است
 غمین چو سینه دگر یان از غم که است
 تمام شد

واقعه وفات جناب پیر محمد خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم

نوح و وصیت به پنج چرخ بود
 نیک ناعتن با تم لال غفرت
 زیور ج خون شفق کاتب قضاوت
 کشید بر رخ به صحنه نیک مسلم
 چو نور دید به بحث رسید به نایب
 رخ منور نور وادل غلنگین
 عطار و دزل و قلم وادل غلنگین
 زدند حلقه با تم چو خوشه پر دین
 ازین وصیت غلنگین ز عالم جبروت
 رسید چون خبر جانگوار بیکوت
 رسید چون آتش گشت بلند
 صفا سگه به ارکان عرش گشت بلند
 بماند که تزلزل به سواد کتب
 زور رسید چنان قدسیان زدند قروش
 که شون ناله کو بیان رسید کوشش
 ازین معامله سر کردیده طوفان را
 بن چو خنجر زدم چاک جان را

نوح

بیگانه گشتی و لم تنظر الی سرور و الم
 بچلے کرے نہنگان چکران لکھنم
 نہاد سرورک دیدہ از پستان شانه
 زینخت دل کبابم فقیق شایر
 گر که خاک من از تاب سرگشت خیم
 فودہ اند پ از پیر آہ کیش
 کہ در فضا سب جهان کریان قریش
 بنیگر پیر شیب در فوج کام گشت
 درین بلبل چو نو نظر است ہم از نار
 فضا تو دینم کسب نمیدانم
 چو قافوست بدوستان شیب نیلوانم
 ز آہ و ناله خود در و ز شیب نیلوانم
 اگر غلط کنم با تم رسول خدا است
 چرا سہ زینیت افلاک ارض و فایکات
 یکمانہ لولہ ستر و غیبت حدوت
 فوش ششہ ز نور انبیا کسہای سلف
 شہ سرینوت موی سپر سود
 محمد علی از روستہ ملک وجود

رواست است کہ چون از غریبی
 بہ آفتاب وجود شش نیوہ گشتی
 رسید وقت غروب از مجوزہ دین نہ
 نہ چو ہم عمر و حرم
 نہ تاب غنم چو پند زب دیر
 و گر نہ افروزہ سر فک و خیم
 نمود شدت آن نہ ہر دورہ عوق سیم
 بشد بہ عالمہ زمین و کار و ہر آمیز
 قسم بجانب مجاز و غنم کہ نہ بود
 بر دوسہ عامہ است در اسرار نماز
 زینت طاعت خالق پس از اول اس نماز
 نمود کلیمہ بجز آب آفتاب حجاز
 ز بعد حمد و ثنا خواند خطیبہ ششہ زمین
 کہ ششہ ششہ ہر طایرک سدا چون
 تا ستارہ غلایق بگرہ اقسا دند
 ز سنیہ آہ ششہ باز ناکیا دند
 پس آفتاب بفرمود از سہ یکمین
 کہ اسے کرد ہمدست من پر درین

چگونہ بود رسول من از براسے شہا
 نفس خویش نہ کروم جہاد با عدا
 سنگ کنیز شکستہ و زرد اندام
 گدا ششند یہ تنہایان میدانم
 گمشدہ خون رستم بر جام جاری
 نہ کردہ ام بہ شہاد و پیر گریان
 جواب داد غلامی بہ دیدہ عدا جان
 کہ اسے شجاعت زمین جنت عدا جان
 سرا جو اسے جلیت دہ کہ بر سر پا
 سرا جو اسے جلیت دہ کہ بر سر پا
 توبہ چو پرخشاخ معشوم
 کہ خود و اگر بارشخان خستہ جگر
 زبان گفت کہ اسے امان خستہ جگر
 کہ اگر گفت کہ اسے امان خستہ جگر
 رساندہ است درین روز چو پرخشاخ
 کہ بیدم بظورت زودہ کہ بظورت
 شوند و روز زودید از فانی البکات
 بہ خود خیال بہ بنید از اسے کہن
 رسد کہ بلایت دین سر اسے کہن
 بیا آ و روان حال از نصیبین

کہ بہت اہم داند و من غلامی
 بہر بلاد برو سے زمین بختی خدا
 کنون ز رفتہ از عرض کے شود و قوت
 نزول حضرت جبریل ما بر جا
 دے دفعہ بود در میان جہان صراط ہدا
 کہ بہت ہر دو جلیت دہ کہ بر سر پا
 یک کلام مجید آن در گئے علیہ
 کہ بہت سرور و مسرت الہیت سعید
 کہ بہت سرور و مسرت الہیت سعید
 ہر آن کہ چو آہنا بود ز روئے یقین
 فرزدان بشتان توین مشعل دین
 ہر آن کہ زمین دور بہت تقیم دور افتاد
 بسوسے رادی ظلمت قدم ز جہل نہاد
 خلائق این چو بنیدند زان شواہد
 ز جوش کہ بہ کیا رگہ شہادت بند
 صدا سے کہ یہ خیال از دیدہ شہادت
 کہ اضطراب بدہا سے قدیان افکند
 بگفت باز در فر دینت امکان
 بنود با و قسم ز فسخ یگانہ جان

کہ مجھ کو در سے ظلم ہر شنگار
 کہ کردہ است بنظایم و ہر دل آزار
 پس اس گزاردہ قسم میدہم حق خدا
 کہ ہر گز برین ہست منظر زبدا
 بپایہ آن و مرا آن زبان فصاحت
 ز شہ سار سے روز جنبہ اخلاص کند
 کہ نیست تاب کہ در پیش انبیاء کے کرد
 پس فصاحت بپایہ زندہ اچھٹار
 چو این حدیث لغز نمودی انانصار
 نیک کنارہ جا خواست مرید اعظم
 نمود عرض کہ اسے مرید پیغمبر
 ہوئے کہ ز ظالیف زبان بودے
 سوزانہ غضبان و تان زبان بودے
 برا حلقہ عصا را بہ کار فرمودے
 کہ عصا بہ سر شاہ ام خان آمد
 کہ غضب و دلم از دود و خون آمد
 ازین زیادہ بنید از دم اسے پہر خط
 کہ بہ جوان ز سر عیان زدے خطا

جواب داد آن موشاہ و صفہ دین
 نفوذ بالبد اگر عمدہ بودہ باشد این
 سوال کہ اندان تو وسطی عالم
 کہ پانچ کہ بیستم میان کدام حص
 گھنٹت اسے حکم تا کہ فقہا شفیقت
 عصارے از تم مشوق بود و سکتنت
 لہر دے محنت آن چکر پہر زبان
 پیشی فوٹیشی طلب کرد آن زبان
 اشارہ کرد بہ دوسے جبکہ نہ زہرا
 بپا لہر دے عصارے سلمان
 روانہ گشت سوسے خانہ سلم چو کمان
 خمیدہ قلعش از بارین الم چو کمان
 رسید چو لہر دے جبرہ سپہر آب
 زدے غل ارادت نمودن اباب
 عصارے دبو بر آمد خمیدہ دوسا
 گل قدیچہ تا موس حضرت زہرا
 روانہ گشت بشت دراز بہر کین
 حال کرد سلمان کو بہر خطیبین

پس اسلام پنج پیلین از درود نشا
 بگویم گفت که اسے آفتاب اوج سما
 فیہ سپہ نبوت شہ دیار عرب
 عہد اسے از تم مشوق را نمود طلب
 گفتم حضرت زہرا کہ سید دوسرا
 منش فسرہ در دست بہر حیت عھا
 بگفت مشر سلمان کہ شخصے از انصار
 قصاص می طلبید از را جو حیت
 شنید حضرت زہرا از انان چونام قصاص
 بگریہ گفت کہ اسے گرفت راست
 نہاد پر چین حالے گرفت راست
 باین چه وقت قصاص ست از کیجا راست
 زمین گویے بر آن مرکز بر اسے خدا
 چو بست خستہ آزار شد دوسرا
 نظر چشم زدو یکجے نہ ہر کن
 بسید زو سرا از کم مدار کن
 عہد اباد بہ سلمان شدید کہ بیان
 ہوید پیش فرغ مالک اربابان

اشارہ کرد کہ دادا و عھا انصار سے
 ازین نظارہ نمودند مردان زار سے
 بجا نہ بادل افکار حضرت زہرا
 طلب نمود زو نوایہ رسول خدا
 بگریہ گفت کہ اسے بگریہ گان جہان
 شد تاب جانب سپہ نبوت یک بدوی
 نمودہ عزم زہرہ قصاص مصطفوی
 کہ باز یاد زہرہ گرفت راست
 چو آن جناب آزار نمود فراموش راست
 بآن زدن یکے امر فراموش
 روید تا عوض تو رفتہ اخلاص
 بگیرد او شیب انتقام بہر قصاص
 چو این شنیدند و ظلم نالہ کریدند
 زجیب با گریہ باین نہ گریہ نہ کردند
 لبان رعد خروشان زدو جب کہ واجدا
 فغان کشیدند زو در جہان
 روان کجانب سپہ نبوت نہ کران
 عہد اباد بہ سلمان شدید کہ بیان

شسته خلق تهای بدیده که خونبار
 که آمدند و منداوم با دل افکار
 یکجگر نرفته بکف گیسوان مشکین را
 یکجگر ز ناله بخون کردانه چین را
 یکجگر کشوده ز بحرین بدیده سر و ارید
 یکجگر بسازده فغان تا به شغف غرض جید
 یکجگر به گریه سوسه مردمان نظر بیکر
 یکجگر اشاره به سلطان تابور میکرد
 یکجگر طرین به پیش آمدند زار و زین
 نهاده روی به سر سینه رسول آیین
 بگریه غرض خود ملک اسکندر
 زلف با را مانند تاب و شش با کینه
 بگو که تا عوض تا زیاده است بهما
 زنده زیاده زند طالب قصاص ما
 بود و جانب ایشان لشکر با سپین
 کشیده آه زمر آت
 ز دل تلاطم غش گریه ایشان
 بسان دانه سر جان یکید از مرگان

بگریه گفت که ازین جهان رسیده قصاص
 قصاص او شایسته گناه نیست روا
 تمام خلق بدیده جبال آن و در جناب
 زینل بدیده شستند تا که در آب
 ز ریس لطف با آن مرد و مطلع الامعار
 نوده حکم که گیر قصاص خود را باز
 گفت بازم اکاسه خیای غنیم
 بهینه بود و دران روز بهر دو جو
 زمرعت و رفیق و دو بارگاه و جو
 ز روی و شش مبارک رسیده غنیم
 زمره که هم شربت است چو پودانه ماه چو شش
 بگریه گفت که با شش و شش
 بگریه گفت که شام روی خود بگریه
 اجازت است تا هم روی بگریه
 زلف عام خود آن بگریه اجازت داد
 درین امور بدان بگریه اجازت داد
 بگریه گفت که بگریه
 نهاد در همه بگریه

پیش از منوبت اگر عبارت کرد
پیشوقی که بکس مقصود از عبارت کرد
پگر گفت خستد ایاب این متن اطم
نیاه میسر از بهل عیسی
زباب آتش دوزخ ز راه جیبی
تفصیل خویش از آن مرد
سوال کرد سید پیر یابو عاف خواهی کرد
قصص میلکی با عاف صد چاک
قصص از آن مرد بادل صد چاک
جواب داد بر آن مرد بادل صد چاک
معاف گفت قصص تو با عاف صد چاک
تکفیت احمد مسل که با عاف صد چاک
سبک تو اسود بن قیس از خود خوش نمود
که آن رسول ترا از مسکام اخلاص
مناجات کرد و درین خستگی زدا و قصاص
جوان بگفت مر آن زبیب مسجد ایجاد
زباب شدت از ارضف روی نهاد
طالب این چه بید بادل بر خون
سازد ناله زلفی تا که درون

روایت است کہ چون بر وجود آن سرور
چو نور چشم رسد دیدہ صنف کرد و اثر
گرفت دست بدش علی حسرت
علی کے مرتبہ خشیت سلیکے
نما و دست دیگر آن شہ فریغ اس کس
بدش قدرہ اخلاص فضل بن عباس
بیا این طریق ز سجدہ سیم صفا
مزانہ شد بمجاہد چو جگر خیرا
گرفت داخل آن جوہر وسیع مکان
چو صفت از شدت غلامہ اسکان
نمود صفت از شدت عطر
چو دید حالت او شدہ سیرت و اہبت
کشید نالہ و باک گفت ختم
چو زانکہ است وجود ترا خدات ختم
چو زانکہ است و دیدار جافرات ختم
فرا سے قامت و دیر جافرات ختم
نہ چون مبارکہ قدس عازم سفرے
سجداست بنہم افراق سبے پردے
مبارک تواند جهان نیا ہے نیست
بجز خباب شریف تو داد تو ہے نیست

چکونکہ صبر کند بجزو این دل افکار
 مرا از دوسے کرتے اسکے پیر بجا گزار
 پس افر کینہ نصرت بہشت را با تو
 سیر مبارک اور انسا و بہ ناز
 نماز دوسے بر پیش بدیدہ چہ چون
 کشود کرد سسر دل کو ہر کمون
 خدا سے لگے نہ زیر اچھا بختا بنید
 کشودیدہ و از تاب درو آہ شید
 بنا کہ گفت کہ اسکے گوہر بایست من
 بنجم کہ اختہ حضرت زمین چار گوی
 کنون از دوسے ضرورت آشت نامزدی
 چون روم تو با غورہ آشت شوسے
 میریاز غم و بانوسے نراق شوسے
 بلال کیشنبہ شام استیاق شوسے
 جوان حدیث چکے سوز را تو کی شنید
 گل ستریک ریش بر لب لاله چکید
 سوال کرد از آن سید الفنا نہرا
 تو را دوسے عشرت کجا کہم پیدا

جواب داد کہ در پیش من سبیل نمود
 کہ کردہ است مرا و عیدہ کر کار دود
 کہ من شفیق شوم را بہت شفاخت را
 کہم کشودہ ز بیم اکتام ترا
 کیفیت گر کہ زینیم و ران اکتام ترا
 گوی کہ باز خورشان کجا کہم پیدا
 جواب داد کہ بادشاہ ملک وجود
 کہ الی تادہ پیش مرا طواہم بود
 کہ الی تادہ جبریل آمین
 بود کنار من استادہ سدرہ نشین
 نزدیک کنارہ دگر طایران سدرہ نشین
 ز بعد جلد لایک ستادہ از دوطرف
 چہ خلاصی است چون کشودہ و کف
 ہمہ گوی کہ بگویی با غفور صمد
 ازین بلیہ بگودار است حب
 گفت این سخن دشت زبوش حفظ خوش
 نمودیم مبارک چو آب و رفت انہوش
 کہ آفتابان خطہ تو ایمان از در
 ز اوریدہ کا غیر الفنا شہید و شہید

زادہ گشت بشت دران مہ عظمی
 پگر گشت چو پوجا ہی است غیب
 جواب داد کہ در سے غیب واقعات
 ہو اسے دیدن مقیم راجہ
 مراد خدا جازت کہ بادل راجہ
 رسیدہ از سبب امر عظیم
 کہ نیست وقت ملاقات غیر خلق اللہ
 ازین سبب کہ یہ آقا مدد گرفتار است
 فغودہ است بہترین آنکہ بیا رہ است
 برکت چند دم راہ باز گرفت
 دوبارہ خواست اجازت جان چاہید
 چنان بسیار ہم از بکر شید خوش
 کہ آمد از اثرش آن فلک جناب بویں
 کہ شود شہسار شود استفسار
 ز واقعات مرید کہ در ناگوہ ہمار
 شہسار بہ نبوت ہو فاطمہ فرمود
 کہ بچہ پانی آن سال غیب کہ پوچھ

جواب حضرت از بکر گویہ داد و ملول
 کہ حالند بیان آن فکری گار و رسل
 کہ نیست مہ فوت میر سپہ صفات
 کہ نیست قایض اوداع و ہا دم لذات
 بغیر رضت اگر آن فلک مکان خواب
 ز رقتہ ہا سے در بختہ اندرون آید
 نہ کردہ است اجازت کہ طلبہ از کہے
 گزرا کہ بدانش ادب نمودہ ہے
 پیش رفتہ و اور ازین اجازت وہ
 پگر یہ رخصتش اندر اور حاجت وہ
 جو این شنیدہ رخصت سپہ الم
 سوا حلقہ ہا ہم عظیم کرشم
 نہاے فاست خروشان گفت و ااتباء
 نہاے صحبت عظمی کہ دوسے داد بیک
 پیش درشتہ و از آہ و نالہ داد و صدائے
 کہ اسے صلح اجازت بچہ بیسیم
 ازین سخن ملک الموت بچہ بیسیم
 کہ گشت و فعل زو ثقیلہ راجہ

برائے دوست محمود از سحر و کلام
 زبان کشود و بدان اہل بیت کہ سلام
 زبید گفت کہ اسے فردا انتخاب و بود
 تہا بد و زخمدادہ فدافاض و عام درود
 نمود امر اگر دگار بے بہت
 پوچھیں روح تو اسے محرم باذن تہا
 زہر سے لطف بغیر نمود احوال تہا
 دین امور تو کیلئے توقف دار
 کہ جب تک حق مہربانم احسا
 بجا کلمہ کہ الہیہ کلمہ ارم
 جو اسب باد کہ الہیہ کلمہ ارم
 ہر پنجہ ام سال مر اجب ارم
 نزول کرد ہر جان لطف جب تک کہ بین
 بسو سے ان شیر لولہ اس از رہ تکین
 سوال کردہ انان تو بخشش و قدر
 کہ اسے تو بدوہ مر اور امور مایا در
 چو باعث است کہ در این لایۃ غلی
 گذاریم چنین حال یکمیں مینما

جواب باد و فرشتاں حضرت چہیں
 کہ باد مژدہ ترا اسے فروغ نور عیسی
 ز لطف عام بغلیات ذوالجلال کریم
 رسید امر چہ خبان راہ بند آرایش
 کہ بقیہ ہا سے خبان راہ بند آرایش
 تمام جو کہ شد زینت از رہ نور عیسی
 تمام انتقام سے پیشت آتش و فروغ
 شہدہ پور و ختمہ فروغ و سلف
 ستادہ منتظر شوق اغلیہ کے سلف
 کشیدہ اندام ایک تمام صفت و صفت
 تمام از دل و جان فاشن لقا سے تو اند
 تمام منتظر روح جالفہ اسے تو اند
 کہفت احمدی کہ این ہمہ خوب است
 ز دعا سے دل بقرار مطلوب است
 دے زیادہ مرشد و متبع گردان
 بانچہ بہت بد و زشتان من و دان
 کہفت حضرت جبریل کا ہی بیفیع ام
 فروغ مہربانیت ذر عیسیٰ کریم

بود بخت سر اسیر انبیا که پرا
 خرام ناز تو باست دران بسازی جا
 بگفت باز بدوح الامین شریلی
 کرسختی ز سپه پیغمبر شارت را
 بگفت حضرت روح الامین که سرور
 علی منوره بود چندی چیز را دور
 که با حال یکدیگر از انبیا سلف
 نداده این هاگی شیده کمال و شرف
 چه از جنان و چه کفر چه منزل محمود
 چه از شفاعت است پیش پیغمبر
 زانست به تود خشنود تقدیر بخند
 که خاطر تو از ان شاد و پیش نور
 ز چهری این حدیث را چه بشنود
 بنا که گفت که در دل مطالع این بود
 پیش منم است زیاده از غمک است
 ازین نود که در دست زبانی بر نکاش
 بدل مانند اینچ بر سار یک
 چوخی آمدوا و در از شفاعت به

بگفت این دشت انبیا به لطف جلیل
 نمود و س که بود به پیش غریب
 اشاره کرد که انبیا به پیش جلیل
 با چو شسته با دور است خال نهاس
 از ان چو تالافض ارواح بافت دستوری
 پیش رفت ز دروس ادب به جوری
 چو قبض روح بشیون و پیش در شوق
 فنا و شری افکار و نور از کشت بدل
 شد افکار بر آن بزرگ حیات
 ز یک آنرا که کسوت عیان گشتی
 آنگه چو روح ز رخ اندیش عیان گشتی
 گهی در گهی رویش بود نظر ان گشتی
 دخی ز دیده نظر سوی ماهان یکید
 کشیده دست دخی رو با همان یکید
 غرض که روح کثیر القویع آن سحر
 بسوسه روضه حیات چون نمود غفر
 پیش بستر او رفت حضرت زهرا
 بگریه گفت که روحی ذراک با ایتا

ہر آنچک در سوال ازید پر چشم پر آب
 نیافت هیچ از ان فردا انتخاب جواب
 نشان کشید پیچی ز سیمہ بر خون
 کہ رخشہ وار شد افلاک و عالم گردون
 گبر گفت کہ نہا فراق درو صوب
 کہ آفتاب دیا سمنیہ کر در غرب
 چو داوود کہ از ان شد برواق صبر خراب
 رسید موسم طوفان دید ہا کے پر آب
 رہے پلہ کہ شد رستہ منقطع ازنا
 بنزد شترق غم آشکارا صبح غمنا
 تمام سپردہ ز شبنان عجلہ عصمت
 غمناات دیا رسد اوج حشمت
 ز غم و لبس ہلکی ازین ماتم
 زبان حلقہ بدو شد شہاب مرکز غم
 یکہ نہالہ ز دے شعلہ در فضا کے زمین
 غمناک آہ رسا دے یکہ بغش بین
 غم رسید ہوا ز حال سید کونین
 کران و دو ہر بحرین موفت حسین

زوند جامہ بن چاک باخوش و فغان
 کشودہ سبیل چو ارباب سازش گان
 لبان ناخہ کشودند گیسو کے مشکین
 فراق چون کہ سبکی بر دے زمین
 حسن دوست پر دے سبک و ایجا
 حسان گداشته مارا درین بیان برجا
 حسین آہ کشیدہ سے بدیدہ ہر غم
 خدوش کر دے و سکتے کراہی شفیق
 بجز تو بس باد و جان نہا ہی نیست
 بنجرات سرفراز و از خواہی نیست
 ز نالہ ہا کے جگر سوز آل استیسیہ
 شد خلق مدنیہ ازین قضیہ غم
 تمام گر کہ کیا مان محسوس با فغان
 بسو کے سبکی و شش احترام
 روان شد نہ بیوی کہ شوش غمنا
 بنزد خوشی فراموش و غمنا
 گزیر زیادہ ازین نیست قوت گفتار
 کہ وقت تاب دول غم زودیدہ و زکار

دران عز انتم از یکدیگر توان از سر
 نشسته ام بسیار ای چو کلاک از ماتم
 ز سر خیال خود دارد و بدل آرام
 اگر که شرح دهم میکند بول کلام
 بزرگوار خدایا تقرب و جاده بی
 بحق ختم رسالت محمدر
 که ایشان سبزه را بود اسرار پیروز
 رسان بسیار بظلم و اسرار محمدر
 نصیب کن بگهی رافت محمدر
 که باشند مقصود خویش تن مسعود
 ز بعد جبهه خدایان بسیار بخل
 نظرت که بود قلبش از ریاضات
 ز روی کجی در بند آل عباس
 نه غرض است غلامی از سید الشهدا
 تلمش

واقعہ در میان شہادت حضرت

امیر المومنین علی ابن ابی طالب

علیہ السلام

محترم آمد و بدید با سکه اهل جهان
 بلبل نقشبند از بیت و بسا را
 چنان نشد و غم ایل بیت و بسا را
 که آب کرد و بکجک هواقت را
 بساط عشق جودار ملک جهان نشد
 باد چچاقه افشای طبعی نزول نشد
 ز دیده سر برآورد و اشک عالم نشد
 ازین سبب جهان در وفود دارد
 ازین جهت که بچرخ جگر و فود دارد
 پیش خالق و خلوق آب دارد
 شریک این غم نیست عزیز دنیا نیست
 چه اگر از اینجا یکدیگر را بچرخ نیست
 جوهر یکدیگر سندی و رسل خداست
 بروز خورشید و شمس با هم شمس است
 نوری نور و شمس و شمس است
 خصوص سار و خشتند و سپهر شرف
 زمین سار و خشتند و سپهر شرف
 ز جلد و فترت ز سر و اول ایمان
 و سبب نفس محمدی و قدس آن

بیت صورت اسکان در شرف واجب
 بجلوه منظر رسد ارشاد و غائب
 تن رسول و دل عرش و جان بیت الله
 گل حسد اوقه قدرت علی و سله الله
 بوز رزم و صفای آن در ست سانی کوثر
 بوز نغم جبین آن افشار ایل جهان
 روایت است که چون افشار ایل جهان
 محبت و علی صدر رسد اندام اسکان
 شمع سر سبز رسالت چرخ ظلمت راج
 عروج کرد بسوی فلک شب معراج
 اگر کسی به وقت پیر براق محمودی
 گهی بجنبش شوق فاعل محمودی
 اگر گشت جنبش آن لب الم با
 روان گشت جنبش از زمین بجا
 یکبار چرخ حقیقت از دست جهان لای
 بیان خود جنبش وجود جهان لای
 اگر که در دنیا بودیم سر در دج و دجالی
 چایبند فلک شمس و کواکب روان گردید
 گزشت چون از جاساسان غم بفرش رسید

چرخ خاک مقدم ادعش را نمود ادراک
 نبرد و در تیر اورا و بگرگرفت از خاک
 بسوی عرش جنبش از آن نیز جنبش بود
 خفا که عرش از آن نیز جنبش بود
 کز آنگاه که بسوی عرش از آن نیز جنبش بود
 کربود خلقش از آن نیز جنبش بود
 بیس با دلبسته خفته چو شمع که نبرد
 گرفته بود از آن صورت بدین صورت
 بجان خنده شد آن صورت بدین صورت
 فریاد است که بود است داشت
 تعیین که عرش از آن نیز جنبش داشت
 اگر نه بود مثال علی چه صورت داشت
 جنبش بود بیس با کنته که نبرد
 جنبش بود بیس با کنته که نبرد
 اسیرین اسیر اسیرین اسیر
 چو این شمشاد بود سید اسیر
 سوال کرد و جیبیل کاسه این خدا
 چه صورت است که عرش جنبش دارد
 سوال کرد و جیبیل کاسه این خدا

مرا بفرین ازین شکل زانکه جان من است
 ششید زوت جان دول در دکان من است
 چون ز خانه بر دین آدم لبو سے شفا
 علی بهیتر خود خفته بود در باوا
 چه بود ز حسن حیدر که به شتاب تراست
 چیم که ز بر اقم یک رکاب تراست
 حکمت است که ازین لبیرت آمده است
 گریه زوت پاسه ولاست آمده است
 جو این شفیق از ان شاه جبریل امین
 جواب گرفت که اسے فرماں و زمین
 زینتی است که این صورت ابوالحسن است
 که آن سرید با پیر و کار و دهن است
 خدایکی که دین نه سپهر رودارند
 تمام شوق قفا سے جاب او دارند
 فرستتا همه بودند به جهان شامیل او
 بیافرین خدا سے جهان رسول اللہ
 بین بزرگت در تبه بار رسول اللہ
 کر و صورت او عرض راز بارگاه

ازین حدیث غرض اول انجکایت بود
 بیان قصه و سرگذشت شهابیت بود
 و سکه شمشیر کجا طاقت بیان دارم
 نه تاب گفتن و نه یار سے زبان دارم
 رجات است که چون این جسم بیدین
 سازد ضرب سبب بند و صورت او
 فرشتای مشرب سبب بند و زیارت او
 تمام صفت زده بود و در زیارت او
 که تا آلمان از تر زخم بفرق آن کچو
 چه بیکر و شکافنے بفرق آن کچو
 صد ابر از ان صورت و افلاک مسرور لرزید
 چنانکه عرضش و افلاک کمان سما
 چو این مشابیه زد دست الم کریمینا
 زو ند چاک زو ند به جسم خود
 صفت سپاه لاگ زو ند به جسم خود
 چنانکه صفت بوشی از تکیا استیلا بود
 فقط اسے خفاک تنگدین پر از غم بود
 زگرید خافه که دول سیرت عالم بود

زبان عرض کشا و دایاں بطیقات
 آبه و ناله بدرگاه قاضی الحاجات
 که اسے حقیقت اچھا و ممکنات از تو
 نمود ز آئی اشیا کے کائنات از تو
 بپنہ زات تو از ذات آنسویا تو
 محسوس عربی بندہ گزیدہ تو
 درین مقدمہ اس کے کردگار محبت
 بصورت علی مرتضیٰ جلال شد
 بساکنان سہ لطف دوست شامل شد
 پے بیان خیر جبریل نازل شد
 پے گفت کہ ای ساکنان عرش مجید
 پیامت مجھی در جهان شراست پدید
 وحی سرش از پنج ظہیر کوئین
 سربارش روان باد ویدہ کوئین
 بگفت گوشت روان رساکنان زمین
 بسو کے کوئہ باخبر آسمان زمین
 تداویہ است کہ درین آسمان زمین
 صد اسے کوئہ برآورد و بسیرا زمین

بگر گفت کہ گردید این علم رسول
 پنج زشت ترین منافع بقول
 از ان صد اہم چون دانش ترا سر
 شد نہ با خبر از قتل سائے کوثر
 علی الخصوص دوزخ و زندان بنین
 دوزخ و سنگت کل گلشن خیاب
 تمام شب بعبادت ربام میکورند
 دعا بباب علیہ السلام کے کوئہ
 گئے رکوع و گوی در سجود سے بوزند
 برین طریق در ان شب بخت شان
 بلوڑہ بود در ان وقت خواب غفلت شان
 کہ رفت زینب پیکل بسوی خلوت شان
 ارادہ کرد کہ بیدار شان کنند از خواب
 کہ باہک کوئہ روح الامین رہد شتاب
 ز خواب آن دو جاگہ کوئہ نجی بستند
 کہ تفریق نہ شد از روح الامین
 روحان شدند سر اسجد آن دو نفر تمام
 زخا نہ جانب سجده اضطراب تمام

روایت

دعات است که چون غریب تیغ زهر آلود
 بتارک علی مر قطفه نژاد نود
 کشته نعره ازان در دوان سپهر خباب
 قفا و صاحب بنده بیا می گردید
 بنجاک و خون دل ارباب غم خندان گردید
 بتارکش پیر ابرو ن گردان گردید
 فتاده بود بنجاک و زور در دنیا لب
 ز خون سپیدین باو دست می مالید
 ز تاب سوز جراحت می نمنه آسود
 جبین خضاب بخون می نمود و سیف نمود
 که بیهوشان همه بید و زیت شهادت ما
 شاده وزده بودند صاحب کمر دند
 بسوزد ناله دل سنگ آبیک کو دند
 که ناله از درجبه در و سپهر پیچید
 دو گوشتواره عرش برین شمشیر و شمشیر

در آن یثیون و افغان و یوخت و ماقم
 شتا فتنه ببالین آن ابا مام
 بیرون نظر از اضطرار بیکر دند
 نفوس پدر کامیاب بیکر دند
 که آگهان نظر آن دو سید ابدار
 فتنه بدیدون چوب خشود و یک
 که سر و قامت آن شاه شهنش
 زیاده آمده چون خنسل افغان بیک
 سر که از دهنم که بیکر دند
 بیکر دند از افغان بیکر دند
 سر که سوره که دوشش و شتا فتنه
 نزول سوره که دوشش و شتا فتنه
 جهان جریسته از شتا فتنه
 که بیکر دند از شتا فتنه
 شتا فتنه از شتا فتنه
 بیکر دند از شتا فتنه
 شتا فتنه از شتا فتنه
 بیکر دند از شتا فتنه

نظر سپید شدم ای مجسم کباب
چو پدید بود به خون بگو لاله آفتاب
کف که از گردش کعبه زخون مخفی
هر دو دست بر پر طاعت را
خود بود بخون کعبه بود بر جبهه شهادت را
کشیده بودند آن دو سبیلانی
چو این شایده که در دامن
رویت با بر و در پیش
ز دست چهره میان کا میچک زدند
عکاس از رخسار خویشین بنام زدند
سبیل سپید که پدر سلطان گشتند
کشور خانه ام خویش و فغان گشتند
نشدت و آن سر بخون گرفت بر دامن
گشت بدین گناه پاسبان الم
گرفت فغان ز سر و تارک امام الم
گهی چو سر را سگوارای داشت
تنگی بر دو چو سیاه بپیری داشت

بحالت پدر خویش می گریست به زار
 چنانکه بر رخ او اشکهای نمودنثار
 نشسته بود به بالین در فتنه بود از پیش
 نمانده بود شردین در فتنه بود از پیش
 چو این مشاوه نه بدست پادشاهان
 نماند اول پادشاهان پادشاهان
 چین به پاسه امم کبیر می نایب
 زتاب گریه چو ابروهای حسین
 آبه و ناله و زاری چنین شوشه و بید و چنین
 خطاب کرد به آن کائنات را از بسبب
 برگرفت که ای کائنات از وی شرع پیغمبر
 موی زرد تو را زوی شده
 ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده
 نمانده تو بدین حال و سرگران شده
 چه بر سر تو از اعدای تو با جد آمد
 کدام تیغ بلبین تو با جد آمد
 هنوز تو عزیمت قتل نمی بری باست
 هنوز تا تمرد و بار محنت و کجاست

کسی نداشت ز اندوه جدا غم با
 که تازه شد ز ریاسه تو داغ باقم با
 لبالب است شب و روز دیده ترا
 بخون آبله بدل ز داغ باور با
 هنوز از غم بماند زینا سوگم
 هنوز از غم در آزاریم
 هنوز از غم بیکس در آزاریم
 بدرد و محنت بماند زینا سوگم
 غم شاد است و در منزل مجلس است
 فغان و ناله شب و روز بیاورد بود
 هنوز ماتم و در زینا سوگم بود
 دل از تحمل آن زخم و دلمه شد
 قضیه نو تک پایش زخم و دلمه شد
 بهانمت غم با بیکس
 برگشت و کیباره شد بیکس
 سر آمد و بهشت و عذرت بیکس
 جز و کله غم آل مصطفی بار است
 غم شاد است و در منزل مجلس است

بدین طریقی که سب گرم و دستان شده
 مصمم شد و در جهان باقیم
 رومدار که در کام و دستان باقیم
 رومدار که در جهان باقیم
 به زندگی ز حیات تو سبب نصیب تویم
 بهین زینا سوگم با بیکس
 بهین زینا سوگم با بیکس
 میاد بیکس ازین خاکدان زشت روی
 مرا گذاری و نماند سوسه بیکس
 آن سببش که در عذرت رسول الله
 تو باشی و من بیکی نباشم هم راه
 رومدار که در عذرت رسول الله
 بهم رسید و در عذرت رسول الله
 چو فیض می بری ای خدایا و در عذرت رسول الله
 ز من بیکس و نماند سوسه بیکس
 کنون بیکس و نماند سوسه بیکس
 عذرت رسول الله و نماند سوسه بیکس

پیش دیدہ نہا بیکان ابراسے خرا
 ہا ستر دکان چشم رحمت کشت
 جوان سکا لہ نہ بود سید شیدا
 نثار کرد زمین و جہ موسیٰ
 کشود خانہ آغوش ساقی کوثر
 کشیدہ حضرت شاہ شیب را در
 ز شفقت پدری بوسہ بخشید داد
 چہ تلی اولی روح بخشید و
 ہر گز گشت کہ اسے نور دیدگان پدر
 غم زمانہ بہ باب شمار سید بزم
 دگر بہ باب شمار سید بزم
 براسے تا فحشے دہر اضطرار نیست
 کنون در جہم ہی بیکان بجائے بید
 براسے گریہ اہل حرم ہر گز
 جوان عدیث بیان کرد سید بزم
 در آمدند زب آن غیہ سیدین رفتند
 پیمانوت آن غیہ سیدین رفتند
 بزرگسار بآل ہما سے دین رفتند

پیش خویش کشید نثار شیر بزم
 اسیر شد و دین منظر العجاب را
 روان شد سیدی خانہ با چنین احوال
 موالیان ہمہ آہ و نالہ در دین ال
 بزرگوار شد ایام سید اسرا
 بحق رحمت شاہ سید اسرا
 بقضی علی آن بادشاہ خیمہ کن
 کہ دیوان قضایت قلندہ و گردن
 یقین فاطمہ آن مہتر زمان بہشت
 کہ بہشت دوستیش ہر جوریان بہشت
 بحق قلیار باب دین الہم حسن
 کو فایدا حسن است و زاویا حسن
 بحق شہید اسودہ دیا رب بلا
 کہ خود آب شہادت ز تیج جو رہنجا
 بحق عابد علوم و سہرور مہموم
 بحق بابہ و صداوت و تاجیط علوم
 بحق موسیٰ کاظم شہر کہو متین
 بحق آنکہ بود روضہ اش بہشت برین

خوب جاگ خراسان علی بن موسی
 کند شفا کے مثل و کو بچن دم کیے
 بق حضرت سلطان دین قلی بغداد
 کہ بہت ہم و جدش خلیفہ بغداد
 بق باوے راہ خدا کسی نیچے
 کہ بہت سنا آن شاہ دوزخی توفیق
 بق کسی آن شہر من زای مسکن
 خوب و یکس و محرم از دیار من
 بق حضرت صاحب ثقیفہ اولاد
 کہ بہت ناموروش مولیان رشاد
 کہ شہیدان کو دین چند روز گریانند
 اگر چه غرق گاہ اندر برستاراند
 گنہ پر از انبیاں بسجیدین
 بخش بعصیت جلد یا اہم
 خصوص بندہ کہ مشہور نیکی شدہ ام
 سیاہ رودے و کون از سبیل شدہ ام
 چہ بکسی کہ پیری امن گنہ مرا
 چہ چہ سبیلی نامہ سیاہ مرا

گجرات میں دور کوثر قواصب اغارہ
 کہ بہت شفا کے مثل و کو بچن دم کیے

واقعہ شہادت حضرت امام حسن
 علیہ السلام

عقلم آمد و کہ خدیوہ کہستمن
 بلند کرد جهان نالہ را بصورت حسن
 حوالہ گشت بعقبت آسان و نفرت زمین
 دو ہفتہ تا آخر روزہ روز گریہ زمین
 بلال ماہ سند ابون داشت را شند باہم
 سواد البق بیل وین و شہیدون
 زمانہ کرد بہ امداد فوہ و شہیدون
 قبول ماتم آل رسول اللہ
 براسے ماتم کہ در شہر شہیدان
 بگرہ سے کہ در شہر شہیدان
 درین عزت ہمین شہیدان
 نظر بخش برین کہ خانہ بدوش است

این سیم عزاداریست با ایشان
 بر روز خویش شده آفتاب گردان
 نوشته خانه مستوفی عزاسه جهان
 برپا شده بگویم مریدان اشک نادان
 رسیده خانه غریب گیرد نگاه
 چو کلمات چو تقسیم نام شهادت
 بسم رب غلام این بیت نوشت
 پس از فریضه دل آب است هر چند
 که بچنگ نیناسب تراست آری
 صبا حو شام نبال از براسه آل رسول
 که دلمه دگما بود نامه بر بنشیند قبول
 غصه که تو بر بخت راست رسول خدا
 و توبه عیش ابدی است
 کون که تشریف تو نفع انسان است
 پس از چو زو است که غم عالمی گلستان است
 خط و من آنجا که آراسه گلشن دنیا
 سبب گلستان گل رعنا

زاده خنده ای بی یونش صبا بمان
 درن لبالب خون چرخ خفته در برقان
 گل کلاب گردان لیدر بر و سه بار
 غلبیده خاریا پیش نشسته در گلزار
 دیگر و بار بین زشتن خندان شده است
 ستاره سوخته باغ و بوستان شده است
 زبک بخیه زلف گون در گلزار
 بجای آب و زخم دران مانده اثر
 سازد برین سیم را بچهره غبار
 زخم خفته گل زرد را در دشتار
 بیاورفته گل زین و نقش لب
 پیرین کمال گل زین و نقش لب
 که سوزناک آواره بالاس
 پیرین کمال گل زین و نقش لب
 که سوزناک آواره بالاس
 پیرین کمال گل زین و نقش لب
 که سوزناک آواره بالاس
 پیرین کمال گل زین و نقش لب
 که سوزناک آواره بالاس

نسخه

زیکه داغ بین سوخته است و ریتان
 ز ریتان شده گلزار باغ و گلستان
 چه واقعه است که در باغ از گل نیس
 که نمی شنود غیر لوبه لبه نیس
 زمین نشسته بدین معنی ز انقلاب هوا
 که یکس شود منی و دوازده گل حلا
 خیال اگر کرد که در دست شده است سر و پاه
 برآمد است که از زینا و گلشن آه
 شده و چند بی صلی از تراب و بس
 چارگشته زینا با بس گل آفوس
 چو بادوست ز غم گشته بلخ و سوات
 می کشش از لاله که بجایست
 بهار رفته ز با و چین و زینا ایام
 نیم راقص از غصه سوخته در کام
 ندان گرفته گریبان باغ و بیتان را
 ز شسته صد ابلیل خوش الحان را
 بهم کشید ز شرم سخن زبان پفا
 شده بیاغ گل آرزو زبان تفت

مکوی صحن گلستان که ز گلستان است
 بهار کرده گل نید با گلستان است
 خدایات گلستان اگر چه اینجا زند
 نسلم سینه آفانده و غرور دارند
 با سبب غمی گلشن امه و دین
 گل زمره که گوشت و ارش برین
 بتبع مدفن بید بیتی شمدنی
 که کشته است نثارش بچسب چینی
 شمع تر ز غلایق باغ از زمین
 جناب راج آل عباد هم حسن
 وقوع واقعه او اگر چه در صفر است
 و سبب هم با مبتدای این خبر است
 به محرم و ماه صفر به هم بارانند
 به هم سیده و به هم شهری از غرور دارند
 شد است شهر ران با هم پیرو و شیم
 مکان ز شهر محرم شده بهر صفت
 روایت است که آن نور دیده اخبار
 پس از وفات شهنشاه سنده ابرار

ادامدود چو آیینی نوسندیداری
 سپه امور خلافت ز راه خوارس
 عباد کس کردید تخت خلافت بزدان
 نشان دوزخ چی را بر کس ایمان
 روان گشت ز شهر منیه جانب شام
 براسه رفع مساویه آن امام ز نام
 سپاه آن شه سلیم از حساب بدون
 زدن خیمه براسه جسد بریا مودن
 فتنه کس دشت پاز خیمه کس الوان شد
 ز خیمه دامن کوه احد شمار
 حساب لشکر سلطنت را بر کس اجبار
 چهل هزار نفر گشت از پلچایا
 خنان جوم خالایک شد از مدینه تابیدا
 رصف کشید سپاه از مدینه حاصل شد
 چو اجتماع براسه فریخته داخل شد
 بوقت ظهور تمام مودنان سپاه
 جداست اشهدان لا اله الا الله

پان گوده امام زمان امامت کرد
 ادا فریخته بمرکب راه آن امام حجاز
 دوران فریخته بمرکب راه آن امام حجاز
 چو ششاد ادا جماعت فریخته طهرین
 پیچیده گشت ز راه آن سلطنت یقین
 روایت است که چون زاده ابو سفیان
 شنید کثرت جمعیت مسلمانان
 نوشت رفته از هر سر در آن خود
 جزر مود در آن رفته ز رفته ز ربه بود
 پس از اداسه ناز فریخته طهرین
 رسید رفته آن کس یکبار منین
 از آن که وعده ز کرد به بود باشک
 شد تقو در یک نفس یکدیگر
 چنانکه شام ببلار سول بنده کس
 پلخان اجتماع شدند حاضر و بسی
 روایت است که چون دیدند شمشیر
 که آن گوده تیر روزگار سبج بودا

روز خند و رفتن و قیمت ایمان
 بات لم یصل از زوادی ابو نیفان
 خطاب کرد و سوئے حضرت امام حسن
 کہ اسے زور و زور چشم جانیان روشن
 من و تو هر دو درین شهر بے مدد گایم
 بعد و باب بجایمانده ایم و بے پایم
 فزادہ ایم درین خوش ماندہ سرگردان
 غریب و در وطن گواردیم
 بیاب و دشت جہیز گواردیم
 سر بریند و چشم بادل زار
 با او شکایت امت کنیم
 ز پیو فانی ایشان خون کنیم
 زین دست و گریبان جامہ چاک کنیم
 با او حکایت جانہا سے دردناک کنیم
 ز گریہ سپیدیم و دریم حضرت را
 کہ غم غرض باد شکریہ حال است را
 جو این حدیث بیان کرد رسید شد
 محکم حقیقہ بر گریہ خاست بس

یا احتلمیم جان ما سے سبیل شاد
 خطاب کرد و زبان را با تہاس
 کہ اسے بے تلوایا چادریا بے بیلجا
 چو پیشو کہ بیک ایم بایم
 از تہا و در آن خانہ و چشم ہم بایم
 تمام عمر سرافرا سر کنیم
 نماز با ہمہ در سجدا احرام کنیم
 غلیل و از زبان سر زین تمام کنیم
 بستہ گری رو کنیم چرخ غلیل
 گوی چو گریہ کنیم بیک شامیم
 ندای چشمہ زمزم آرایم
 گوی بسایہ بیت امام حسن
 جواب گفت خدین حضرت امام حسن
 کہ اسے ریاض شجاعت ریاضت کشن
 چو لازم است کہ از خدا رسول نام
 کہے رود و دیار و گریہ بایم
 سوئے وطن چنین حال باز گردیدند
 بیرون شاه رسل سر ز گردیدند

روایت است که چون سید احمد قنار
 گاه و بگاه شکفت از خواب آرزین بیدار
 بگویند که زلفش نور دیده زهر
 که کرده بود و قفسا سیم بر آن مولا
 که زلفت مهر از آن کوزه بر کشید بپر
 رسید نورش لاس باغم افزوس
 بجایش جگرش با مقام بکسوزس
 از آن لسته که مطلق داغ داشت راست
 موجب مدار که لاس کده داشت راست
 بگفته است از آن سید مصطفی بنفوس
 ازین جهت بگین خوش نه با نازده بکوس
 بگویم که بگین که بیز بخت بدست و نیافا
 که خوشتر است چو خانم بدست از خانه ناس
 نه تاب خجالت این کاتب بدست از خانه ناس
 سیاه و شود و او را که نامش لاس
 بنیو بچون لاس شد که آن رسوا
 زیاده جگر مصطفی نه که در جیسا

تمام شک شدند و ز آب آوردند
 ز شرم این حرکت در زمین خوردند
 بدین نه از نظر آفت او بهیم بر شد
 دین تقصیر الماس خاک بر سر شد
 ز بسکه سنگدل و تنه بود بکار است
 بیست مردم دنیا از آن گرفتار است
 فرزند و پدر و نذر مصطفی و مجید
 هزار عین دیان دل سیاه چشم بنفید
 به چشم که چه آب این قباحست کرد
 چرا بینه الماس این رفاقت کرد
 بگرد و دفع مغفرت از آن سپهر خباب
 چه بخت است ندانم که خاک بر سر آب
 چو ساز کار نه کرده با امام بپر
 رنج بدست علی الاصل در زمین شد
 ازین که قاتل آن افتخار انسان شد
 که بخت در علمات آب و آب حیوان شد
 اگر نه آب درین باب اهل تقدیر است
 پس آنچه دوست که افتاده درین گریست

این سینه

باہن سبب کر دل سبب مصطفیٰ را خست
 بنیبر خاک و گریہ دل کے پشست
 رواست است کہ چون نور چشم پیغمبر
 رسید سوزش الماس برینہ اش چکر
 کشید آہی و پند و ناید بر بستر
 ز التماس چکر نغمہ سائے کوثر
 گئی بستر سوز و گداز می غلیب
 کہ از رفت چکر بارہ پارہ سنے ناب
 گئی ز تاب مگر آہ ساعت ان بیداد
 گئی جان دل اجاب رازشان بیلاد
 کہ از شد اطلب غفوت مغفرت مکرر
 گئی شفاعت اجاب منکلت سیکر
 ندان و از خجست مکرر و خراش
 ز خواب ناز بر و در خواہش
 خصوص با دل غلبہ زنیب مظلوم
 بچہ و فکر آسودہ بود با کاشوم
 شغف نالہ بیت اسے برادر را
 ز اسطر اب فراوش کو و بتر

ز چاس جبت و خبر وار کرد و نوا ہوا
 بیان خود بہ آن حالت برادر را
 روان شدند سو یکے چکر برادر خوش
 زود درست و دریدند جامہ و بر خویش
 شدند داخل و غلطان پشیمش دیدند
 ز آہ و نالہ و از صطراب پشیمند
 جواب گفت کہ اسے خواہان یکیں من
 چیشود کہ ز مانے شوید یونس من
 ویرین مکانہ بودند با امام حسن
 مخدرات سراپردہ رسول خدا
 کہ از خسوش و غم غمت رسول خدا
 قدم گذاشت دران خانہ سید الشہدا
 بہ طرف نگران کردیدہ تر را
 فناوہ دید بہ بیتہ طہان برادر را
 چو برگریہ کنان دید خواہش را
 دریدہ دید کہ بیان برادرانش را
 گرفتہ حضرت فاطمہ کلثوم بچہ و ببار
 نشسته زنیب و کلثوم بچہ و ببار

چو این منشا بدو فرمود پسدا
خطاب کرد به زینب که ای فرشته
نرا چه شد که چنین دیده کو گریان است
چو واقعه است چرا گیدوت پریشان است
برادر من چه افاده است بر لب
دلایل گشته چرا نور چشم منیب
چو اب گفت چو این نور دیده
زینب گریه و زاری پدید آمد
که اسب چراغ دو عالم نیر تو ت روشن
چرا سوال نه فرمودی که گریان کرد
انداک برین که باران خسته را بر پیش
برادران جگر خسته را بر پیش
چو این شمشیر شمشیر زخما بر پیش
روان گشت سوسه سوسه او در پیش
رسمی چون بستر امام حسین
نشست که کفایتش چو آب بر آیدین
باضطراب من راکرنت بر دامن
خطاب کرد سوسه حضرت امام حسن

که اسب ضیای دل دودیده رسول این
ز طلعت تو نور روانی عرش برین
چو اب بے خافت نفسی که بدوت یار
بزرگ ناله که بر عالم است تا بر شش
چو اب بود که نوک بدست نقیرش
چو اب گفت چو این حضرت امام حسن
بستید شمع دار مقام سوز و محن
که ای زلفیت دیده سپهر بر آب
پیشم خط ازین بختی تعب عالم خواب
چو این شمشیر شمشیر زخما بر پیش
قدم گذاشته ام در ریاض قلد برین
ستاده بود یک سوی باده ام بر آبر
فلکسته حال بر پیشان خسته بر آبر
نخازان و غلمان گلشن جنت
تمام بر زده بودند دامن خدمت
بنم ز شمشیر در انتظار فرشته بوده
نم بگو کل از آفتاب بر زده

چون ز درون سبایان شدم به عالم خواب
 بانظر ارباب دودیدند سوخته من آتیاپ
 کشوفخانه آفرینش ایدم ز بهر
 پریشید بر آید و چشمش خون بالا
 خطاب کرد پیش در چشمم گریه زاری
 که سینه پیچیده است با فغان
 ز گشاده جلده برین غلش را بهیکن
 باست بر جان غلش
 بهین بنظر زور و قدرت تو دهن غلش
 که بر گزیده در خدمت تو دهن غلش
 و راع پرورگان سکه استراحت کن
 چاکلشن ز دوس و استراحت کن
 دی خانه جبهه بزرگوارت کن
 دی شاهده باب با جوارت کن
 نظر بچکان تو کن خسته جبهه
 گزشت بهر تو شمع جنت الادی
 نبودن تو بسا در پشت و شوا است
 بنیت بی گل ادیت بچشم ما خارا است

مرا که داشته شوق اینچنین مرا بیدار
 بنغم نشانه ساقی تو و برادر تو
 اجل ترا بلسر ستاده است و ناظر است
 بوشش باش که این خواب خواب آفر است
 چو از جدید برادر است جبهه باش
 تو هم بباید که بر حال پیش اباش
 بهین خانه روینا سر است شهادت است
 که ز بر قالی او شربت شکر است
 چو این سکار ز سر بدین آرزو شدم بیدار
 ز خواب وصل بدین آرزو شدم
 چنان بهن غلش وصل بجا راسته
 که سینه پیچیده است با فغان
 شدم و تنگی پیشم غلش
 که آب سیرگ پیشم غلش
 ز سر کوزه خاستم به نبال بچو نهو مار
 که ز سر داشت از غلش دعا نیسم
 بجام جان تو روان آب دارم ساینم

چو آب بود که در آن تا گل می نمود
گفتی بخت یک سر را بر سر کرد تا بجنگ
چو آب بود که هم راه آب میخ
روان شایست که یک مقدم
چو بختی پس افهم که به الماس
که کرده اند یاد آب که در آن الماس
چو این حدیث بیان کرد آن امید
بکوزه دست رسانید رسید اشهدا
اراده کرد که آن حبیب عجم پیا
نگزید سال برادر دس پیار
که خواهران همه یکبار با خوش و صدا
بزرگ شو قیامت دست انداز
تمام و حسنا و ابرار را گویان
روان شدند بیوی و اقوام
و دیده زیب منظور مددیا ربلا
که کوزه را بست تا نرسید اشهدا
نیافت او گونا گشت برگردان
چو دید حالت خواهر خیال الماس

گرفتگار کوله ز دوست امام زشت لبان
بجاک ریخت که شد خاک چو آب زین
بگریه و رنجیست سرور شنیدان کرار
بگذر خواست آن لعل گداز افشان کرد
که است غمیز برادر غمخوار که آب زنیست
سرم فلک است تو با بین مست با بزل نیست
منوش آب که این آب را بین دادند
تراغب بجز زشت ز زین دادند
ترا جاک نیست فدا ده خواست اند
مقدورات ترا در غلامه خواست اند
ترا خفتند و خوار می شدند خواست
غذرات ترا با آب شربت خواست
زشتند کام خوار می شدند خواست
تو با بیال سبزه خیزد خواست
کس ز غم زشت نیست نظر خوار کرد
ز آب چشم کس دیدن ز خوار کرد
بغیر پر گیان ساق عصمت
که در فراق تو گریان شوند بخت

در روز نشن تو بر سر خاک خوابداند
 منت طبعید بنجاک ملک خوابداند
 سرت پیروز سوی شهر شام خوابدانت
 سرکس زندیان اختر کرم خوابدانت
 بر اودان تراؤیدان بکس ایمان
 بیگنت بنجاک مذلت بیدان
 علی اختر تو هر حال بیغیر
 رند پیچیده از تو نیز پیچید
 علی اوسط تو دستگیر خوابدانت
 سکنه تو با رسول الله
 خصوص نوزول و دیده من شاه از او عجب در آن
 نیامای دیده من شاه از او عجب در آن
 ترا بکس که گاه از او عجب در آن
 فاده بکس که گاه از او عجب در آن
 روان چشمه روان خوابدانت
 بیاد می دمد گارسک تو با بیدان
 از بیکدیگر برشش چید و بر و درشت
 نه گشت شود زینت جنت را و خوش

اصوچن تا ستم آن گندیا صید و تراست
 رسا نشود اکام وکس ندیده تراست
 طالب نبود و بدین نشاند تا ستم را
 فتنه خنق لب لبه جنبش داد
 زهر گریبان لب لبه جنبش داد
 دوست تاب لب لبه جنبش داد
 شیک از رهبر یخت باد و دیده تر
 خطاب کرد و تقاسم که اسعز و پیر
 که با چوبی بی شباه کارت را
 کنی شاه و ستم بزرگوارت را
 که بیچاره گریه بار یکس تنه است
 غم زینت نشسته دلی بار یکس تنه است
 کنه ز آنکه صبر جان و نیست
 بیاد صبر کنه ز آنکه صبر جان و نیست
 که گریخته نشد ز دستش تا نیست
 شام که در چوب با ستم این شکامه را
 طالب بود و شاه شید فاطمه را
 غم شکم فاطمه را عفت که در آن محموم
 هر نقد شهادت تقاسم نظام

شہنشاہ قاسم جو این حکایت را
 بسبیل گریز جابجاست عصمت را
 زجاود آمد و از شاکست آه و افغان کرد
 زو شمع خن خود سنجید اگر گریان کرد
 خطاب کرد سو کے حضرت ابرام حسن
 پگر گفت که اسے از تو کار زمین حسن
 کہ چھو بود کیا بچیدین رد باشد
 کہ دیدہ است حضرت ابرام حسن
 جواب گفت چنین حضرت ابرام حسن
 براسے اور قاسم کہین
 کہ اسے خند رہ بر قاسمت شاکست کہین
 کہ قاسمت خوش از خون خطاب خواندند
 عروس رادل ازین غم کہین خواندند
 پیرایس شاد است کہین خواندند
 ہزار ہوتہ از رخسار چاک خواندند
 نقش پنجم سنان چاک خاک خواندند

بیا و زند شیدکش ز عرصہ میدان
 عروس برسے او و اید آمدن گریان
 چنین طلبدہ و بچان شانش خواہی بست
 زدن حنہ کبف دست پیش خواہی بست
 دہان ز غم دہان عروس بوی اوست
 لباس غرقہ بخون جامہ عروسی اوست
 نو و عروسی او ایا عروسی جنت الماوی
 بقصر مایہ بباران جنت خواہی بود
 ز جامہ ہاسے خنجان علم پیش خواہی بود
 ز سلیمیل تنبان جرم خود
 طعاع خلد ہجام بود خواہی بود
 ہجام سے آب شراب بود خواہی بود
 دین سکالہ با خواہم ان دواستان بود
 زشتہ غمزہ با خاطر پریشان بود
 کہ از اذن از بوسج آشکا باشد
 سو او شامہ قیامت زینج پیادند
 بزنگ چاک گریان لغزیت دلاان
 در پیہ سچ قبا سے بہر تاوان

چو صبح آید یاس کلام ربانے
پیر شام فرشت زین پیشانی
چو صبح صراط مستقیم عزت بر دل اند
چو روز روز غم اخضر
گشت نسایان ز طام اخضر
چو صبح شد الم نور چشم سنبیل
زیاده شد آنچنان بیتاب
ز آفتاب جگر گشت آن اضطراب پرکاب
که الماش شده زان اضطراب
بلند کرد صد بار بنای سحر و ان
چنانچه چرخ سحر گشت سحر و ان
گفت سوز جگر ز گشت بزانو
گفتی خاک چو مای فدا و بپسלו
گفتی بنیب کا شیم هم زبان می شد
بیتد شد گاه بوقت
گفتی چو طفل آفتاب نور ان برفت
گفتی زور زید و شش بهادران برفت
گفتی ز قاسم کاسم بنیاه می طابید
گفتی ز مادر قاسم بنیاه می طابید

گفتی ز شدت روز بگریمباله آه
روان شد بیوسه مهر قد رسول الله
پرسید شمس در حالت برادرید
گفت پیش دوید و ز حال او پرسید
جواب گفت که ایاری سکنه برادر را
رسید و گفت که ایاری سکنه
اگر دل نوز اسرار غیب آگاه است
سبب صبح که امر روز را تمام
جواب گفت که مانده دور و زنا تمام
گفته است ازان ببت و نیست
چون سخن ز برادر شنید بسیار است
گفت که امر روز را تمام است
طلب بود و خواهان و خوشان را
برادران و عزیزان و دوستان را
بدور و خوش نشانید اهل ماکم را
ز آن و الله اعلم و الله اعلم
گفتی ز شوق چشم بیدارم حسین
خطاب کرد و بوسه حضرت امام حسین

که اسے بیاض شفاعت زما رخت گلزار
 بگلستان شهادت شهادت تو بیار
 بدورین ہند تو ایران درویشیان اند
 بہائم جمع اند اگر پریشان اند
 مرا ببر بیوسے اردو خدہ رسول افند
 کہ پاسے من نشود از زیار ش کو تہ
 براسے آنکہ ازین درد جان خواہم برد
 مگر سلام بیان آستان خواہم برد
 مرا ببر بیوسے اردو خدہ رسول افند
 کہ تا اندانم از گردین دل بخیز
 جان سلام رسانم بدین دل و سرور
 کہ تا بخود نہ بزم از روی آن در گور
 درین مکالمہ بودند بارہ دہدہ تر
 کہ از یکدوش فریخت بارہ دہدہ تر
 چون از آن خلف مرقع شاد بہ کرد
 دیدن زیب و دیگر طشت پیش آورد
 بزرگ طشت فنا دآن گمانہ آنست
 شروع کرد ز سوز جگر استغراق

گئی بنا کہ زماش طشت خون میرخت
 گئی در گریخت جب گردین میرخت
 غرض بشرح در گرفت بی غم نیست
 درین مکالمہ بارہ دہدہ تر
 شنیدہ کہ جگر طشت دران شد مظلوم
 طشت یکھد نہ نفست در بارہ دہدہ تر
 چون کا طشت آخرد سید شد بدویش
 گرفتہ تا طشت را بہ بیرون برد
 دیدن زیب و آن طشت را بہ بیرون برد
 بدست مادر تا طشت را بہ بیرون برد
 نظارہ کرد و چون طشت را بہ بیرون برد
 کہ بارہ دہدہ تر دست بہ آورد
 کشید آب بہ بیوش آورد
 دیدن زیب و آن طشت را بہ بیرون برد
 ثالثہ شاہ جوخت را بہ بیوش آورد
 بزرگ طشت فنا دآن گمانہ آنست
 چو این شنیدہ کہ کوئند آن بلایان
 نماند جگر و خامو بر سر بلایان

خامو

تمام احسان و احسان
 بسوی جبره و دیدار خورشید
 چو آمدن سوسه سر قاشقش دیدند
 خنق مدحی جبره شهادت را
 کرده است پیر خلعت شهادت را
 گزاشته است بجایاندا هست را
 شد است با جگر باره آن امام زمان
 روانه بر حسن آباد روضه رضوان
 چو این فلک را نمود خست الطهار
 دیگر زگره پندیان نامد صبر و قرار
 تمام نوحی پشیمان شدند کسب زان
 تمام چاک گریبان شدند تر بود
 خصوص حضرت زینب کردل بخون تر بود
 زخا هر آن همه پشیمان پدیدار
 نشست مادر قاسم پشیمان
 بزرگ زلف پشیمان گریبان را
 رسید قاسم غمین جگر گریبان را
 گنگد سوسه پدیدار گریبان را

پنج ساگیش شانه اده عجب الشکر
 نهاد رویه سوسه پدیدار
 ستاده بر سر آن نقش سپید شهادت
 گنگد شال بگره دل جگر پشیمان
 ز سلسیل بدان غسل داد و العین
 خنق کرد و زکا نور جبره پشیمان
 نماز کرد و بدان حضرت امام حسین
 ز روضه زریه سوسه نماز و تکبیر
 تمام قوسه پشیمان زان
 پس از نماز کاشقش آن همراه
 روان شدند سوسه رسول الله
 رداک شدند سوسه خبر داره
 شاد آوی کر سوسه خبر داره
 بنور سوزش الماس بوی شاد
 بنم کر خون دلم از قوسه پشیمان
 گمان کمن که مراقت از قوسه پشیمان
 تو زبیا سوسه شفاقت گناه پشیمان
 ز ما صیان همه روضه پشیمان

من از برای شفاعت گناه آوردم
 بی رخصت تو روی سپاه آوردم
 خواب لطف گناه بچشم
 گناه بچشم نبودم خواب بیکری
 مرا بیک چشم قبل و شب بیکری
 شیو قاجاریه شمع شب
 گرفته است که قبل بگردان بگو باشد
 گرفته است که چون بدانی را
 عجیب و از نظام ازان بدانی را
 غلام از همه دارد که زیاده را
 غلام رسید و گناه می باشد
 سرم خدا سے قوت قیل سپاه می باشد

در بیان آمدن امام حسین علیه السلام
از مدینه بطرف کربلا واقع و دواع

نوروزیہ لیل و شبستان اس کے حسین
بجانب تیرے شہسوار اجماع برائے

محکم آمد و بر فراست فاخته و از جنوب
 بمشرق میخیزد و قناب گرد و غرب
 ز جنوب لغزج گرد میخیزد و به شمال
 جوارق و زلفش شش است پدید
 شاره نیست که از آسمان گشته سفید
 زگره میزد که دیده باش گشته
 عیان ز صدر فلک نیست غنچه پیرین
 چون آب است ازین غنچه آب میگردد
 شفق شعله ز تابش این خون آلود
 بپای غنچه پیرین شد است پیمان
 شفق بجاست که بر خون فوجه گرد بران چو
 فلک بهر بنجه ماه اسفندین
 برای اقامت خورشید طالع اسفندین
 ستاره فلک اصطفا امام حسین
 بال نیست که بر سطح آسمان پیداست
 سواد نقل نمند شید که رب و پادشاه
 روایت است که آن قدس و آیه دین
 سلاله شد و از گویا رسول این

جواز مدینه سپه کر بلا اراده نمود
 جراحست دل اجباب را زباده نمود
 به طرقت خبر فتن غریبان رفت
 ز خاک ناله و آهسته تا کیوان رفت
 ششخته نقشه از چنگ آفتاب گرفت
 لوسه ششسته رکابدار سے را
 حال که دید دولت رکابدار سے را
 عطا نمود بسیا قوت آبدار سے را
 گرفت ساز ره خویش از خط و صیایات
 چوبه بنیاز شد از جمله ضروریات
 اراده کرد که مهرش کند نزل شمع
 بایست نامه تجدد خود از براسه دیار
 بزرگ جیست حق شافع عجب اول الله
 روانه شد بسوی مرقدری اول الله
 چراغ خجای سحر و شمر راه پیا شد
 زار حق تا به بسا اختر آشکار شد
 خبر نیست نکاح شد که سید شد
 رود بر دهنه جوشش برای اشتعا

کسے نما بند از آسمان نکود نزل
 بقیه شرف از عیبیا و باب بتول
 بر وضارش ز جگر است و بسیار
 نه آسمان به پیچیدگی شکر گرفت
 بلال بدر شد در شکران قدر چیا
 ز آب و جگر نقدین ز آفران ورم
 عطسه از کف دارو سے قافون چود
 نوشتم لخته دست بی غم سے قافون چود
 جود سهره دست را برق از ره حجاب چود
 سین را برق آن الم کبر
 شاد زیبا سے تماشای شمشاد
 سچ از که آفتاب شمشاد
 نزل کرد میدان آستانه چون بهرم
 عین الصنف شمشاد از راه
 در آن عالمه جیس شمشاد از راه
 که تاشاع سعادت کند خیر از راه
 نمود از فلک تفتین شمشاد
 بود و فتنه تماشای شمشاد

گرگزشت نشود منبر جبرام حجاز
فنا درفش بجا از برای پای انداز
نیک طرف صف ارواح انبیاء کرام
ستاده منظر مقسم زمین
نیک طوط صفت گویان بروی زمین
ستاده بر سبک دیگر از سپهرین
ز یک در دره او دیده بود منبر زمین
غبار گذر منبرش شد چو منبر زمین
قدوس از منبره جویان کردان در پیش
فنا در روح امین طوط کلمات
سید چون بد بر روضه شایسته لبان
شاد و دیده پر از آب کرد گشت روان
نظر گفتند چو بر منبر رسول الله
خطاب کرد که در دست فداک با چیده
پرسید گفت که یا مصطفی سلام علیک
از ابن نبیک ایچدی انجاست ایلی
منم حسین در غم من پرور دیده تو
منم که بود زمین رو سینه دیده تو

منم حسین که چو قرآن شدا ز خدا کیم
نواختا ز منور کس بر گردیده دوران
منم حسین که بود منبر روایم کلیل
نیک طوط که کرد لطف کردگار جلیل
منم حسین که بود منبر بر سبک در دایلی
ز منور لطف اسے شایسته لولک
منم حسین که بود منبر مودہ جلیست فداک
نیز از منبره کردان کرد در دے
منم حسین که بود منبر از دشت آب بیکردی
چرا که جبارا خط کس آب بیکردی
منم حسین که بود منبر خود جبارا طلب من
چو جگر معرفت حاصل عید کریمین
منم حسین که بود منبره نما شایسته عید کریمین
شده کس بر اسے نما شایسته ائت
منم حسین که بود منبره شایسته شایسته
چو لاله شمع شایسته شایسته دارو
کنون یزید منبره شایسته شایسته دارو
بیل خیال زین بایر شایسته شایسته دارو

به سوسن لعل طامه را روان کرد است
 جدا چو دیر چشم ز رخسار انمان کرد است
 نموده است ز کتب به قیغ نسیم انان مرا
 بیدار است که آواره از دیرینه شوم
 این رسید که گرفتار دل کینه شوم
 پشت کوفه گرفتار لب میگیرم
 چنین نه خوار دیر غریب میگیرم
 زنگارستان درت لبی فسیب میگیرم
 شود بیدار ز من منصب زیارت تو
 کجاست باین دشت تاب فرقت تو
 ترا چو نه بشهر مشیت بگذارم
 گماچو بجای تو سوار این ظلم بگذارم
 تو را رسول این گمگسار من بودی
 نسلی دل اسیر سر کنم
 من تنم زده از دوریت چه چاره کنم
 بمیرم که در عید این غم بگذارم
 چنین حدیث ز لعل گرفتار من میگرد
 ز دیده اشک بر رخسار باران میگرد

چو گشت فاخته ازین گفتگو زیارت کرد
 بپای طاعت حق نیت جادت کرد
 چو شب گذشت قضا هر دیدن اجاب
 بچشمهای شکر نقش شیدم خواب
 روایت است که در خواب بیدار شد
 چشمش زدن سفید بخت الما شد
 ز روضه تابشیت بین خیالان شد
 دران بیاض شیشه لب قران شد
 ز هر طرف بظناره بود امام حسین
 قناد و دیده فروش بسیدان بود
 که ایستاده دور افتاد چو پستان بود
 شکسته حال دل آزرده پستان بود
 چو این مشام به نمود شاه شندان بود
 بعد شتاب سوی جنت پیشان بود
 چه حاله سبقت گرفت پندیر
 کشتید شاد و گل شسته را چو جان دیر
 زهر لبم بر وی مبارکش میگرد
 بدست شانه زیمه تارکش میگرد

خطاب کرد که اسد رو شعله دیده برین
 حسین یکین در دو بلا کشیده برین
 غمین نباش که من قدر یک بند توام
 زتاب در درج رایت مستمند توام
 پدر زود بیت از تو پیش نا امید شده
 نگل نظاره اش از وقت سفید شده
 بنگاه کن که چنان زار گشته مادر تو
 بین سرفاچی چو در است ببار تو
 درین ریاض چو سیاه پیچر تو ایدم
 ستاره بر سر این ره در افکار تو ایدم
 شتاب کن که سوخته کربلا در اندیشه
 براسه محبت اهل ستم بهانه ندیده
 که بلا چو رسته از تو من آب کشیده
 بقدر کشتنت اعدا سه دین شایسته
 جبدا کنند سر از تن مویا نیست را
 شمشیر فلک غما بیند با که کنند
 علی اکبر از تیغ پاره پاره کنند
 می زاده تو خشت گاه مویا کنند

تو اسد ای ستم لب تاب زغرای ماند
 غریب و یکین و سبک گاه زغرای ماند
 ز یک طرف غم لب ز شنگی و تنگ
 ز یک طرف کم و ضعف نا توانی
 ز شعله گاه از زنجیر ای افسال
 ز قحط آب برسد طاقت بعین کمال
 چه بر آب بیدار ان کار از اسد
 نشان تا و ک اعدا سه دین شایسته
 ز هر طرف تو کفایت ستم کردند
 بخیر من تنه ایت ستم کردند
 ز آب چو تو خور شمشیر در میان گیسو بند
 منت بشعله و بواله رستان گیسو بند
 پرنده من در جانت بغیر از تیر
 بیکر شیت نیاید که سبک شمشیر
 بر طرف از سبک پادری نظاره کنی
 بر نظاره دل نه بهر پاره کنی
 بختی ستم پادری خود ای دید
 بختی غمک پادری خود ای دید

بناو ک شتم از مرگیت آنگون سازند
 چنین خاک از خون تو لاله گون سازند
 بجز اهل نیش نیند کسے پالینت
 بغیر سر نیاید کسے پالینت
 جدا کنند سر از پیکت بصدورای
 که هیچ تن نکند از روی سر دای
 محاسن از خون سرست فضا ب شود
 با قبا رخت ابر خون جباب شود
 دست بستم بر سندان اهل فساد
 شهادت تو کند گل زبیر تو فساد
 چنین از سر تو نیزه سر ساز شود
 زبان آن بسره فلک دراز شود
 بنگند خجاک رست بصدورای
 منت بکشد از خون قبا ای گلناری
 به اهل بیت دوست شتم دراز کنند
 سوارشان بشت ریاسے بی جاز کنند
 براسه عت اهل جهان بخوار کسے خوار
 بنده اهل سیم ترا ویا رویار

چو این کماله نبود احس صد بخار
 شتم سر بامست از خواب شدیدیا
 کشود و دیده چو از خواب شدیدیا
 روانه شد بسوی کس که چون وید بیاوریا
 رجا بیت است که چون وید بیاوریا
 کشید و نیش آن چشم خون بالا
 چو شمع بادل سوزان و چشم خون بالا
 شست بر سر بالین حضرت زهرا
 بگر گرفت که اسے ادراف زده
 بین بجال من زار از شیش
 تو در پشت برین دفا رخ از شیش
 غریب انده جگر گوشت تو بادل ریش
 تو در پاض خبان با جناب مصطفوی
 وگر جناب آلاک تا پ تقصوے
 بر او دم تو در خسکه چون هم آتش است
 بدین سبب زین یکیت شهادت را
 چو شیده لید هم شمشیر شهادت را
 نگذاشتید بین زهر آتش شهادت را

خدا مستند کردن با شرافتین باشد
 بجلد باشد که نین شین باشد
 بیان اهل ستم و آقا شریف
 غریب و یکس و نین آقا شریف
 درین مکالمه بود آقا شریف
 ستاده دید چشم آقا شریف
 که یکسیت برای و داغ مافوقش
 ز آب دیده خود تر خود مافوقش
 روایت است که زینب بیقرار سے بود
 پتو بار خود در مقام مادرین
 گوشت که اسے پر زیدہ مادرین
 بیابین کج بیسہ و دیوار است
 بچہ نیم کہ چہ از زمینہ بزار است
 چہ ابرون اهل بیت اچار است
 بچہ نیم کہ چہ از زمینہ بزار است
 بچہ نیم کہ چہ از زمینہ بزار است
 واقع است کہ بہر طرح ان است

ازین و داغ بچہ چشم ترغی آید
 ازین مکالمه بود آقا شریف
 حسین تست کہ بے اور و پورناذاست
 ز یکسیتی بدیا رسیدہ است
 چہ روی دادہ کہ آقا و سفر شدہ است
 چہ آفتاب براسے چہ در بدر شدہ است
 خیال او خیال نفس نمی ماند
 بجز فراق بچہ در گرنے ماند
 غم فراق آن ظاہر است پندار سے
 جان سفر ستم آخرت پندار سے
 باہین طریقی بدان زینب بچہ لقا
 جہ زالمہ عن مے نور پازہرا
 کہ گشت داخل آن روضہ آفتاب غیب
 محو غیب شد شش نشان دید
 چہ دل فراق خواہ ان و فویشان دید
 نقان در گریہ حقیقت پریشان دید
 بر دل ز خاطر سورش آہ سر و آمد
 دلش ز یکسیتی خواہ ان بدر و آمد

روان گشت میر بدو آسمان جیا
 بعد از اسرار و بربوبید شیدا
 رسید چون بخت و نامش نه لیان
 برگرفت که اسے نوشیم در دو جهان
 عراق و سر که دران هست پیمین دین اند
 بابل بیت فیمین اند و بر سر کین اند
 چسب از شیمی ازل علم پیچری
 کجا روست دنیوت آیینیت
 بابل بیت درین سال چو واجبیت
 کجی بر زن ازل سریم مناسبیت
 تمام روی زمین و نمان دین تواند
 ملام ازل مساد پور کین تواند
 خدا کرده ترا که بلا شدن فاندین
 بابل بیت که خواجه دین
 خدا کرده شکستی رسد بجای دین
 در کسرا و ساز آسمان و زمین
 خدا خواسته حضرت کند نزاع
 جو آفتاب است رود بخت شمع

خدا کرده شود سیاحت از ایشان کم
 مباد حادثه رود در بابل حرم
 خدا خواسته ازل جسم رسیه شوند
 بکونینان جفا کار دستگیر شوند
 لرغاندان رسالت خوانده است پیا
 جهان ز پیر نور تو خوانده نیست
 برادر سے چو در شمس بندگیان نیست
 بابل بیت رسالت پیمین ترا دریم
 بجهت تو از پدر مسد برادران را
 بیدین فتاده بیدان برادران را
 اسیر حادثه پیمیند خواهران را
 چو این شنید دران حال شاه تشنه لیان
 جواب گفت که اسے لوندیدہ ایمان
 جوابی شفاعت شهید خواسته اند
 خدات مرزا ابیہ خواسته اند
 چو ابیہ سے شهادت پکریا نه روم
 چو ابیہ سے دفار کردن خواسته اند

چو با است جد جان و سحر فدا کنم
 بهر گزوه شفاعت جبدا بجا کنم
 اگر اسپر نه کردند مال عصمت با
 بجایان ز کجا بهر سو شفاعت با
 پس از سکا که آن شاهزاده بادل پیش
 روانه شد بسبب تربیت برادر خویش
 بزرگ اشک که گرد و زول به پیچید روان
 ز شکر که دیو بسبب بیخ نشنید لیان
 پیشش العیت باد شاه نشنید لیان
 روان شد فواض و حاتم گریان
 خصوص تو هم بجای باشم از صفار و کبار
 لیک چه چاره کنم که از عزت اظهار
 بقیع را چو شد تشنه لب نشین کرد
 بقیع شاد شد آنا مدینه نشین کرد
 بقیع چون لب تشنه هم شد لیان
 روانه شد بهر تربیت با ام حسن
 چو دید که لیکنان تربیت برادر
 نشنید که در آن آسب دیده ترا

ز دیده موجب بیلا اشک جاری کرد
 چنان گریست که افلاک را حصار کرد
 بگری گفت که اسے لوز دیده ترا
 پیا شده کن حسالت برادر را
 مصمم به پیشش نفرت شد است
 پیشش آنگاه باشد ابرار و سفسد بودیم
 پیشش روز و شب بسبب لشر بودیم
 رفتی روز و شب بعد از داغ شاه شهید
 روایت است که بعد از داغ شاه شهید
 بابل بیتا بنی لوبت و داغ کنان
 بگری کشید سوسه و دهنه داغ کنان
 بغسل کشید و بوسه داد ام حسن
 نظر فلکند چو بوسه فراق برداشتن
 ز دیده زخمت شریک فراق برداشتن
 بگری گفت که اسے نور دیده خواهی
 میان بستر خاک آرمیده خواهی
 زخمت نظر حمت در بلیغ مدار
 بعد از خود پسند و غریب را گنجد

عالم

بہت کوفہ دئی باختر از قمر شید
گرفتہ مسلم و آن را کنی بفتح فید
شش بیک شان نسیم کے اکام
بہتے شام ہستہ بہ اختر بیکام
رسید چون بر این زیادہ این کسان
کمر بستہ بیکست و بکوفہ گذشت روان
بیش کوفہ چو داخل شدش گرفت قرار
بہشتے کہ معین بدش گرفت قرار
بکوفہ این زیادہ بدین چو او کرد
شید مسلم و قوت و عظیم کرد
بش ز خانه بردن آمد و پیہانی
خداہ گذشت و برفت او بنجائہ ہانی
چو دیدہ کہ درین عروہ روی مسلم را
بہر علم شہ مظلوم دیدہ پرتم را
نچلسہ جست گر نقش چو جان خود در بد
نشان شد از در عزت بعد از آن نظر
گیمت خانہ چشم مکان مقدم رفت
کیاں دغانہ سن وقف جان بیکم

غیر علم این زیادہ بیکم
بھی خود بہر جب بیکم را
شید فاقبت الامر آن سگ را
کہ بہت سکسک مسلم بنجائہ ہانے
طالب خود بہر پیش زود ہانے سا
ہماں معلم بیکست و بکوفہ دانی
چو صدر بیکسان سگ کی کث او بہانے
زبان بہیدہ کوئی کث او بہانے
سوال کرد از ان ہانی از در فقیہش
چو واقعہ است کہ کوئی خنق لایق خویش
چو اب گفت چو از واقعات سگری
نشستہ چو پہلے واقعات سگری
بہتر تو ز قادیان سگ را
زابل کو فو طالب بیکینی تو خود بعیت
تمام مقصد آشوب انقلاب توئی
مہم بہر سگ این کار با صوابی
گیمت ہانی جبارہ بادل سفید
سکین نکرہ ام او را طلب پیچید

ولسی بخاندین شود پناه آورده است
 زایل کرد بین ایشان نام و جام
 جواب دادند آن عین نام و جام
 زیاده هست و این کار حاجت ابرام
 اگر زین طلایی در دو چار و نیم
 به بدست من اولد با این کاشن
 بگرفت جان من و عهد از او چوین
 خداست مقدم مسلم بود و زین
 که من بدو ستیاری میت پیچید
 بناده ام زایل بکف ارادت هر
 چو این جواب شنید آن عین چوین
 که بجز از تقابین بر کشیدش زود
 پس چو چوب کشیدش بدست مسلم
 که ناکرد که کند ایمان زود
 غرض بگفت آن من ز ایمان زود
 ز فرب چوب کشیدش خد چنان زود
 فنا در حرکت نهض آن بسوی دار قرار
 به پیدای روش بسوی دار قرار

ز راه گشتند چو جانش بسوی ملک عدم
 رسید این خورشید آفتاب و جام
 دشن ز دانش غم آفتاب و جام
 که عرق دانش را در دشت و دشن آمد
 بر شریح فرستاد و طلب دانش را
 و در طلب یکس خلدوم زو دانش را
 سلاح حرب پیکر شنید آن گزیده سوار
 بگفت تا که شادی کنند زیاده
 که شعیان مسلح جنگی باطل علم
 شوند جمع ز راه جانشین
 شدند با خبر کار کرده دشمنان
 ز قتل پانی بن عسکر دشمنان
 شدند جاسلخ ز به جنگ تمام
 فرب بست هزار سپاه افرو جام
 فرب بست هزار سپاه افرو جام
 جان کرده خجاسته مسلم زو جام
 که چهار بر اسب خویش گشت سوار
 تمام روی کا پادشاه آوردند
 ز طرف ز سپه کینه مسلم آوردند

نہاد دوسے جہان کو چہ بے نعل زود
 غیر نہ داشت کہ پاپان او بوز سرد
 ببول و عرض دران کو چہ طرف بشتافت
 رہ بیدار شدن گویں آید
 صبا سے غافلہ و کوشش آن با جویں آید
 دلش ز سوز شش آن با جویں آید
 صبا سے غافل و فرست یقین شش صبا
 کہ کردہ اند قسمل مر کب را
 آگشت و رہا کرد عثمان مر کب را
 کہ باز روز شش مر کب را
 پدید پسر آن کو چہ مسجد ویران
 قدیم گزاشت دران مسجد ویران
 نشست بی سر و سامان بکج تنہائی
 ز ناندن دل از دیدہ کجیبائی
 ز ناندن دل از دیدہ کجیبائی
 نہ بدست کسی کہت رخ آن ز نیا بے
 بیا و یکبسی حضرت امام حسین
 چون نشاندن لاشک از خون ازین

نہاد دوسے جہان کو چہ بے نعل زود
 غیر نہ داشت کہ پاپان او بوز سرد
 ببول و عرض دران کو چہ طرف بشتافت
 رہ بیدار شدن گویں آید
 صبا سے غافلہ و کوشش آن با جویں آید
 دلش ز سوز شش آن با جویں آید
 صبا سے غافل و فرست یقین شش صبا
 کہ کردہ اند قسمل مر کب را
 آگشت و رہا کرد عثمان مر کب را
 کہ باز روز شش مر کب را
 پدید پسر آن کو چہ مسجد ویران
 قدیم گزاشت دران مسجد ویران
 نشست بی سر و سامان بکج تنہائی
 ز ناندن دل از دیدہ کجیبائی
 ز ناندن دل از دیدہ کجیبائی
 نہ بدست کسی کہت رخ آن ز نیا بے
 بیا و یکبسی حضرت امام حسین
 چون نشاندن لاشک از خون ازین

کرم

که هر که آرد در اسلام عقیدت
مرا در هیچ نباشد از او چه بیم چه زور
باسپ و خلعت و انعام همه همت نشود
سرس نیز دین از ترسرت لب نشود
روایت است که چون پاسی از شب در سجده
گرفت باز همان بیکس و در غم وجود
قدم گزاشت از آن مسجد خراب برون
ویش ز سو دیگر تشنگی باللب خون
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان
همی نود و نیم رسد که شادمانان

اگر بن دم آید دمی بر لبه خلا
بموز شمشادیت و دین خیر نباشد
شعید طوطی و نیاید در جود و جود آب
بجانه زنت و نیاید در جود و جود آب
گرفت مسلم لبش از جوی جوی نشسته
بخورد و آب لبش از جوی جوی نشسته
گرفت طوطی بدان بابل جوی جوی نشسته
که اسه پدید بر آید و نشسته و نشسته
فتاده است دین و نشسته و نشسته
نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
جواب گفت که من جوی جوی نشسته و نشسته
و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
در جوی جوی نشسته و نشسته و نشسته
نغمه غم ارق گرفت و نشسته و نشسته
کشته است غم و نشسته و نشسته
شده است طلع من رو به و نشسته و نشسته
منوه خانه که رو به غم این زمان بباد
چو یوفانی این کویش بانه بیاور

غریب و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 زبیر و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 اگر بخانه و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 خلا و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 شایسته و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 چسبیده و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 زبیر و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 نمود و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 گفت و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 است و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 چو یافت و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 گر چینه است و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 بنجاء و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 طعاص و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 نماز و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 خواب و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 گزشت و گیس و نظام و مسلک و شانه ام
 همان و گیس و نظام و مسلک و شانه ام

بلید ما در خود را با خطر ایستام
 نمی گشت بشب تیم به مطلقاً آرام
 نمود چه شد و زندیشنه کن گشت پسر
 اجدد بیالتمه پرسید آمدم از مادر
 بگو که باعث تشویش و اضطرابست چیست
 چنین ترور بسیار باشد تا بهست چیست
 جاسا داد که در کار فتنش شو مشغول
 که هست طبع من اندک در روزگار ملول
 نمود دید که آرام خویش کن است مادر
 کردن قضیه منی اقرار
 گفت با محمد گویم اگر کسی اظهار
 که این سخن بینی و بیکی زود
 شود بیگونی آن پیشل زود
 زبان کشود بیگونی را زار بدل مسدد
 که میگفتم راه این را زار بدل مسدد
 گفت اسے پسر این مسلم است مع خدا
 که رو نهاده ز ظلم جنب است مع خدا
 چون اسید شقاوت ز مصلحت دارم
 ز خاک مقوم اور سے بنیپ دارم

امیر و ادا کانت بیجا بهرین
 که من و ترا بر مژدگان بویچه حسن
 بجای داد بدان مسلم از یک بیکار
 که با امان شما نیست این زانم کار
 گفت این و در کار مکه و گر نرید
 به چرخ و شیر و سحر و شام
 سید و وزیر و پند و اندیش و دردم
 زهر و سحر و اندام و آن تبه کاران
 چرخ و سنگ و پیکر و عین و شانی
 در آن بیان بلا با همه پیکر و شانی
 و در سنگ و جفا و پیش و عین و شانی
 فرود و در و پیش و اولاد و قطره و خون
 ز خون نازک او شد جانش گنگون
 بر او پیش و پیش و سحر و سحر و سحر
 که آن عین و پیش و سحر و سحر
 تمام پیش از خون لب شفق گون شد
 چو لاله جامه اش از خون بهر گنگون شد

نعم پیش نهاد آن اسپرورد حق
 گشت هیچ و چه اگر در سر و اذن
 چو گرفتار تنیش بنابر خیر
 نمودیم بدو آن اسپرورد
 گفت حال من از خاطر آب می سوزد
 ز تنم می حکم آب می سوزد
 ز آب سوخت لب زانوش آب می سوزد
 همین چو خست از آتش آب می سوزد
 شنیدم طوطی آورد آب ز تیا به
 رساند چون آب آن آتش
 نسج لب لب خون شد زخم آتش
 بر خست در نسج آب بر آتش
 غرض شدت ضعف آن بنزد این زیاد
 گشت آتش بدش بنزد این زیاد
 شنیدم چون خبر آن سگ ز شست برسد
 رسید آتش با من با نردون آمد
 ز روی خنجر جاس رساند مسلم را
 چنان اسپرورد را اهل عالم را

گفت داخل آن فاضلت مسلم
 بگردید هیچ سلامی بدان گوی عالم
 گفت آن گوی نمون بسلام سکین
 بجمع صاحب دین
 چو سلام بگردید بخیل بیان
 جواب داد چنان مسلم بخیل بیان
 که نیست روی سلام بخیل بیان
 درین سلامت نظر چیست مرا
 جواب خشنوایست نظر چیست مرا
 گفت این خشنوایست نظر چیست مرا
 نگذازد سر نخوت سر بیا کرد
 پس از تمامی اندیشه سر بیا کرد
 زبان باین سخن تا صواب گویا کرد
 که بر این نام زمان از چه آمدی بیرون
 چنان وقت خنده برانگیختی بگو کنون
 گفت مسلش آمدیم که گفت ای عین حسین
 امام عصر بود حضرت امام حسین
 رسته که اهل شهادت از راه نقض و حد
 شد بر این حق بابر کوش برسد

شنید چون سخن مسلم آن گوی عالم
 گفت کیست که بسلامت بسلام
 بیام خسانه بر رویا بر جود جفا
 سرش کند چناندم بر تیغ عالم
 ز جاسک فاست ایان خطا شکر زیان
 گفت یکینم این کار را بران زول جان
 گرفت پس زخفب زود دست مسلم
 بیام خسانه بر رویا بر جود جفا
 باین طریق چو مسلم بسلامت بسلام
 نمود در رسته سبک بقد و قوس کشید
 بسوزد رخ از روت و نهان پیر شین
 نغان کشید که با حضرت ایام چین
 نغیر ز واقعه مسلم بسلامت نیست
 ازین غریب جفا دیده بسلامت نیست
 که اهل کوفه چو رند با پیر مسلم
 بدور از وطن هیچ و شام در غم نو
 مشکته بعبیت و تنه اگداشتند مرا
 بوسه اهل مسلم را گداشتند مرا

ز بعد از رسیده سوز و ناله جب انگاه
 خروشی کرد که با حضرت رسول الله
 ملا و چرخ ملائم که ثبت و یاد
 کشم ز روی صفات تربیت و زاد
 گفبت این سخن و حال منم شهادت شد
 بی شهادت خود پس را حالت شد
 غرض چون سنگ ملول فلان مسلم دید
 کشید و خیزد از میان بغیر شایسته
 گفتد تیغ جان بکیناه شل از آن
 جدا و در زمین و زمان شل از آن
 نقش نگذرد بالا سس خست و پیاپی
 سرش بیک نشان کرد آن عین ازین
 برین سینه به زوایا برادر
 برین سینه رسیدن بیکان شیدون
 شد از شهادت او بیکان چرخ کمن
 که نمیشد از غم زنده بستم چید
 نارض تا بسا آه و زاری بستم چید
 زمین عسکر و غلبه کرد از زاری

بشج ابن الم و باجای سوز گذار
 زیاده طایفه از کرم نمی کنند پرواز
 بزرگو از خود را با بیعت های امین
 که گرد مقدم او خیزد بغیرش برین
 چو دست اسد العجیب در صفه
 که داد فرق رسد آفرینان شق تم
 بحق فاطمه آن بفضله رسول کرام
 بحق آن در جگر گوشت رسول امام
 بحق باقی اولاد آن حبسده پیر
 که شایع اند بفرز الجرحه مشر
 که این جماعت حاضر که دیده گریان اند
 بستم شهادت سینه سوز و بیان اند
 بزرگ شسته بختا گناه این حضار
 مراد مقصد انشان با طیف نقیب
 خصوص بنده اگر صلح هم چو صدق یقین
 بیکر با سس سخته کرم کس و عین
 که باشد از شرف تربیت امام امام
 بنید روی شوم والسلام واکرام

واقعه شہادت فرزند ان حضرت مسلم
ابن عقیل علیہ السلام

محمد آمد و پیل دیدہ کہ یہ رداست
کہ بازشام غم و غم چشم شہداست
ما از زندگی از ناله با برایشان است
سخت دیدہ و سر زگان روان بیکان
رداق سینه شک ز سوز آہ شدند
تمام رقص جهان در نظر سیاه شدند
نمادہ است در گلاقت شکلیائی
فتاد طاس کوئی زام رسوائی
تو عالمی گرا ز کردہ ہائے خود بجان
کہ بلباس چنین بکشیدہ در دوران
ہوش باش کہ آئینہ چشم از طیار
ز کردہ ہائے توای جہنم و از گون قرار
نجات است کہ بعد از شہادت مسلم
شنید بان زیادہ بکس شکست مسلم
کہ ماندہ است ز مسلم و طفل چون خود شنید
دو غنچہ گل توید از چین توید

ز کوفیان طلبد آن دوراہ سیار
اسیر واد سے غربت دور و بیا
کہ ہرگز آورد ایشان ز خود غم را
رسے کہ بود و دو یکس شبانہ قافے
شنید فغانی و طلبد آن دو نورس را
گفت حالت مسلم شنید یکس را
چون قتل بد آن دو طفل شنیدند
ز بویش رفتہ و گریان بجاں طلبدند
شنید گفت کہ سے یکسان وشت جفا
و کہ بجا ربیعہ آن عین لبید
کہ بہت حکم عید اللہ آن بچہ بید
کہ آ ورنہ بوز و دم و طفل چون بید
چو بہت جاسے شما این زبان وین سخن
صلاح دیدہ فرستہ شما بسوسے وطن
کہ بخت تو شہد رہ دادہ یک الیکان را
روانہ کردہ بفریب و طفل گریان را
گفت با پیغمبر اس کہ اسے فرزند
ز شہر ساز برون دو گو ہر بکند

به کاروان مدینه سپار ایشان را
 که تا مدینه برزاین دو تا پیشان را
 اسد بر دو آن طفلها ز شمشیر بران
 نشان قافله دید آن روانه بر بامون
 نشان قافله انیک سیاه پیش پید است
 ز پس دوید و ایشان رسید بکده است
 چون پس از عقب قافله در آن گشتند
 دس که قافله از دیویشان نمان گشتند
 شمشیر اسیر راه گم کردند
 که گمان بکسان جسد درویش کردند
 چون در درویشان بادیست آوردند
 پوزو این زیاد از ده جنس بردند
 اشاره کرد که بستند زلف نشان بر هم
 دو کوب مئی ساد و بسته بوی تو ام
 پس آن عین شکار حکم کردند آن کرد
 زرب زنان هرکس مرغ آن پیمان کرد
 جمال آن دو ملک قدرم درندگان بان
 ز قوسم کرد همیدا شستگر پنهان

شبام تر و طمن داشت دیو دایم وفا
 دلش چو آئینه روشن بهر آن عبا
 ز شب پختیه بگشت آن خجسته نداد
 خودشان ز بسا که خوار قید آزاد
 غفلت بگریه نموده دواغ ایشان را
 روانه کرد بسوسه راه آن تیان را
 ز تیرگی شب آن راه هر وطن ناپیدا
 بخت ز دیده آن هر دو وطن آید دار
 بچشمیاسے نزدیک یاسے آید دار
 بدو کوفه خودشان چو خود اثر
 ز جیب ظلمت شب جمع چون خود نظر
 سواد شمر حیان شد پیش نظر
 بجان خوشیشان دلققا رشتند
 ازان نظاره یکبارہ کے زکار شدند
 نمود باغی پر از نخل یک سنارہ راہ
 روسے پناہ سوختل باغ برودہ پناہ
 درست فتنہ ایام آن دوسرے زمان
 بخون قتل دوران گنہا شد نہ زمان

ز غلم ایل جناب ز گفتگو خاش
دو آفتاب بر سر چینهاده خوش بدوش
بوقت چاشت کینتره زهر آب روان
بکف مطاره ویر طوف نظاره کنان
رو ماه اوج شرف را بطن نخل بدید
ز بهر آن دوزخ و فتنه بخود لرزید
سوال کرد از آن فکر رسیدگان باده
ز خوف کیست که بر دیدار دشت پناه
گمان برم که دو فواره ریاض صف
ز مسلم بن عقیل اندکان شیب جناب
چو نام با پاشند از آن ده لعل غریب
گینختار شده طاقث نمائند صبر و شکیب
ز دل کشیده فغان و بهر حال بقب
بگرفت که اسے جالبین خدایا
بگو که بخششی رویا به طوفان
ز دوستان وفا پیش باز ایل بجا
کین گفت که بهستم ز خدادان شما
نموده نقش ایل دوستی آل عبا

مر است با تو مکن اندوی صدف پیر دین
بر اسے مکن مسلم شسته زار و دین
قدم ز باغ سوسه قاندر بخاک بایند
ز جو بر اسے خاک شمع باغ جهان
ز جاسه خاسته آن بر دوش شاد روان
پیر کیم هو انجا رایت شکر پیش
رسید چون بدر خانه شد کینه پیش
سازنده آن بیکان یا نوری پیش
چو این شنید دید آن سز سید آزاد
ز مال خویش نمود آن سز سید آزاد
نظر چکر دو طفل ز شسته را دید
نه طفل یکبار دوم سیم چکر دید
وضع عارضی کننا نشان سفید شده
و با پای و دامن خود را امیر شده
پیش رفت اسم و پای سینه تابور
بهر آن دو ستمیده اگر رفت بهر
گهی بدست کی بود از تعین میبدا
بجاسه و کیسه اندوی عجزی افتاد

چو خواہم از سببے تکیسین شان تمیاری
چو مادران دو خدین را کو خداری
شست سہم و زلف شان ز کافیت سہا
کشتید شان بیاں ہمد گیسوان سہا
اشارہ کرد کہ خان طہم آوردند
کہ آن دو طفل دل افکار بی پدر خوردند
بسوسے خانہ آورد ہر راحت شان
نگذارد بستر سے از ہر اسراحت شان
چونستہ الم حشت و گداز مجند
فنا و ہر سہم کشتید چو چوچون بود
دو دیدہ زن ازین درد چوچون بود
کہ شوہرش ز رہ دست پیچید گراہ
چو وقت تمام شد آن اوفاک چو قوس سہا
کشتہ برج اوفاک بودی
ز نش گفت کہ دو چوچون فرمودے
توقف این ہمہ و از از چوچون عقل
بگفت رفت ز زندان و طفل این عقل
روان بجانب شیرینہ بہنامہ بیل

بابل شہنشاہی خاص این زیار
دو عدا ورم و خلعت این ندا میداد
کہ ہر کہ آن دو پسر را ز سہا زیار
دو بد را ز سہا زیار این زیار
چو این اخلق شستید شدم سوسے ہوا
نورشت انداز مرغ یہ کوہ و زہر و سیا
تمام را بشم با دبا سوسے خوردم
ز چوچون خشم ہمہ روز خوردن لک
چنانکہ کہ مگر از سہا زیار از ان گدوم یک
نشان نہ یافتیم وقت از چوچون
زن جلیہ شستید این حدیث کہ شستید خوردن
چو عدا ز دل چو درد بر شستید خوردن
کہ از بی و سلی روز شستہ شستہ سہا
ترا آن دو سہم کین بکار
ز بگفت بزن این سخن کین بکار
اگر کہ بہت طعنا سہم گزیدہ خوردن
ز جاسے خاست نل از ہر اوطما شستید
چو نہ از خوردن این بجا علیحدہ

زن از براسه و پهل غریب در سوس
 نشست بادل پر خون بسیر خوش و بهوش
 دو پاس نیم چو بگذشت از شب دیو جور
 ز خواب چو بیدار شد در موصوم زاده دیو جور
 ازان یکے دور بار که بچو کد نام
 گزشت ارا من او و دیگر وین من
 گریخت که ای غمگین وین من
 برگریخت که ای غمگین وین من
 بر روز یکبسی وخت واکم من
 یقین بدان که تیغ ستم شید شویم
 و کامرانی آیام نا ایدم شویم
 درین زمان پدرم را بخت بدیدم
 بگنجینه نیکوچا و زیاده بیدیدم
 ستاده بود دران گشتان رسول الله
 پیش او شمه روان علی دے الله
 بجانب در گس مصطفی امام حسن
 یک طرف پدرم خسته بجا و حق
 ازین نظاره ز ستم وین من کرد سفر
 گنجینه اسکه پدرم وین من بسا بیکو

که در فراق تو زین مشن نیست طاقت ما
 چه ظلمه که بے پدر از کردار بے ابن زیاد
 چه گویم که بے پدر از کردار بے ابن زیاد
 که سر اگر برود آن زنی رود ایاد
 منوچاکم که بستند زلف با هم
 ز کین کین بخت بد بخت بد بخت بد
 روز داشت تنها که آب و نان ازنا
 ز ستم باز بود آن پسر بد بخت بد
 ترس که بدست بخت بد بخت بد
 یکبسی وخت بد بخت بد بخت بد
 مرا چو دید بد بخت بد بخت بد
 منوچاکم که بے پدر از کردار بے ابن زیاد
 چو سان دل تو با من یکسان بخت بد
 گزشتی بچو رود رسیان ابن عتاد
 گزشتی بخت بد بخت بد بخت بد
 مرا چو دید بد بخت بد بخت بد
 در کشته ستم و ظلم بخت بد
 ز یاد و ز یاد ز یاد ز یاد
 بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد

که آنچه از تو من و دلنگار یافتم
 بجواب این همه را سپید یافتم
 چنین که عاقبت کار را چه خواهد شد
 هزار خشت منم یکم رو سکه باز در خود
 بگفتن این دانا و دلسر که بپایم
 ز مهر پاک تو و ذرات پاک
 چنان که در کشیدند تا عالم از دل پاک
 که چست بخیر از خدا سپید جادو پاک
 زنگ گنج که این شورش و فغان از حلیت
 درون خانه ما با این صدا اسکندر گنج
 شهاب کن در روی چراغ روشن ساز
 که با تین شودم از کجاست این آواز
 ز تن تپا چنان ز ستم این گنجدار
 بکار رفت که چون نقش ماند بر دیوار
 پس آن آینه سحرگاز و آن پیکر داشت
 درون خانه در آمد و ماه نظر دید
 در آفتاب منیر سپهر زخمر دید

دو کس در شربت با نگاه عز و علال
 ز غم زانو سست غایت نماند حال
 چون چوین ستم و جاده نام شان پدید
 بنشستم از نسب و جاده نام شان پدید
 گفت و در شرف اعیان لطیف حیل
 دو کس که در پیشان ز ستم این عقیل
 چون نام ستم از آن بدین بنحو پدید
 بیان هر یک یاده کوکان گرفت
 گفتند دست و پیر زلف کار را و گفت
 که کفر ما نذر اطلال و غبار
 سپید و نقره کین کیسوی مغیر شان
 به هم گشت کین شیدان چنین
 ز سوز سسکه کین شیدان گفت چنین
 خود شمشیر که با بفتاد و خود سیم
 شام خایه من گفتند ایله با آرام
 دو گفت تا که شان را ز تو حکم بست
 اگر گفت یکسر او باید دست و پا بست

زن از نظار آں دست بر چین خار و
 ز عجز و بی سزاؤ سے آن عین می زد
 کو این دو کوک نظر لوم را کن آزار
 زیدول و اهر سر و دست شرم بدار
 بیوز قه خندان ست باش بهر پیش
 که روز کینه زیار و فدا شدند پیش
 بوفس و فلک از صبح غم شکوالم
 نهاد بر سر نه طارم سپهر
 بر دس مشرق نام کشتن خون عشق
 ز رستم ندید آسمان گرفت سبق
 نشست باغ زرد و دودید کریان
 بجالی آن بول افکاره اندر کریان
 بستی تیغ جفا عارث لعین بکر
 کشید آن دو پیکر را ز عارضه پیکر
 ز قتل کشان را بر جانب دیار
 زن غلام و پسر از عجب در آن حرا
 چو ابر آن دو بخت من ناله میکردند
 سر شک آه بگردن و آلت میکردند

زبان کشوده که اسے عارث از برای خدا
 درین غم بیجا و بی حسے بخش ببا
 چسکه اگر کوک و سینه یاور فلک زده ایم
 ز عاوناث جان از وطن جدا شده ایم
 کین چنانکه نامه است ایچ طاقت ما
 س ز تازده دل فلک میخواست
 اگر زار اسے ایشان دل بیدست از دست
 زیار و آتش قهر آن رازیم
 کشید تیغ زهر آب دوده باک ز غیلا
 ز بخت دل و دلفراست و تیغ
 چو آن دو کوک دین را فطرت است
 بر دس دست لعین برق زرد و شکست
 ز خوف و شرم اعضا خپان شدند بکم
 ز تار و پودر کس عمر شان گشتند بکم
 بکام خشک و لب ز عجز و جیم آریاب
 بر طیان دل شان پیچیده کردند
 زیم ترس جبارت افکاره سنے کردند
 مگر بجانب آن زن اشاره میکردند

منو عارث پیدین غلام را تکرار
 گریبید شیخ و سر این دو طفل را بردار
 گفت که هرگز زین نه نخواهد شد
 غلام گفت که هرگز پیش پسر خود
 اگر کسی نینیم پیش پسر خود
 که دلقکار است
 زار گریه و رسم و مصوم اختیار کن
 ز جیل نسل پستی کلفت
 ز شفت آن پستی کلفت
 چو آن شریف بر گردن غلام
 فلک دست و سر گردن غلام
 غلام نیز در شید چون شط جید
 که تا نیچه او شیخ را کند بیرون
 چو آن سپاه دل خرس رو کلام نمود
 و غریب شیخ زین دست او غلام برد
 زود چون پسر عارث این جبارت دید
 نمود شیخ پر جانب غلام و دید
 چو خوانده بود برادر غلام را از جان
 بخیل کشود که مادر را بدیش
 که آن سنگریزه را در پیش
 خیا که گشت آفتاب در نظرش

چو پیداد آن زوین گریبان جاک
 فتاد بر سر آن بگریه بیون خاک
 که عارث دلی از دخت از غضب بردیش
 بزور مهر خیال خمر بنی به پلویش
 که آن ضعیفه ستوده او فتاد خاک
 نهاد طار و خوش قدم بیالم پاک
 پس آن چهل خلالت سوختن بیان دید
 و شد بنی که رواقی فلک بهم لرزید
 کشید آن دو سیکر را به غنچه کفار
 کشود آن در گریه لب ترازش تن ما
 که اسکه عینید چو سطلاب ترازش تن ما
 چه کرده ایم که گریه تیر ز راه و ف
 گشتن من سرشان را نیز دامن زیاد
 بگفتن من سر دولت دنیا مکنند آزاد
 برم ز دولت و دنیا را راست
 یکجک گفت غرض اگر ترا بدینا راست
 بدار دست ز کشتن که مال بسیار است
 دو کیوس که چو غیر بسیده بر سر دوش
 بزر شیخ دلو را را بندگی بفرش

اٹھارہ کر دے کہ ہرگز دے شہود این کار
 کہ دوستان شہادت در میان لیا
 میں برنہ شہاد را بنہ زور سی شہید
 شوم ز آرزو سے کام خویشین نوید
 بیخ کنین یکیم سے جدا چشم
 از ان شوم بر تناسل خویش کام رفا
 بگفت این و علم کر دینج آن شہدار
 زور و شرف ایمان بیدار ہوئی بار
 زور سے بگفتند باہر از نیاز
 زور سے بگفتند ادا کنیم
 امان بدہ کہ دور کشت ادانچہم داد
 جواب گفت کہ یکدم امان نخواہم داد
 چرا کہ در دل من نیست بغض و عناد
 پس آن فلک زوہ نشاند یک بار را
 کہ تا جسد کند از جنہا ز کشمیر
 ہو و دیو نقل گر چون کہ چاک افتاد
 بآن سیاہ دل از عا جزی قسم داد
 کہ پیش از ان زمین بے پدر چو آن سر
 کہ نیست تاب کہ پیچ بر او دم بے سر

گزاشتہ آن وسوی اسبیل رہی نہاد
 کہ باز ہم زینش آن دگر زبان بکشاہ
 کہ اسے سیاہ دل و پیچ نہاد دربار
 ترا بر روح شفیق امم رسول اللہ
 مرا پہنچ تو اول است از بدن گمزار
 غم فراق بر او لب لباب آورد
 نہ پر قتل بہر یک کہ شفیق سے آورد
 یکے کو یکے کیلے کہ داشت لطف عیم
 پس آن پید کیلے کہ ز شفیق نام ابراہیم
 بر رخ چو پر نور شہیدان بر پیش سر
 پہنچ کنین ز سر چو پر نور شہیدان
 چو آفتاب بخون آفتاب آب
 کچھ دھارٹ لہون نقش بجانب آب
 پہچ آب در افکند گھوڑا ناپا
 چو آن برادر شہید سر برادر دید
 چو رکھت خودشان زجا بے جنبید
 بداد بوسہ ز سر دے دے سید نہاد
 کشید از دل پڑو دے دے دے سید نہاد

کہ اسے فنا وہ بدیہا سے خون زینت خفا
موشاب برادر کہ من رسم
از پیچ تو در چشم زندگی نوار است
جدا شدن ز خباب کو کار دشوار است
برادر است در عالم چو میوہ نایاب
کجاست آنکہ بغیر برادر آرد تاب
چونکہ در سراق و درمی تو
نشد تیغ کہ مرا طاقت جابور سے تو
کجاست مادر و موم و شمشاد امرو
کہ دید یک یار انجون شمشاد
نور جمال پد چون نظر کنے لی من
چنان بر دضه رضوان سننے لی من
نود پاک بخش را ز خون رسے مالید
آبہ سرد بدان روی طویش ہی مالید
کہ حارث آمد و سرا از آن گرفت بزور
زور سے بلے ادبی آن لعین گنگند بر
نہیں کشید پیے قتل از سر نہندید
نمودن لمر یک را بہ تیغ شہید

جب در چوکر دسر ز سیکش فلک زیند
فتاد غافلہ بر سکن ن عرش ہمید
رمیدہ با سلا یک چکید خون جگر
نما حضرت ریح الامین دور و بیم
جهان بہ تعجب آں دو کو یک منظوم
چنان نسر کہ برگ غزل و گوہر یک
بہ نام و غم و اندوہ آن را جب ہم چاک
نمود جامہ جان را جب ہم بنیاد
نما قراب کہ دگر یخن رسم بنیاد
نما رعن وادم بمعج حارث باد

واقعہ در بیان فتن از کعبہ کرب و بلا
بہ سفر جناب شہداء علیہ السلام

کسم آمد و باز افاق مال عشا
بہ اسے ماقم آل رسول شد پیدا
بہ اسے از رخ راہ کسم پیدا است
سوادا کسم کسم شہد است

۱۷۲۶

زین

و این عذر را شده جرح دیده باک امام
 رسیده است عجب چشم زخم بر اسلام
 قبول تعصیه باشد زگره اجاب
 هزار آفرین بر دوشان و بر اجاب
 ظاهر است ز تو دیده باک گریان را
 کجاست لاج که بنیدر آشک طوفان را
 چنان ز تو می بیند و دیده پیر است
 که چشم ما چه قدر کاسی کند آب است
 بلا موجب طوفان گریه ماه عسرت است
 چرا که ماه عسرت را خدای این دریاست
 باین امید که در چشم گریان را
 چو اشک از نظر افکنده ایم طوفان را
 بگویند که پس با اثر شبیه ماده
 ولت نبوده مگر از جگر نبی ماده
 آید که آب بر چو راده اندر
 صدای بیست گریه و راده اندر
 اگر که از سوز جگر نخواهی کرد
 یقین بدان که بدلی از نخواهی کرد

بگویند که که که الیته با اثر باشد
 اگر چشم محرم سیم شکر دارد
 بگو بدیده که ده روز آب بر دارد
 بسیار شک که در نظر سارین ماه اند
 بخون دل همه از آتش سارین
 براسه ماتم فول البوا حنین
 و بیخ زمره آل عباس امام حسین
 روایت است که چون از مدینه آن مولا
 روانه گشت سوی کعبه با سپاه عسرت
 خون ز واقعه عرض راه و اجابت
 چسبید بر کوه و محاسن
 چو که در طایف مسافت کوه و محاسن
 شرف از شرف خود فرو پدید آید
 رقابت است که شاه شهید از پید
 سه افروخت که بیت انوار هم شد
 چو آنجا براسه طایف هم شد
 شمع از گاه و محاسن

زلف کز خدا چه را بساخت خوش
که آرد و شایب نشد با بخت خوش
چو شاه نشسته ز باب السلام در خل شد
حرم لبو که نشسته کلام
یاقوت است که آن بهاسه خلق الله
چو ب که در دوزخ شرف بیت الله
چو دم و مخافه اشرف بی آدم
پس بود شب در دوزخ و بید
حرم ز طوفان نشسته لب بخود لب
چنانکه از کوه خاک تا به پیش
حرم ز دیدن نشسته به بخور دیده خوش
فرز و فرزند به در حرم امام شهید
اگر چه گشت بد در حرم اگر دید
اگر چه رخسار بهی بدوران کردید
ز باد از بین کعبه بدم من یکین
ازین که مستطرا س خلاب نشسته است
و که درین گل خوش وین بخت بیاست

و یاقوت است که کبر و در مقام فرید
زین کعبه ز راه شرف بخود بالید
بخوش گفت که من تلبه را ام شدم
مطاف و مسجد جهان خواهد بود
یا زین به نفا به جهان آسمان نخواهد بود
زین کجا که چون بیکند مرا
تمام خلق جهان حبه بیکند مرا
طواف را زازل و عده بیکند مرا
و بیکه خلق خلاق خود سخن دارند
سخن جان و دردی سخن بین دارند
و ازین و ملاک زبده اصناف
مرا تمام به من کعبه این شای کرد
روایت است که چون کعبه بانی کرد
اثر به دروه درگاه غفور
خلاب شد لبو که تعبیه از جناب غفور
که اسب عبت شد و بر نشان خوشین نمود
قوا که ازین کعبه کربلا کرب
علو و بره و نشان کربلا کرب
بخود

بخود دست از اگر مرده وصف دارد
 اگر چه در پرتو سپیده صفا پیشی که بیا دارد
 سپیده آیم و صفا پیشی که بیا دارد
 چنانکه از آیم و صفا پیشی که بیا دارد
 ز غفلت تو غرض را که کار رود
 شنیده بود چو این را که کار رود
 در علم از آن شاه در نظر دارد
 در علم و پرورش آن شاه در نظر دارد
 همیشه دامن نظم و نظام است
 حرم بیا تم اهل حرم گرفته و عذر دارد
 از آن سپاه به بر کرده و عذر دارد
 حرم بیا تم آن شمشیر لب ابرام زین
 لب لبس تو نیز به رون می کنی از آن
 تو بیا گیر اگر بوسه زبیت الله
 بوز تو نیز به پیش دللباس بیا
 حرم بیا تم ز جگر سنگ و ریحان دارد
 پوینان ز جگر سنگ و ریحان دارد

حرم بیا تم ز جگر سنگ و ریحان دارد
 بلا سے اہل حرم کی پیشی پریشان است
 نو و کبیرہ بود حرم و دہشت آمدہ است
 جگر بیا تم حرم و دہشت آمدہ است
 شمشیر لب است حرم و دہشت آمدہ است
 شمشیر لب است حرم و دہشت آمدہ است
 از آن شمشیر لب است حرم و دہشت آمدہ است
 حرم بیا تم حرم و دہشت آمدہ است
 از آن زرد اسن او دست خلق کوتاہ است
 صفا سے مرده زمین از روی باغبان پیدا
 صفا سے مرده زمین از روی باغبان پیدا
 در انتظار جنابش بود حرم و دہشت آمدہ است
 نو و کبیرہ بود حرم و دہشت آمدہ است
 حرم بیا تم حرم و دہشت آمدہ است
 حرم بیا تم حرم و دہشت آمدہ است
 اگر غلطی کنی حرم و دہشت آمدہ است
 ازین است کہ در طعم اندکی شور است

وگرچا بدینینکند ز نول شدت
که باز نشدند ز بیم قتل نبود
بجای حج و طوافش ز بیم قتل نبود
زبان بفرود آوردند بران شد
چو نقشه از رسم چاه نقشه زنده دل خون شد
هم بفرقت او ز نقشه زنده دل خون شد
دوای کردیم را چنان نباله راه
که آب گشت زنده ز بیم قتل نبود
بر آمد و رسم آن نور دیده اخبار
شد از براسه شهادت بدو و الحاح سوار
سواد گشت بعد شوق سید الشهدا
که به هر شهادت بسوسه کرب بلا
زبان خامه اگر عرض و طول راه کند
چو شوق سوزن بابل جهان سپاه کند
روایت است که چون مرکب امام شهید
ز عرض راه بود یک شمر یک
بنو ظلمت شب گشتند و چنان تاریک
که راه خدیجان مریض و دل شد تاریک

چنان سپاه شب از بیم قتل نبود
که در سپاهی شب صبح صادق شد
نجاته شب چشم صبح صادق شد
چنان گشت که گم کرد راه مشرق را
شب چمن که اگر صف آن کم مشرق شد
نظم تیره ز لب بدو صفیحه محشر شد
شب که تگریش در کمال ظلمت بود
بابل بیت صبح صبح قیامت بود
که شکار شد لب نقشه راه گم کردند
ظلمت شب بچرخه عمل کردند
مویکان بچرخه عمل کردند
نیش برآه بنیت برین بدل کردند
نفسا کشید چنان ساز سپید انشدها
وگرچه راه چرخه گم شده است
بابل بیت خبر شکله راه گم شده است
نه از خباب ولایت نیاه گم شده است
شدند حمله بر ایشان و مضطرب احوال
نظام سرتیپه افکند با هزار بیابان
شبه

شنیدند نریب و پیدار شتریان
 که آفتاب است کجاست ای یاران
 جواب گفت نریب یکم اینجا نیست
 ضیاع چشم رسالت پناه پند نیست
 جوان شنیدند سر اسپیخت در آن حال
 به طوفان بگردان بود مضطرب احوال
 بقدرت شرب نشانه دیده گریان کرد
 برگریه و دیوسه خواهر آن و خوشان کرد
 که یارب این چه مکان است و این چه جایان
 برادرم خلف مصطفی کجاست با شد
 بجای جوی چادر دیر نه آید
 در انتظار چای مانگه نه دارید
 چو بشود که هر سو دمس روانه شوید
 چو تفحص آن کوهر بگمانه شوید
 چو آفتاب شرب دیده گرچه پنهان است
 زرقه است بجای دین بیابان است
 دین مکان بود و عتبات الطهار
 بجای جوی شرب نریب آن شب تار

که ناگه از عقب آواز دوا بخساح آمد
 بطلست شب و پیدار شد
 ز دشت شلتخ روز جزا پیدار شد
 بچین طلست شب آفتاب پیدار شد
 رسید ابل سرم را شاده چیران دید
 ز راه گم شدن آن کعبه را پیشان دید
 برادران همه چیران و مضطرب احوال
 مخدرات همه عاجز و پیریشان حال
 ز غم طلست شب بطلما همه گریان
 برادران و رفیقان تمام گریان
 چو این مشاهده فرمود رسید الشهدا
 که ساجدانه تمامی سافران بولا
 خطاب کرد لشکر که ای تاده شوید
 مخدرات ز مجاز و پایا ده شوید
 پیاده گشت بعد اضطراب شاه طلید
 بروی خاک گشت و یکینه را طلید
 جواب گفت با و بانگه خیم ادب
 گل بفرقه ناموس او صیاب نریب

کرای یکجا خواهر بکنیت پادار
 نه خور و نه ای ازهای اوس شب دارد
 چو این شنید سر اسیم گفت شاه شهید
 ببوسه چهل آرایش بکنیت دوید
 نظاره کرد که خوابیده است از غم بیهوده
 گناشت است بر بکنیت پیش
 کشود خانه آغوش بر بکنیت پیش
 گرفت در بر او و بر تاب بکنیت پیش
 بکنیت چون زید بودید آن محبت را
 ز دیده بخت بنش را شک حشر را
 برگرفت که جان پدر یک بودی
 چو از تا تو درین شهر که دیم
 نو چون جفا شدی از انایه که دیم
 ز ظلمت شب بچو رسا که دیم
 تمام شب به از خون مضطرب بودیم
 پمچل از غم تو لحظه نیاسودیم
 بکنیت باشد ابرار گفت گوئی کرد
 امام تشنه لبان احترام او میکرد

که صبح از افق مشرقی هویدار شد
 براسه روز قیامت سفیده پیدار شد
 شکست بقیه شب از بر آید که صبح
 موند زنده خورشید به با سفیده صبح
 رعایت است که آن صبح روز قائم بود
 پاهل بیت بی کسی که قیام
 امام تشنه لبان بر فر نشیم که قیام
 نماز صبح پهل رسول کرد نام
 پس از ادا سے نماز فرقیه شاه شهید
 برادران و مجبان خویش را طلبید
 سوال که در امام غیب از یاران
 ز دوستان و رفیقان دوازده شتر داران
 که این چه جاست که اکنون سکان و منزل است
 که متصل غم اندوه قسمت دل ماست
 همه شب بگشته ساز با کس نبود
 چه ساربان که معنی شتر حوالی بود
 جواب گفت که این دشت دست ما نیست
 که در حوالی آن نریاسه جای ما نیست
 چو نام

چون نام ماریه را سپید رام شنید
 نظرت برت اطوار کرد و آه کشید
 بگریز و سوسا اهل البها و هیبت کرد
 چنین بخت زین المکر بلا سپید
 که سوسا غریب بیایان شد متبایع سپید
 بد روی سپیدی شید خواهم کشید
 بدین زمین من یکس شید خواهم کشید
 قبیله تیغ سپاه زندی خواهم کشید
 زنجیر بپوشو که دستگیر خواهم کشید
 بدست لشکر اعلام تو خواهم کشید
 تا ابل بیت رسالت همین تو خواهم کشید
 چایه است است همین تو خواهم کشید
 تو ای عزیز پیر بے تبار خواهم کشید
 بدترین دشمنی دمی خواهم کشید
 دوست بخت از نجات نام خواهم کشید
 زبیل در گشت نه کام خواهم کشید
 تمام راه اسپه پیاو ده خواهم کشید
 رسن گردن دهر در فلک خواهم کشید

دست بپایه سوسا مانیت بخوابد و بخت
 کسے دیدگی عبادت بخوابد و بخت
 شنید حضرت عباس این حکایت را
 پیافنا و شد سوزنا است را
 خطاب کرد سوسا سر دلو کرد
 بگفت که اسے چه کار خواهم کشید
 تو چون شنید شوی من چه کار خواهم کشید
 چه خاک بر سران نه تو نام دید
 در افتاد بیدان که غطان نمی تو نام دید
 خاک سوسا خون نظاره کنم
 غلام کرده تر خب نام چه چاره کنم
 بگو چگونه تا کن سوسا شهید را
 جواب گفت به عباس سوسا شهید را
 که اسے ضیای دل و دیده با می تو نام دید
 چون تو نش برادر بخون بخوابی دید
 تو خیمه با اسے حرم و دگون بخوابی دید
 برادر خود بر سران بخوابی دید
 تنش خاک مذلت پلان بخوابی دید

سلام من بسیار خوش است و خوش است
 جنب ز واقعه است ز شست و شوی است
 تو دل شکنی تو اهرام بخواب دید
 اسیر می دالم خوش تر از خواب دید
 چو این شنید بیخاست با دو دیده تر
 خطا کتب لبوسه پدر علی حسرت
 که اسه پناه اسپران وادی حسرت
 تکاپیان غریبان دل پیر از حسرت
 ستم زده اند و دیت چه تو اهرام کرد
 تنگی دل پیر در دار که تو اهرام کرد
 منی من بیمار که برادر من
 اسیری من حال یکینه تو اهرام داشت
 تو چون شیب ز شوی من پدر تو اهرام داشت
 به یکینی ز تو تو اهرام از علی کبر
 چو این شنید در احوال آن امام کبر
 جواب گفت چنین آن امام کبر
 که اسه نیاز در آغوش پیر دیده من
 چنین بکشت دیدیش تو دیده من

تو چون برادر خود بسیار بخواب شد
 تو چو تو اهرام از شمشاد خواب شد
 چرا حسرت تو درون از شمشاد خواب شد
 شست ز تیغ ستم پاره پاره خواب شد
 تو زود تر ز برادر شیب خواب شد
 تو پیشتر ز پدر نا امید خواب کرد
 شنید تا هم چشم از حجاب گریان کرد
 گریه رو لبوسه ستم و شمشاد کرد
 که اسه پناه غریبان ستم و شمشاد کرد
 وصیت پدرم ستم پنهان زمان
 جواب گفت به تو ستم پنهان زمان
 که اسه پنهان ستم پنهان زمان
 چنان بدید من از غم تو بار یک است
 بی شهادت و دارا و ستم تو نزدیک است
 شهادت تو درین دشت پنهان است
 عروسی تو بنگارم جستم با کبر
 تو با مصاحب غم از من به زود پنهان
 شنید

ششمنہ نیک و کیا گرفت جلع آرم
 خطاب کرد سو سے حضرت امام تمام
 کہ اسے بھانم تو فائدہ فکرت ابد کو تہ
 بقدرت پرست فکرت ابد کو تہ
 پس از حیث از غور را کہ خواہ بود
 ز بابیت پرست تار کہ خواہ بود
 بجال فاطمہ عشرت چو خواہ بود
 بشیر غار سے حضرت چو خواہ بود
 جواب گفت کہ حضرت شہید خواہ بود
 ز سیر مادر خود را امیر خواہ بود
 کل و بریدہ شود سو سے جنت الماوا
 رد و جواب در آغوش حضرت زہرا
 سوال کرد کہ احوال من چو خواہ بود
 بھانم تو پرست تار من کہ خواہ بود
 جواب گفت بزکیب امام ششمنہ بیان
 کہ اسے انیس غویان فادھی حمان
 قوز شہادت من در گکار خواہی شد
 بنجمنہ کس و سببے غکار خواہی شد

انیس فادھی بیار خستہ خواہی بود
 بجا سے اہل قسم در شکتہ خواہی بود
 بکیر فادھی از تو باب خواہی بود
 سکینہ ام ز تو کیک جوعاب خواہی بود
 بکیر داسن مرست پرست خواہی بود
 ولت پرستنگی او فکرت خواہی کرد
 زب سکینہ من کہ آری خواہی کرد
 زب فاطمہ صبر و تاب خواہی کرد
 بنجمنہ تو در آیت کو زبان معین
 تو فاطمہ چو شوی زان حاجت میدین
 بنجمنہ پیدا در تو راہ بر سے
 دوران جفرت آن بی بدیناوری
 ز غوث فادھی پرست تو کیک بود
 سکینہ آید و بی عجب واد شہو سے
 تو سو سے حضرت زین العباد واد شہو سے
 بجز خواہی امیر العباد واد شہو سے
 دوران معلومہ دین ایجاد واد شہو سے
 زب ستر الم آن نامراد واد شہو سے

بابل بیت همه سوخته خویش راه دید
 خرابی بپوشش خویش نشانید
 زهر فاکه ام را بهشت سحر کرد
 سکینه را زهره محبت به بر کرد
 ز غم از سر زو بهر کشت چو تاب کشته
 ز غم کس یک بند کس کردند
 ز آفتاب را زایل و غبار کشت
 مخدرات ورم را زایل و غبار کشت
 اسیر و از بجزا به با سوار کشت
 تود میان سپاه جاز خواهی بود
 سوار به شتر به جاز خواهی بود
 کس از بخت نظاره پیش خواهی داشت
 سکینه را زور آغوش خویش خواهی داشت
 باین طریق سوی شهر خاص و عام خواهی رفت
 بر اسب عبرت هر خاص و عام خواهی رفت
 ز شام عاتم شهر مدینه خواهی شد
 خلاص از غم ارباب سکینه خواهی شد
 چو این شنید و دان حال زبیب مژگون
 بگریه گفت که اسے نور دیده بر غم

بابل بیت اگر عصمتی نخواهد ماند
 به استمزدگان غیرت نخواهد ماند
 چو این شنید بر آشفست آن امام بین
 خطاب کرد و زبیب که اسے سلامه بین
 بابل بیت رسالت پناه پیچید
 بدست را از کس کرد
 کسے نظر بجاشت نمی تواند کرد
 نگاه جسد به طهارت نمی تواند کرد
 سکینه چون ز پیر این کجالات شنید
 ز جاسے جست و جویشت و آه کشید
 ازین کلام همه غمت بر سر آمد
 بر آمدند و جب با افغان و آه گرفت
 چنان محو و دهر را فرود کش گرفت
 که هیچ چیز از آن وضع بر دو گوش گرفت
 بجاسے اشک ازین نظم موبدون آورد
 زبان خامه ازین نظم موبدون آورد
 شادمانی که بخت بر سر آمد
 ز راه ریشم بر آید و دشمن بر دوش
 تو

تو چاک کشف شد آفتاب الزمان داری
 تو یکجای که بسبب باغ جهان داری
 گوشت از شترافت کشیده است بدوش
 گوشت که کوه شقاقت کشیده است بدوش
 منم که مقبل تا قبل جناب تو ام
 همیشه منتظر لطف جیسا ب تو ام
 کبریا بس که تو سائیکه میمان بودم
 در آستانه تو از حجاب و ران بودم
 کبریا بس که تو سگ و دیم و سگ و دیم
 چو که من بهین نزلت رسد دیم
 خصوص پیوسته چشمداشت پیوسته
 باین امید و باین چشمداشت پیوسته
 کبریا بس که تو بعد از گشای پاک نشویم
 باین وسیله که از گناه پاک نشویم
 نه که دفع بحال من آدمیت من
 رسد که بعد از او اسے من سگیت من

رفتن امام بیدار و حجت گرفتن بر نعم سعد

منم که آمد و راه عشق را نمود مال
 شگفت غنچه چشمه آتم ز شفاف مال
 بنگر ازین مریبید با مال نمود
 در کار ساقیم آل رسول عقده کشود
 ز تاب غنچه ملاک در آسبای سپهر
 ز آسبای غنچه ملاک در آسبای سپهر
 شوقی بمانم که بیان جامه رنگگون
 نمود چاک که گردون براسه استقبال
 شوقی بمانم که نذریت بجا نذر آل
 گرفته حکم که قیام از سپهر برین
 ستاره نیست که قیام از سپهر برین
 ز دست انجمن آراسته خاک رنگین
 که عرش ریخت ز بحرین دیده مزارید
 چهره به شیار عشق ز اسه شاد شید
 در یکانه دریا بس که جمع آب حین
 بخون طسپه کرب و بلا امام حسین
 روایت است که رنگون قبا ی آل عبا
 قتل موجب که ز علم سید الشهدا

پس از شہادت عباس بے برادر شد
غریب و سبک و بی آشتی و یادداشت
سے ندید کہ نسبت دہ شان گزید
سے ندید کہ در خاک خون چلیان گردد
نئے ندید کہ در بین قضا کینش را
ستادہ دیدہ بین قضا کینش را
طلب نمود و تین اہل تہنیش را
طلب نمود و تین اہل تہنیش را
نخواست کرد و تین خطاب کا سے خواہ
تولی یک یکیم ایدگار از مادر نہ
شہادت سوسہ کلید اہل بیت شہادتین
رسیدہ است کنون زوہت شہادتین
چین رسیدہ ایم از خدا پی پی
ز جہیل این جہیل صبح غیب
کرین بجز کہ امر و شہادت نوشتہ خواہم شد
ہلک اہل شہادت نوشتہ خواہم شد
و صیت است مرا با دواسے تہدیدہ
گجو شہان شہوانی خواہم را نام را
بہ تہنیش نسبت محسوس نام را
اور سنے نسبت طفا گام را

پس از شہادت دیدار تا اہل بیت
سے ندید کہ در میان کین شہادتین
نخواست کرد و تین خطاب کا سے خواہ
تولی یک یکیم ایدگار از مادر نہ
شہادت سوسہ کلید اہل بیت شہادتین
رسیدہ است کنون زوہت شہادتین
چین رسیدہ ایم از خدا پی پی
ز جہیل این جہیل صبح غیب
کرین بجز کہ امر و شہادت نوشتہ خواہم شد
ہلک اہل شہادت نوشتہ خواہم شد
و صیت است مرا با دواسے تہدیدہ
گجو شہان شہوانی خواہم را نام را
بہ تہنیش نسبت محسوس نام را
اور سنے نسبت طفا گام را

گفتند جبکہ اصحاب خیمہ ہا تاراج
 ہر جانب سے درویشان بکندلیج
 بہین عقیدہ کہ آب بروی کا آریز
 ہر گویہ اہل جسم را بنہیا آریز
 در آن معاملہ جان نوری سیکند
 کہ ستم بر کند بر سر دینین
 کما ذراہل جسم ظلم ناخندہ است
 زوختہ ان پیغمبر غمیدہ تر است
 پر دروختن من مبتلاست ما و راو
 موباش اشک پذیر ہے کہ کرد
 نواب بیت نبی کا غلبے تسلیم کرد
 بسوسے عابدیہ نامہ انشا کرد
 تمام کرد وہاں خاتم شریف نہاد
 نواب بیت رسالت بدست فاطمہ داد
 خطاب کرد کہ این نامہ از من بہستان
 بدو رویدہ من زین عسا بہین برسان
 تہوایت است کہ آن منصبی است بود
 کہ شاہ نہ بزلن العبار جو غم

و دواع اہل جرم کہ در شہر ہر
 گرفتہ فتنہ خود را بیان بکنار
 شہناہ اہل جسم در دولت گیر بیان
 در آن قضیہ قیامت بخیریت عیان
 ہمچون زرقن شاہ شہباز گردیدند
 روز در دیکہ خود را امیر گردیدند
 لباس کس کہ از اہل بیت گردیدند
 سوال کرد ز تقیہن حال آن زینب
 چرا گپ گفت کہ اسے خود دیدہ زہرا
 سرور سیتہ ام الائمہ انجیب
 یہ گفت کہ خبر دادہ است چہ چہ
 ز آب خوردن کہ آیدم کہ گردن
 کنون بوجہ حق با یدم کہ گردن
 بزدہ خبرش جان و سر فر کردن
 و سہر یکیم از شیخ کین جب اسازند
 شکستہ سیکند کہ خبر امیر
 بگفتند تن پیرہ پیرہ امیر
 گفتند اس چہ اچھو و من بچین

مہرباں پہ این کشتگان قیاس کنند
 طبع زراہ غمہ میم در لباس کنند
 چو سے کنند برون جامہ شہادت من
 بر ز کار رو نیست کشتن عورت من
 ازین کہ کہنے لباس بیت زنا از منم برون
 کہ چون لباس اہل ظلم درک پیر وازند
 بجامہ ہائے کین جامہ نہیں
 در گریبوں کہ جو شہادت فگند و گرون
 طلب نمود برون شہادت کمر بست
 در لباس و بیان کمر بست
 زنا زانکہ در و بیان کمر بست
 گرفت نیز ہ از آہ برون آمد
 گرفت در لب کشتگان برون آمد
 پنجم کہ کہ حیف و وارگون آمد
 شکست بر کمر حیف و وارگون آمد
 طلب نمود برون شہادت کمر بست
 سہند برق کہ اسرع الیہا
 چو زوال جناح کہ در مسلوہ ازین لباس
 سیکہ اشارہ دستہ رود رنگ و ہا

سبک گنجی که یک جلوه آن خشت شست
 رساند راکب خود را ز کربلا به پیش
 نمیدهد بفرنگ باطل پس چو این خیمه دار
 بدو الجناح شده زین چو این خیمه دار
 بلال زشته پیچیم قطعه رکاب شده
 پیر بن شده دین قطعه رکاب شده
 قضا شجاعت آن شاه ذوالجناح گروانید
 قدر غمان برب شهادت چیر
 کف گرفت رکاب شهادت چیر
 بصورت نفخه نغمه سبک
 غنان گرفت در آرزین سلیمان و آ
 سوار بادش آن شاه دین سلیمان و آ
 طلوع شفق کرد آفتاب اصح یقین
 ز بیج خیمه نصف المناس زاده زین
 چنانکه سوار کربل و اسکان
 ستم یک تنه چون آفتاب و میلان
 بسوی کعبه رخسار جان خاک نسوا
 زهر قدم گل زار جان خاک نسوا

زمین زمین سخن زو الجناح آن سرور
 نشست یک سر گردن ز عرش بالاتر
 اگر ز جنت آن قوم سدر اشیش بود
 فضا کے گلشن فرقت جلوہ گاہش بود
 کسے غبار ز جلال زو الجناح نہ دید
 خاک چو سپر عیارش رجاوہش
 لہذا ان بدیدہ نیا عیان دہن خال
 کہ بود روح عزیزان سما ہنید
 رسید چون کینا صفت سعادہ لب لبید
 عنان کشید رشید ابن سعادہ لب لبید
 چو کوئیان لعین آنجناب را دیدند
 باین سحر زہر سوختر رسا
 کہ آمده است جگر گوشہ رسول و شہ
 بچہ سارہ اموز یکیں و شہ
 شاہ است بمیدان حرب بکے سوار
 ترا بچہ خواندست آن سپہ وقار
 بماند آن سگ بمیدان سپید الشہدا
 مہنہ خطلم بمیدان سپید الشہدا

رسید چون لعینان شہر سہرکاب
 رشادہ شہرت کہ اسے نور دیدہ اجباب
 چو حاجت است بقراستے مار و اسازم
 حصول مطلب از عین بدی اسازم
 چو اچھلت اسے نوجوان نیا سودی
 قدم بمبر کہ ہر چہ رنجہ فرمودے
 جواب گفت عین نقد ساقی کو تر
 نہ نشندہ اند تمام اہل بیستہ بیستہ
 زمین زمین بلاوش و طیر سیراب اند
 خدراں من امر و نشندہ آب اند
 بنجیہ حضرت زین العباد بیا راست
 براسے جڑو آب شہ نشندہ اسے
 بکے گیم از یاد و ان شہ اسے
 زمین مصطفیٰ شہ نشندہ
 موالیان سن از شہ شہ نشندہ
 سہر جیدہ لب شہ شہ نشندہ
 زتاب شہ گیم چون نماز دست از کار
 از ان مبر کہ اسے وز آدم ناچار

روایت است که حضرت زانرا دعا دادند
 گنگد بس در لب تشنگان در دست زمین
 سپاه اهل قلم را ز تیغ تیز شگافت
 ز تابان لبه ای بی جانب فرات شافت
 نغز دهنم آن قوم از صف جیب
 گر خنجر زبیران برین تاباخت
 زنگ سرق زار بسپاه بیرون تاباخت
 ز گردن شاکین اسب در فرات خلا
 اراده کرد که بسین اهل بیت یار کند
 در آب غور پیش اهل بیت یار کند
 خور و آب بگرفته رسول خدا
 بیاد تشنگی ساکنان پده سرا
 اراده کرد که قدر سے ز آب نوش آرد
 بیاست نشسته لیان چیم نوش آرد
 بیگفت کای الام ام
 چینه اهل بیت کم بنجید ما خست
 روانه شدند از فرات بیرون تابخت
 چو این شدند سمن از فرات بیرون تابخت
 بسوی انکار کین ست ذوالفقار افرا

چو این سجدین دید آن خلوت را
فتاب تشنه لب جو شاه دست را
خطاب کرد که اسکی کو فان چمن
امان بس و دیار شادمان
بغیر چو پیشین چون زبانه کند
تن مبارکش از تیغ پاره پاره کند
زیر طر سین ز جلد مگر پان
بیوسه شاه گاند زانوار پان
مرد و شیخ و سدان امام با فتنه
نگردش آمده بدوانه های تر فتنه
گرفتار است آن سر و کلاه پان
بسیک فاخته و جلوه نادر پان
چو کعبه روح الامر کل شتم
نشست پیش ازین صلا روح
زینکشت تن ازین ان روح
ز غم خیال نفس می نمود لبیل روح
زبان کشود و صلح پیچیدن میان
سید و پیش ازین سر نشان پان

کشید چو بزمی گریه شک پیا
 گریخت رفته از تابنا آواز
 سخن که فاطمه را جگر بجم
 روایت است که در نصد بر آتش
 زبک غول جرات روان شد
 تنی نقاب تن شد جادو اش
 در تماندین قوت بجاد اش
 بانتهای مرآت رسید و صله اش
 کشید باز ز کباب آن خلاصه ایجاد
 بنگ بچو خورشید بر زمین افتاد
 کسی نبود بدین آن امام زین
 زمین گرفت سر کیش بدو این
 بیک این دنیا طید
 فدا و دو جناح فتنه بجار رسید
 که آنگاهان پیش فتنه بجار
 شستن سنگ بیدار بجهت او
 کشید فتنه بجای تو امام کرد
 عیث شرح شهادت می تو امام کرد
 اینها زیاده روایت می تو امام کرد

شهادتی که خدایت ستوده و گویین
 بخت کرده عطایت شفا عتی تقیین
 منم که بنده دوگاه دین پناه تو ام
 کیست که بکسل منم که معلوم
 بگرد با سوار خضر بنده منم که معلوم
 که دوستی همه بدست منم که معلوم
 نور مذکره ام خضر فی نفس منم که معلوم
 و سلسله نگاه مرا کیست که بر تقدیس
 بمن آنگاه که از در سپاس تو در تعلیم
 ز راه بنده تو از سکه به کرد باطلیم
 واقعه شهادت قدرت به پاس
 بگو چون بین ماه امام آمده است
 بلال نوحه شهر محرم آمده است
 بلال نیست که افغان ساکنان زمین
 کشید حلقه باغم گیش جیش بین
 عجب مدان آرا بر دیده چون ابلاست
 میسرم زنیان باغم شهادت

به طریق بر تو اگر که گفت نیست
 دو با تا نیست تا جابل زیارت نیست
 به طوفان نباشد پندیدل و نهار
 نمی رود به پروبال مهر و مهر
 باین رسید که عا با اجابت است
 که سخت قبه ایست فوق عرش بهین
 به بحث عبا اجابت ز رخ با چار است
 که چو چید بدست و کار زیارت نیست
 دل گنجینه بسزد غم که زیارت نیست
 حضور قلب در آن روضه طریقت نیست
 فتاده اند شب و روز مهر و نهار
 بدو به قیام مولایش گنجینه زیارت
 چو که قدش از ترک سر خاک سیاهی
 فرنیه ایست که ترک قیامش مشهور
 دو ازاده شد از آن ترک قیامش مشهور
 که نه به طوفان نیست در
 می توان به خوشی زیارت هم فریاد
 غریب سوره نوح است هم فریاد

بهرگاه که از حدت تو آن سپهر خباب
 چونان صدقات که در آن گشایش و ذباب
 ازین حدیث و صدق و شرافت
 بهین بیان است شرف و تقدیر
 که خفته است در آن نور دیده
 خصلت و خصلت و خصلت
 موالیان و دشمنان هر یک
 تبارزه باز نشانند هر یک
 شده است با هم زانو نشسته
 که چایه تو پیش زانو نشسته
 نشسته است در آن حالت
 زرقان و زرقان و زرقان
 سپاه عالم در آن
 و عاقل و عاقل و عاقل
 بهرگاه که از حدت تو آن سپهر خباب
 چونان صدقات که در آن گشایش و ذباب
 ازین حدیث و صدق و شرافت
 بهین بیان است شرف و تقدیر
 که خفته است در آن نور دیده
 خصلت و خصلت و خصلت

بایست ننگی را بر لب خود بختاب
 زلف نگران شکر بر چهره آب
 ستاده با المومنین نهاده گردن را
 چنانکه دیده دیدند نجاب دشمن را
 چو دید حضرت عباس این مصیبت را
 ز دست او ازین غم غمان طاقت را
 پیاده گشت و ستود از آب جانش را
 و دید که کینان بر سر زور کایش را
 گذشت سیل شمشیر زور ان الوند
 ز راستین بیم اشک داو ساعد بنید
 خطاب کرد بسوی امام ششم کینان
 بگر گفت که اسے نوز دیده اسکان
 چیتے کین کرده چپ دست کربار
 پیچید بلام زاری امام کربار
 چو آن شنید عباس بیک شمشیر خوا
 جواب گفت که اسے یاد گاری صییت کرد
 بیان کن آنچه جنب او بایم عبادت کرد
 که بدو صییت او بایم عبادت کرد

بگر گفت که در روز غنیمت
 شاده بود چو ایمان چاقب لشکر دین
 کین ز سر که کارزار پان زار
 گلوئی خشک بدون آدم کردم
 با شکایت لب ننگی بیان کردم
 چنانکه آب بر خالیا روان کردم
 اگر چه کینان دید آن امام کربار
 کش و سوسے سن از لطفش کوه بر بار
 طلب نمودم امین گفت اسے فرزند
 خوشا به حال تو اسے زاده سعادتمند
 که در کاب برادر شهید خوا ہے شد
 وزان بروز جزا و سعادت خواهد شد
 چو این حدیث بیان کرد آن امام حسین
 بالناس کشوم زبان آن شکر دین
 که در کاب که خواهد شد این سعادت من
 که در روز کجا باشد این امام حسین
 جواب گفت که یا حضرت امام تقی
 گلی سید سید آل سیدین

بکریا و چو پیش یکیں تہنہ
 غریب وارہ گزشتہ گان و ہم نفعان
 بلادران و جگرتہ گان و ہم نفعان
 تمام شتمہ و ہر سو فادہ دریسان
 بنجہ و شمش اہل بیت در سید مجاد
 بہتر الم نشتادہ سید مجاد
 خدات زہر تہی اطفال
 دہند و عدہ نذر ابروی آب لال
 زشتہ گامی الخال تو دہے آرام
 سید جان بہت تہنہ اہل بیت تمام
 کرتہ دہن ایشان بہت گریہ نمان
 گئی باندہ آب و گئی باندہ نان
 نہ خاطر از غریب اہل بیت آسودہ
 نہ از ساندہ کے دشمنان امین بودہ
 شود چو دہشتہ دیدہ امین چیران
 زمین چو بس و سلام را بہر سان
 بگو کہ گفت پیرا کے بچانہ او تاو
 ہمین منو پیر وادہم فلان تو باو

کر تہنہ گئی تو در کربلا ز سبے آبی
 رہی چو بہت است جہتہ پیرانی
 شہادت تو کہ از محبت است در دنیا
 شفا عت گنہ امت است در عجب
 خدات اسیر تہر گزشتہ اسے
 رفاه امت عاصی بود و شوارے
 بگو بہت و آدہ شہادت باہن
 چو بہت حدیث بیان کر حضرت عباس
 جواب گفت چہن آن شہر کو انقاس
 کہ اسے غریب برادر برادر تہنہ
 دہے علاج نذر امین رضا خدا
 من و تو بہرہ و غریبان امین پیایم
 من و تو بہرہ و غریبان امین پیایم
 کون کہ غریبش و غریبان دارے
 بگو کہ اسے تو از اسے خیال دارے
 بابل بہت دل آزر دہ آب پیرا کہ
 علاج تہنہ گئی پیرا کہ اسے

چو این شہنشاہان شاہ حضرت عباس
 روانہ شد بدین خیمه باد و دو سپاہ
 رسید چون بسطیل چو دره با سپاه ایل حرم
 خطاب کرد رسوئے عترت رسول ام
 گفت کہ عباس را حال کنید
 چو ساز شد کشتن آتش خیال کنید
 چو این بیت شہنشاہان رسید اورا
 بچشم سپهر خان بفرار رسید اورا
 تمام سر سر اوردہ با برون کردن
 چنین ز لشکر جگر سوز لاگون کردن
 خطاب کرد عباس اسے طایر بیاض چنان
 کہ گفت کہ اسے دین چرا
 خدا بر دین بجا نیست بیکس و تنها
 برادر تو درین وقت شطاری نیست
 جدائی تو درین وقت شطاری نیست
 بنواہران جگر زشت نمکساری نیست
 خدایات عباس در رخ بوند
 برای رفتن او در کربلا بوند

کرانہ دون سپاہ اوردہ با برون
 سکینه آمد و یک لشکر خالی برون
 دوران بخت عجم از باران اورد
 خطاب کرد ایل حرم بفرار رسید
 گفت کہ اسے عجم خوش تر نیست
 رسید جان لب از کشتن نیست
 چو واقعه است کہ در جی خلق دوران نیست
 چو شد کہ بر بوم آید دین بیابان نیست
 چو دید حضرت عباس بفرار رسید
 گنجت بندد بخش با دل برون
 گرفت لشکر از آن بخش با دل برون
 روانہ شد بدین خیمه باد و دو سپاہ
 خطاب کرد عباس اسے طایر بیاض چنان
 کہ گفت کہ اسے دین چرا
 خدا بر دین بجا نیست بیکس و تنها
 برادر تو درین وقت شطاری نیست
 جدائی تو درین وقت شطاری نیست
 بنواہران جگر زشت نمکساری نیست
 خدایات عباس در رخ بوند
 برای رفتن او در کربلا بوند

بر آن خص میدان کا هزار گشته
 خشن آن نخل امید را بس کشنی
 خشنید شسته شسته گام گریان شد
 چو این خشنید و سوزی خنیا شتابان شد
 غدا که شند و سوزی خنیا شتابان شد
 چو آردن آبک ز شاه خنیا شتابان شد
 گزشت نیزه و تیغ بد چو آب شد
 چو چو که در سناش نمود و زیبا شد
 ز فو ق سوره و آتش سبکبار شد
 ز فو ق نیزه آن بعد چو شیر در پا زار شد
 خنیا به مرگ عدو چو شیر در پا زار شد
 بلار که چو آمل نمود آن سحر شد
 دو جاقبل شتم پیش پیر بود کم شد
 سپر بود که بر کتف داشت آن در پا زار شد
 که بود چو عساکر سپر بر صفین شد
 گمان بیازوی اوی نمود بر صفین شد
 ز جیب سوره و انجم و امیر و سید شد
 بخت و خیز و زرش خنیا شتابان شد
 گمان گمان از آن کار سهام الملیل شد

ز جیبم داشت عدو را قید در در این
 کند شصت شمشیر چو سوره سحرین
 ز یکبارش شده بر حفظنا و ک از شمشیر
 و جاسه ابل و جرم چو سوره سحرین
 بونست لپه پیمندش ز گرم چو سوره سحرین
 گزشت شست از دو جهان چو سوره سحرین
 نمود او خلف بگزیده اسکان
 جواد و آبک بهر باد و دیا شهاب
 بهر آیت مست که آن کوچه عجب شهاب
 رواند گزشت سوسه آب با هزار شتاب
 رسید چون بکنا و فرات آن مظلوم
 ستاده و یکبار چو آن ایام
 کمل از همه سباب کینه چون ایام
 شام ز شفته چو آن چو شتاب
 روایت است که چون دید حضرت عیسی
 ز جیبم داشت عدو را قید در در این
 کند شصت شمشیر چو سوره سحرین
 ز یکبارش شده بر حفظنا و ک از شمشیر
 و جاسه ابل و جرم چو سوره سحرین
 بونست لپه پیمندش ز گرم چو سوره سحرین
 گزشت شست از دو جهان چو سوره سحرین
 نمود او خلف بگزیده اسکان
 جواد و آبک بهر باد و دیا شهاب
 بهر آیت مست که آن کوچه عجب شهاب
 رواند گزشت سوسه آب با هزار شتاب
 رسید چون بکنا و فرات آن مظلوم
 ستاده و یکبار چو آن ایام
 کمل از همه سباب کینه چون ایام
 شام ز شفته چو آن چو شتاب
 روایت است که چون دید حضرت عیسی

بفرق لشکر کفار چون قمرین گردید
 سنان از غصه و غم پیش در شام چهل
 گشت شاه و غم پیش در شام چهل
 چو پیش در شام چهل
 متغیانه در آن جنگ آن سپهر خراب
 بناسه لشکر کفار را رسد بآب
 چو غل وادی امین نشسته بآب
 ز شمشیر کاسه دلبسته گان بشوید
 رسد چون بکشت در فراط سبزه آرام
 پیاده گشت ز کرب با فطر آب تمام
 تو است است که نه روز مال بیت بی
 گذشت هم گرانمایه شان پیشی
 خصوص حضرت عباس آن حمیده فصالح
 که آب نوشید و شمشیر کام حیات
 بنان نگاه داشتند آب شط فطرت
 که از مخالفت او گشت آب زلال
 رساند بر دوش نوش را بآب زلال
 رسد به فضای دین بر مضطر به حال

آن سبکه که آبله بر آتش افشاند
 ز آب نوشد و از آتش بگریه افشاند
 بخاطر آتش از حضرت امام حسین
 که بوزش نه جگر گشته خشک و پختن
 ز شمشیر کانی این جسم بیاد آورد
 بیخیت آب بود جسم آبر بر سر آورد
 بگریه گفت که عباس این برادر او
 ستمانه نشسته بیدار آب اند
 غدرات رسول کبار بآب اند
 هجران دانه روز شد که بآب اند
 تو آب بنجوری اسهیله آب چاکس تو کرد
 بوجده پدر و پسر حال را کرب را
 چو چو پسر کرب عباس آب بکنش لب را
 که نزدیک درازان آب بکنش لب را
 پیشنه کاسه ای رسول غیث بر
 بیان فطرت عباس استاد آب خورد
 گرفت حضرت عباس مشک را بر دوش
 زگر آب بود بخت بادل بر دوش

سوار گشت و نیم شک را بدوش گرفت
 چنانکه از فلک پر عقل و پویش گرفت
 رفاقت است که چون کوئیان حق شناس
 گزینستند نیکویدان حضرت عباس
 ز قلب فکر و انیان سپیدار
 علما و از سپید علم با چرخ برار
 تمام بادل پرین و جمہ اسے کران
 روان شدند چو بیل بلا سوسے میدان
 کہ از فرشتہ بر آمد امام زادہ عباس
 فکارہ کہ دیان تویم بیکان و عباس
 کشیدند پیر با شجاعت حضرت
 عدو گدا و تلمیذ علی مغرے
 کشیدند از تاب و تاب نامہ عالم انظر
 چنانکہ سیرت از ان نامہ کرد
 ز قلم حلیہ بان گوشتان پیر کرد
 چنانکہ حضرت بر در کار حسین کرد
 صف مقدسہ بخشش شکوہ کفار
 بیکہ کہ بود سپیدہ شمشیر چون طار

آن رسید کہ کفار منہ منہ کردند
 کہ آفتاب دران گیر و در گشت بلند
 نماز تاب و نورانی داشت آب نران
 عجیب تر آنکہ چہرا داشت آب نران
 خدیوہ چشم سپید برین نشہ جو عباس
 بیچ مر حلیہ کسے نشہ جو عباس
 نیک طرف زلف و تلمیذ پیکان جمال
 فتادہ یکس و بیست شامیان جمال
 یک طرف سپید ز زمین و بیار
 غزوہ و ذریبان نشہ کام چہ و قباہ
 نیک طرف غم محرومی برادر پیش
 برای شنگے اہل بیت در شوش
 نیک طرف انید کہ بے ہواسے خدیوہ
 نیک طرف شہ پیمان حارث خدیوہ
 نیک طرف جنگ با عباس
 در زمانہ برادر اب جبار یکس و بیست
 میان شکاریین ماندہ گون کرد
 آن رسید کہ از اسب و گون کرد
 نال عمر کہ انماہ اشش گون کرد

کز گمان کیے از کوفیان دست و راز
 با جناب مقدس خود دست و راز
 نگند به تیغ بزار و سکه آن اسپید باد
 چنانکه ازین او گشت دست و سکه
 با و چونیت ازین چشم راست راست میگردد
 بیاسی نیست از دست و سکه
 جهان مشاهد کرد آن بجایه او باد
 شگرفت تیغ بر دست و سکه
 چو دید حالت او را امیر حسین
 خطاب کرد آن قوم که فرمودین
 بنگفت که عباس را القاسم کیست
 شنیده ای که کیست با خبر شتند
 مخالفان چو ازین حال با خبر شتند
 آن قوم که کیا حمله در شتند
 حضرت عباس شکست برگردن
 نگند کرد و سکه است جنگ با دشمن
 تیغ قوم چو پیشه راست یافت باو
 دوباره از ده ظلم و ستم یافت باو

چو در غم جنگ نشاندن شهسواران
 بر آید از عقب او منافقین
 بخنده تیغ آن سرکشین ایجاد
 چنانکه دست پیش از بدین جاک افتاد
 چو دست از جعد من فدا در میدان
 گرفت تیغ با سبب دیو و زمان
 بگویند خجاسته می که می نمود
 ز مرگ نفس آخرین می آسود
 ز مرگ و قوت ایمان غم گشت نداشت
 نداشت دست و پا از جادو نداشت
 چو رویان جفا پیشه آیدند
 صلاح با هم گشت خیر جانان دیدند
 بر آمدند آن تشنه کام از چوب و راست
 بکاشی که رفیق دیان نیاید راست
 نداشت دست که منع بلا تواند کرد
 نه طاقی که قیام خیمه تواند کرد
 روانیست که چون دید حالت خود را
 چنان در آید بیکل شهادت خود را

خاطر آتش از انظار اهل حس
 زشتی که می درساند کان بوی خوش
 خطاب کرد به مرکب کراسه خفته قلم
 چه مرا بسوخته خیمه پاهای اهل حس
 که شایع آید برسانیم زشتی که کان را
 زانظار برآیم آن غیب بیان را
 چو این شیند ز عجبان مشرب بربان
 چو پویم در آموسیا نه پیدان
 بجست و غیره را که کوخیا کشود زبان
 حوازه ها بسوخته که کفار سانیک دیگر
 شکست لشکر کفار سانیک دیگر
 که ملک صاحب خود را بر سر کش
 چنانی که بدو که در اندیشه سر کش
 زنده جلوه بکبار دوست بر زبان شد
 خلیان پنج پست عجایب بر زبان شد
 که از بیاض خندان اجل گریان شد
 زانظار ابغی دید بر باران را
 پنج پست ای هم داشت چشم گریان را

روایت است که گوشت از ده کشت
 نگذارد تیر سوزی دیده پاهای کشت
 رسید به پیشک و زانظار ابغی کشت
 چو دیدیم گشتش تیر سوزی کشت
 سکندر آل نبی بشت کشت
 زشتک آب جیاش تمام بخت بخت
 چنین بود که آن آب در سر پس بماند
 براسه دیدن از عجبان دل داد
 خطاب بخت و شکش از روی خاک قناد
 که چو پدید آمد آن حال را کشت
 خطاب کرد سوزی فحش لشکر کشت
 که زنده هاشم بگذارد تیر سوزی کشت
 جدا کنند سر از یک پیش براسه کشت
 شزد و شقی آن کو فیک کشت
 براسه آنکه سر از یک پیش کشت
 چو این مشا به که در آن فست که بخت
 خطاب کرد سوزی حضرت امام کشت

کراسے پیچو امیر دار ہے اجباب
 بیابرا و رخن نشادہ رادیا ب
 شنید المعباس را امام زمان
 بجالتے کہ فرسروانده بود دیدار
 زبے پنا ہے آواہ از ساد کشید
 عنان بکس که سکا زار گریانید
 رسید قدرت پروردگار تش بار
 گرفت بود کف چون کرباس
 رسید کین از تیغ چون کرباس
 رسید بپرس باین حضرت عباس
 فدا دہ دید خون ماه بچہ عتبار
 دوست کرده به یغمت شهادت را
 گشت دوش از خاک رہ برداشت
 پیادہ گشت دوش از خاک برداشت
 ز روی لطف پرافتو سے محبت گزاشت
 مہو چون رفته بود در تن عباس
 فناخت روی برادر نبوکروچو اس
 کشود بر رخ او دیدہ پای حق بین را
 برو غار شغف داد جان شیرین را

خوشا سعادت آنکس کہ در دم رخن
 سواد دیدہ کن در زجبال اول و شن
 شہا توئی کہ عطا رشت کردیے
 برادر خلیفہ خاتم النبیین *
 ختم کجا بکف ز رفقات اسے شربت دینار
 براسے علت فقر است بختی است
 بہر دو کون عطای تو در جهان بختی است
 مخا و بود تو عباسے در و فہم است
 لطیف ترست مرا عباسے است و فہم است
 چاکہ لطف تو عباسے در و فہم است
 پیشیل تو جهان نیک کردار دارا
 گزاشته است بدینا تمام دینار
 کہ با اسے تو آادہ فناختن است
 شست منظر وقت اول بافتن است
 تو پیش صاحب آن خاد آبروداری
 رسید اشہار راہ گفتگو دارے
 شنافتہ است یقین وقت اسے مرا
 قبول میکند البتہ انکس مرا

اگر چه پیش بخت نه زبیل توام
اگر چه در اصل شیدا می بین خیل توام

واقعه شهادت جناب علی اکبر

روایت است که بعد از شهادت عباس
سلطان بنیگ پیر کرب و گریه به ناس
چو عزیم رفتن میدان امام سیدین کرد
نقضا ده است قدردان انجام رازین کرد
بیدار انجام خجسته خصال بنیک سیر
سوار شست براسه جهاد آن سرور
علی اکبر زور رخ رسول الله
فنا سکه مرگید دیده و سکه الله
بپوشیدم پیر و پیر زین زبان
چو گریه گفت که جان نشا کریم
کیم توقف چند آن که جان نشا کریم
فهمید راه تو گردیده سکه لاله پیر
شهادت شاه شهبان گفت شاه تشنه جگر
فغان و گریه کنان گفت شاه تشنه جگر

چگونه اذن دهم ای کبریا که گشت شغوی
تو نیز خصل این گشتگان گشت شغوی
نیافت خضت میدان ز شاه تشنه زبان
علی اکبر قویا ده شتر مردان
بر آید از دل او ده و ناله زبیداد
خطاب کرد که ای امام زبان
مرا مرض میدان کن ای امام زبان
که روح حسن شاد شتاق روضه ابرار
غرض روانه میدان شد علی اکبر
فدا شد چشم ملک زین شقی
طلب نمود بس از زین میان سبط نبی
نمال نورس بلع حبس اشعار
که ناله از سطر آن جملت اشعار
نمود جمله آن آسمان ماه و قمار
روایت است که از عرب طعن ابن غیر
زین اسب پناوان شیه غیر و بیبر
گشتید آه جگر گفت یا ابشاه
یکدوست من یافتد ریاسته

بیع یک امام زمان رسیدند
 شهید شد علی اکبر بیع اهل جفا
 سرگردان شد برینان شهید شوم
 و دیگر کربلا بر سر بالین آن سرور
 رسید بر سر رابد و شش آن سرور
 گرفت نیش پسر رابد و دود و دود
 نیش آید و فرسود و بد و بد
 نیش آن رسول
 گرفت زینب و کاشم نیش آن
 گرفت زینب و کاشم نیش آن
 قتل غلام در نیش آن
 نظر نیش آن
 بوسه او اسے حنین کشیون و اکرم کشیون

وآمین زود الحجاج و غنیم

محمّد زکریا بیگ شہزادہ کے حیدر
سید تیمور خان کے حیدر
جہانگیر کے حیدر
شہیدہ اذلف دافعہ نامی

جاسته است بدلهایم شهادت او
که شویش بودم هر جرات او
و سکه در این غیبت سبک کرد بلا دارد
بیغیرت و دین باجو او غم دل
دول بجاست دین تمام جهان زماقم دل
بنام اند تمام جهان ترازد کشت
نصوح من که ذلک نوشتان سجده شد
تمام دلخ متناهی است پدر
چرا که شیخین داده دایه و مادر
فغان و ناله وحیت زوال دین من است
او اسے تعزیه از والدین دین من است
عجبین وحیت من نیست با اولاد
کردار تو سببه تار و زخم برادر
غرض که ما قم آل رسول کار من است
گواه عظمی من چشم بگریان است
منظر سیلی خون شفق جگر من است
پیش پهل سحر چهر و چون است

شنبه با قافه در کمال کد ارم شد
 بخوابد غشت بهشت بین دو چاه
 چو که بیا که اگر غش گویش بجاست
 که گوشتوار آن بهشت آن حبه است
 چو که بیا و چون دو روضه و دو باق
 نویسه خلد بیان و صفا مشتاق
 چو آتش و ازل خاک او ز نور شد
 بهشت را به چنین عده نغم نیست
 چو آتش را زده و بس بر بهر شکار
 چو آتش زده و بس بر بهر شکار
 ز روضه اش بعد از خلعت دارو
 دوران ملاحظه روضه الصفا دارو
 میفرماند که بیا بهر شکار
 اگر کف از غش میروی با بخت
 ز روضه که بدان روضه رسولی است
 به خواب رفته چو که روضه بهشت بین
 بود سه دست جا که روضه بهشت بین

چند دفته شرقی صبح امید شاه و گلد است
چند روضه مغرب غرض شید الشهدا است
ز آنکه سبیل پیروزان مکان دارد
زمین قلعه او رسد بر زمین
پس ضیافت اطعام ز ایران حسین
چراست قبه از کعبه تو آمین +
بن حقیقت این کتاب بجز زیاد و کم نیست
که جیب میل در آنجا بود چه هست
بر وصف یکبار دو دست دعا هم نیست
دعا رسد با حاجت ز روضه دست نیست
درش اوقت کشودن لغزش پوشیده است
دیگه بسته شود و در پشت در بسته است
مباح و شام تنظیم چیه سا پیچود
فرت میسر از گرد و خراب آلود
غرض زمین به از آسمان که دارو یابد
بغیر زیت آن صدر سند اجیباد
هو الذی رب المصطفی علی الکنفین
شهادت سند اصفا امام حسین

روایت است کہ چون گشت خانیم سیدان
 بآزادی شہادت امام تشنہ بسان
 بنو و الجناح بہرہ جو سید بنیہ
 کشود و دیدہ بنظارہ بنیہ
 خدوات تہاسے بہرہ و نام
 روان شہزادہ بنیہ آن امام
 سکینہ بیگی سبقت از شتاب گرفت
 دوید و شاہ جگ تشنہ را رکاب گرفت
 دل شکستہ و اعضا بلرزہ چون سیاب
 خطاب کرد بسوی یکدیگر چشم و آب
 کہ اسے ستودہ ترا حضرت رسول اللہ
 جناب تست پناہ تمام خلق اللہ
 شام صبح جنک و قتال سے بنیم
 مکالمات کو زاید بہ قال سے بنیم
 براہ گلشن فردوس گشتہ شہر سے
 نویری و درانیست تاب بی پیری
 زودیت نہ بین من الیم خواہم بود
 زچون شہید شہوی من بنیم خواہم بود

نہرا کی گشت کہ ہم سب جہیم
 سید سید شہسختن نگا خواہم شد
 نوچون شہید شہسختن نگا خواہم شد
 بنیم کہے از تو دل گرم تر نہ خواہم بود
 بین کہے از دولت کیے چون پیر نہ خواہم بود
 ہزار دولت تاب دور سے تو
 من شہزادہ را نیست تو طاقت عباد اللہ
 جہاز حضرت شافع عباد اللہ
 کجا ہمیں و سکا سے رضا ہے شہید
 مرا بہا سے رضا ہے شہید
 چو این خلوت نینداز سکینہ شاہ شہید
 ختم ملا پور غزلش بدیدہ رسید
 شہرک را بدیدین ز دیدہ رخت داد
 بخود خواہے آن لعل ریح بخش کشاد
 خطاب کرد بسوی سکینہ آن سہرور
 گویہ گفت کہ ای باہم آشنا سے پیر
 غمین بپاش کہ پیر و کار یاد تو گشت
 جناب حضرت زین العابدین را در گشت

جنگ گشت تیرن چاک چاک خونیم
 اجل ز طلس خا نمودہ پاییم
 رنخے کہ جویم چپین میالائی
 کہ ستر و پوہل بیت بنائی
 تراست انیکہ چو پیریم گزاسے
 درد من چاک گوشتہ ام شارسے
 نخست عفتہ کنی در پیش سلام مرا
 بخورش گزاسے خچین پیام مرا
 کہ اسے شتر و سبکس غریب پیر
 بفرشتین اعلین بے نصیب پیر
 اسپر و مرغی خشم آیتلاش
 بعد نیر از غم و رخسار دیدم
 من از جفا کے مخالف کشیدہ گردیدم
 ز بیدار نہ چکان تا امید گردیدم
 فدا و عسکہ بکو فیان مدال کن
 تو اسے ستر و دل آلودہ منع خوش کن
 باہل بیت دل آلودہ منع خوش کن

بیاد آ کہ پیریشان کنندہ کیسوں
 بیاد آ کہ پیریشان کنندہ کیسوں
 مباد آ کہ ز اہل حرم جدا گردی
 مباد آ کہ ز اہل حرم جدا گردی
 کہ اہل بیت غم بہ انیکہ کفایت
 صغیرہ اندوختہ ہمدم نیست
 کہ اسے بچہ نو بابا بیت غم نیست
 کہ اسے بچہ نو بابا بیت غم نیست
 چو این حدیث بنین اہل حرم کن
 بفرشتہ رسد اہل حرم کن
 پس از کلامہ و در اہل حرم کن
 ز غن جہات افشا کے پیر کن
 چو اہل بیت ترغیق خون نگارہ کنند
 فغان کنند و گریبان جانم بارہ کنند
 چو اہل بیت ترغیق خون نگارہ کنند
 فغان کنند و گریبان جانم بارہ کنند
 دوران شوند و قراچہ جانم بارہ کنند
 نہ حقیر نہ تو از ہر طاعت شکر گزید

نویسندہ جانب میدان کین اشانت کن
نقد سات مرا خبر از شمسادت کن
چو این سکا لکمه با فردا بخت آن شو سپهر مقام
نشدت بود بخت من امام هم
زیکه داشت جرات و یارانی نشسته
نداشت طاقت و یارانی نشسته
گهی فدا در باطن افشودن می طبعید می غایبید
گهی بروی زمین می طبعید می غایبید
نمود سپهر آن نشسته کام خوار سے
نداشت جز بدین یار پاره دلدار
کسی که خون زخمت اشک جاری بود
کسی که سوخت آن زخم اسے کار سے بود
فدا بود با این حال سبب پیغمبر
ساده بود با طراف آن صفت غفار
چو این سجدین دید حالت اورا
طلب نمود زین شهادت اورا
کسی بول شهادت که درازت کر
شد آن عین شکار عاجز و مضطر

روایت است که با کوفیان نصاری
جنگ بود چهار سبب ابائی
یکمیلان بر اسے خبر دادم بود
نداشت چاره و سبب پزداد آمد بود
نشین بخت بخت دید بود عیسی را
امین دمی رنج سپهر عیارا
نویسندگان فزونی داده بود بان
و کرامت حق را کثرت داده بود بان
بخت بخت پیش کین کرده بود بان
که این سجدین دید آن نصاری را
شهادت شولیت نه را آن فربود
ز ترس خویش نصاری بجان قبول نمود
گرفت خنجر بر آید داده زبان کافر
روان گشت بیابان سبط پیغمبر
قدیم شمرده سوی بخت بخت می کاشت
بهر دم زمین خنجر شهادت می کاشت
بعد از آنانی دقت آن ترس
رسید سپهر باین شید شیدا

قناده دیدی که در آب خون جگر آسائے را
 طیان بروی زمین دیدی آسائے را
 چو آسمان که در آبر تر است با بر آیین
 سیکه ز خاقد باو نشان آوست چرخ بین
 سیمبارک او با جو اوجت منکم
 زیاده دیده فلک را حدیث منکم
 سیمبارک او با جو زخم ماه را مالیک
 هزارم به سیمبارک زخم کاری داشت
 تن سیمبارک او یک زخم کاری داشت
 زود پیش گل نفا زخم بر پیش داشت
 از آن خمیدن زخم بر پیش داشت
 که در زخم کند بر گشت باغ خواره
 بپایین مشابره کرد آن جوان نصرتی
 ز حال رفت بدان سخته که میدانی
 ز دیده اشک بد آن صدر رسد آخوار
 سوال کرد از آن صدی بنیم
 که ای جناب ترا باوقاری بنیم
 ترا معاینه عالی تباری بنیم

نظر بر نشان تو می پاست که ز نرنگانے
 اگر چه عیسای مریم در نرنگانے
 تو کیستی و ترا چیست بین دولت و مریشین
 چو کردی که در خدین حال آمدت و مریشین
 چو این شش نیدیش که لب زلف آسائے
 ز دیده رویت لب زلف آسائے
 جواب گفت که بعد از شش عیسای
 مجبور است بختی جان رسول خدا
 زرتیش نتوانم خن بیان کردن
 که وصف ذات شریفش نقدیوان کردن
 پلچ پلوت نبوت بر آسائے شنی تم
 ز معجزات سماوی کیست شنی تم
 وحی دین علم و ادب آسائے بنیم
 بود الهام خلقتش می خوانند
 ششش که کرد و خلقتش می خوانند
 جماعت عیسای ششش می خوانند
 فرنگ فارغیتا ششش می خوانند
 بنده رب بود او ششش می خوانند

چو زود انجم شود سیم باد و خیم و آفتاب
 کشود و بال بر دوسے زمین بیک نقاب
 بساں رعد گرد و دوران اضطراب
 دوران بخت و با اضطراب رسید
 این طریق گما کوستان ز راه رسید
 صف سپاه رسید و قتلگاه رسید
 صف سپاه رسید و قتلگاه رسید
 ز شاه نشانی رسید و بل رسید
 نیش نشانی رسید و بل رسید
 پس از جسد بسیار آن جهان رسید
 رسید از نفس رسید و بل رسید
 رسید از نفس رسید و بل رسید
 نظر کند موسی در دیاخاک بی سر رسید
 نثار صاحب در دیاخاک بی سر رسید
 نثار صاحب در دیاخاک بی سر رسید
 زبیر پیکر آن زخما کے جاری بود
 بنو فزون زن آن جناب جاری بود
 چو این مشا بہ فرودمان فرشتہ نزاد
 زیاد آمد و در پای شاه رسید
 گنجی کین پای شاه رسید
 گنجی کین پای شاه رسید

گوی چوب پرتی می طعید و گم به دست
 سیند و اگر می از زمین می پند
 گوی چنگا که ستم خاک از زمین می پند
 سپهر زمین بیست و دو آن می پند
 نفخه چو بر تن آن شاه از نس و جهان می پند
 نهوشش پیشکش و دریا می پند
 غرض بخون پیشکش و دریا می پند
 بین صنعت بسوی خیمه روان می پند
 کبک گوی که ز صحرای سکنه می پند
 نو به قدم بدویدن سکنه می پند
 به صد هزار صنعت بجهت گاه می پند
 ستاده رو به راه و به راه می پند
 وادایت است که بعد از شهادت اجباب
 ز شاه نشین لبان بود به چو اجباب
 مخد رایت به سر نهاده می پند
 بزنگ خامه صورت گران پیشان می پند
 پریده اند کوئی نه آشیان می پند
 تمام شنه لبان طائران دور می پند

نشسته وزده آن قلندریان عشق مستم
 بدو عیب پیدا اولوا لا یبصار
 خصوصاً روشنی دیدہ اولوا لا یبصار
 قرین محنت و اندوختن او
 تپا متعارفت شاه نشسته و تن او
 نہ ہر طرف کف اہل بیت و اسن او
 نہ ہر طرف خیز و خیز و خیز
 نشسته بوزنجان خیز و خیز و خیز
 کہ صیغہ الم آید آگاہ باری کر
 بجاست جہت پائید آگاہ باری کر
 سوار و پیدہ کند رون از جلال پیر
 روانہ شد بدین خیمہ شہید پیر
 تمام اہل حم از قفاش با فریاد
 بعد شتاب چو دامن خیمہ جہیدند
 ستادہ گریہ کنان زوا الجناح را دیدند
 چہر زوا الجناح کہ زین بر شکر شہید پیر
 بدو الجناح شدہ زین چو توام با دام
 فادہ شفق و گرستوان یک پہلو
 گرس پان سلسل جگون پہلو

نہ خاک کاکل و پاش شدہ غبار آلود
 نشادہ طرہ بجز قفاش خون آلود
 ز یکہ پیش میرقصہ جہید کردہ
 عقاب وارزم سوی میر بر آوردہ
 ز خون سرور لب تشنگان جبین گلگون
 ستادہ لوحہ کنان باد و پیرہ جہید
 چو این مشاہدہ کردند غرتت اطرار
 گنجت از دل شان شستہای جہید
 تمام باد لب پیر و جہید کنان
 روان شدند سوی زوا الجناح بیکر دید
 یکہ بدو و یکہ بدو و یکہ بدو
 یکہ از ان خبر شدہ شہید پیر
 یکہ زمتش بوسہ جہید پیر
 یکہ غیب از رخس را با تین سے زد
 کشود سر و جہت افغانہ آغوشش
 کشید در بر خود زوا الجناح وقت انوش
 سکینہ آمد و بر پاست زوا الجناح افتاد
 بدو زنیپا و سیلاب خون ز دیدہ کشاد

بنگال نامہ ریاضی فضا و دینی خواست
 قیامتے زخروں و فغان بپا آراست
 بس نہ سیر و فاشک از دودید دیدارید
 و دیدن نامہ بیک ذوالجناح رسید
 خطاب کرد سوسے ذوالجناح کاسے صبر
 چہ شد پناہ خستہ دل من این کون
 بگو بجاست نیست شمع کام بکین من
 چہ شد چنان دل من این کون
 گنج فغانہ آن گلین اامت را
 کجا گذشتی آن شافع قیامت را
 کجا گذشتی دیدہ رسول اللہ
 کجا ست روشنی دیدہ علی ولی اللہ
 چہ شد نہال ریاض علی و علی
 کجا ست مایہ من زار سید الشہداء
 چہ شد پناہ من زار جوان براورین
 خنجر دہ آہ چہ شد زو جان برادرین
 کز شمع زفت ازین دھ خاک برادرین
 غیب نشدیم را کہ کہ آتش داد
 سہلم سنگدل از شمع کین جودش داد

مظہر کیست ترا خچین جبین گلگون
 زجاک بر جبین صورت آمدی بیرون
 ستارہ بود خیال و ذوالجناح و سہ لرزید
 زوایت است کہ چون از دودیدہ میساید
 غرض نکند سر لایق تفریب مریت
 کہ اختصار سخن بہتر از زیادہ رویت
 شہا شے کہ رخت زار می گاہی کرد
 پناہ محنت مہمت پناہ کرد
 بجز آب آکہ تر دیدہ است دیدہ من
 شدہ است دیدہ من روشنی دیدہ من
 برداشتی انکم بعض طلب خویش
 ہزار شہید ہر خطہ می گیم لب خویش
 در آرزو پیوستہ بانوہ ام و خواب
 تو جہنم و کیا رہد کار کرم
 کہ تاشکا میتہ انبا سے روزگار کرم
 بخت شمع کین جودش داد
 بیاد کار جہاں کین کین افا دھ

سخت گردان مله یون کن ازل من
که نیست غیر تو جاست کسے پنهان
بل و جیت انبیا سے روزگار چسپا
صدت ز دانه زخمه با نواز چسپا
پیش تو ام ز لطف عام خاتم کن
بویطی که در آن ماند عام کن
بجان خود که مرا در چسپان ساس کن
در استان ملاک مکان مجاور کن

پیان خارت خیمهای سرمه و
گوشتوار از گوش فاکه شیدن

محم آمو رنگین غوغا چسپه بخون
لال ماه عت باب بهر پرت کمین
بال نیست بودیا به چرخ زنگاری
زما که دره زخم می لپه زار سے
پیان شد از فلک آینه مطفا ز در عین
سریک ریزه و دیو به چشما را حین

منور رخ گلزار من که چسپه و مفرد
گودید آه بجاست حسین من چسپه
شد آن سر از فلک اعیان که حقیر شاد
پناه پوشش شود تا به پیش شاد
بگوید آه ز حال آن شهید شرم
که از جفاست خالف بود در عالم
منور که در دست پنهان زین رمار
کران خا که در میان شست غبار
منور که بلباب خون فلک چو جاب
شنا در دست بلبابان شیه سیم
ز اشک مانیا دل جانی ست
نوریدی شفیق که خون دل جانی ست
سرمه و امن افلاک اشک گلنای ست
سرمه و امن افلاک بر فلک فرزندان ست
تازه نیست که شب بر فلک غریبان ست
نور ز شمشیر آه آن غریبان ست
شدت دیده نور شمشیر آه آن غریبان ست
پیارش گنگی آل مرتضی و رسول
نور و غم که در زخم جلیبیل و نهار
بویطه فلک از غم چو نایت و سنیار

بسید عمر لعین گامان ببالہ نیش
 جہاد خود سے از یک بیکار نیش
 زواق تشنه او کب خون روان گردید
 خضا بسهم در کب چشم قدسیان گردید
 بک لکان خاک طرہ نشوری روداد
 ز جوش گردید بان عش لرزه فناد
 خدرات رسالت ز دوا بخرج غیب
 چو یافتند قتل امام
 تمام بابل بیان و یک غریبان
 غریب تشنه واقعات یاسین کو بیان
 ز خون منورہ ہمہ سرخ جامہ در ستار
 خنجرہ جبکہ ہم چو در انہا سے انار
 ہمہ سے کہ ز احوال شان جبکہ ہوید
 نہ خستہ کہ در رضا خون شان شوید
 نیک طرف المہ بہ نہایت شہدا
 نیک طرف غم دینی ز سکندر و ماوا
 کہیں ز غم نہ جبران چو در شہر دیوار

یکے فنادہ و از تشنگی شدہ پیش
 یکے زور و جداس کے ویشان خجوش
 یکے بوق نو و از سوز سینیہ پیر دوست
 یکے ز نالہ ملی سنگ خارہ رانی خست
 بانی زبیدہ فناد سے چاک مر و اسید
 نیکے چو تشک تہمان چاک بیغلیہ
 یکے تشنه بجبر آہ نالہ کار و کار
 یکے نیمہ و گری فناد فناد
 خنجر کہ سرک از ان بیدلان سخت کشید
 تشنه سینیہ پادشہ با دود تشنه کشید
 چو تشنه کہ آبا و اجداد خود را ہستند
 مسال طالع مار خنجر و تشنه
 فنادہ و صفت زین العباد ز تشنه
 بیرون ز بستریا بکین چو تشنه
 نیک طرف المہ بہ و بیجا سے
 نیک طرف غم دینی ز سکندر و ماوا
 فنادہ جسم پیر و در بار تشنه
 ز بار تشنه تشنه چو تشنه

ز تشنگی و بیماری و گرفتاری
 نبود یک نفس او را گر نبود داری
 بخش ز ناله جان فدا و پود آب
 بنامی خانه مانت بداده و رفته
 بخش عیض چو بال فلک رفته
 پنج بارش از این بلیغ ز رفته
 نه داشت که تواند ست از غم دور
 ز بستی که آن کیسه تواند کرد
 ز باک عطش و کاف و غم ز رفته
 شد آن زمین بلا ز غم ز رفته
 چو دید ز نوب و غم و دل ز رفته
 بر است خاطر و دل ز رفته
 که گفت کلامی که بیان چو چاره کنم
 باین طریق شمارا چون سیلاب
 ز پس دیده خود کرده ام زنگی این آب
 چو سود چون نکند دفع
 بفر آب دم پنج بفر آب
 زرد این زیاده بین و اله با

نمود حکم که بے به کام مانده رود
 سلاوی با بجز زبون خویش و آن نرود
 کند که جو آنکه بلب و آن گنجی بدار بنم
 دین بسیار در حق حضرت زیب
 که بود در دین آن که کوه کان بلب
 که شکسته زمین کیهان چون سیلاب
 شدند جمله دراز به غارت اسباب
 شناختند شمع بچکان بے پروا
 بدان سوار و بی زور و بی عدل خدا
 بپنودن تاراج بقرار شدند
 الم فزای مصیبت کشان زار شدند
 غرقای به بخت گریه بیاد فحال
 چه گوشت و پاره چه از خانه چه از فحال
 بفرمان که در دل جسم پریان رفت
 هر آنچه بود بیابان آج آن بیدان رفت
 ز ظلم جمله اسباب چون بیخارفت
 فغان ابل جسم تا به عرش اعلی رفت

نہایت بندہ سے فاضل از عذر اداری
 نہایت شکر و سپاس گریہ و زاری
 کہ آگاہان اکثریت کمان نمایان شد
 خورشید و قمر اعلیٰ جہم دو چندان شد
 بنجاک و قون جہم جہم کہ یاد دیدند
 غم بقیہ بچہ طوفان کہ یاد دیدند
 خصوص بہترین مجموعہ سید اشہد
 فتنہ چون زلف کشان آبلہ عبا
 ز اخطیایب نگاہ مخدوم جہم بیکل آیین
 بچہ پاس چہیت مخدوم جہم بیکل آیین
 نہ سوز دل بچہ آہ و زار کہ یاد دیدند
 تمام و این چہ سہرا کہ یاد دیدند
 نود و چاک ز بچہ سہرا کہ یاد دیدند
 چو چوچہ بارہ نمودند و بانہ را الم
 تمام زار و سہرا کہ یاد دیدند
 سوسہ سہرا کہ یاد دیدند
 ز اہل بیت شہیدہ زہیب مفضل
 خطاب کہ کہ اسے بہترین خیل بشیر

سیدین آتش لب را کہ یاد دیدند
 بخون سپید شش امر و زار شش بجا
 بہین خاک سہرا کہ یاد دیدند
 فرغ مرغ کہ از زخم شش بجا
 حنین نشت کہ از زخم شش بجا
 فسادہ است شش خطاب بیکل آیین
 سہرا کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 زگرہ شش کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 کہون جہم کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 چو لالہ غم کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 مہر کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 بیک نہرہ اہل خطاب بیکل آیین
 بہا شش بچہ از حالت اسیرانت
 ز گلہ شش غم کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 ز اشکان زوہر کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 کہ چہ شش بچہ کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 و بہین مصیبت جانور ما چہ کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین
 بغیرہ ازین کہ یاد دیدند خطاب بیکل آیین

کشید آه شمر بار ز دل پرورد
 جناب فاطمه بعد از آن مخاطب کرد
 که ای سیدم نور از این چه دم و چه بیاست
 بنصب نه که حسینت شهید تیغ خفاست
 چنان که جناب پوشکوه جانگاہ
 چنین پس است که از حال راز آگاه
 نه با بسز و نشی که فیضان لب لبابیم
 نازشبات اعدا مدام جان لب لبابیم
 اسرار بر کوچه روشتناس ندیم
 بسان مرد و یک دیده بی لباس ندیم
 پس شرح دل آزاری و شکایت ما
 که سنگ خاره شود آب از شکایت ما
 منورده ایم عجز غریب قطع مایه
 بنیست ان شہدیده بکر کے مادر
 ز کوفیان سنگا چپاے بیچاره
 ز التفات سنگا بآنان خسته تھا
 پس از زبان زالم با آن سید شہدا
 منورده بود ہے جسم سید شہدا

پر گزینت که اسے نور دیده ز صرا
 ایس با حسرت کشان دشت بلا
 کلام تیغ بخون نوشه تر گر دید
 ز آب دیده آزار چوب گریه دید
 کلام کا فر سنگین دل غلام شناس
 جلا نمود دست اسے پناہ روز پس
 کلام در سید خلق جلا بیاست کرد
 کے لیے در دین کے چرخ بیاست کرد
 ترا گھوڑ دین خاک و خون غلام ندیم
 لکھو جو پویشی خن سے گر گئے
 چو ابھو سنگین خن سے گئے گئے
 ز اجرات بباردی غلامی نیست
 ترا چو شکر بباردی غلامی نیست
 سر و است و تپاے اول اوکا ریم
 نذر عز است تو خسته دل گرفتاریم
 مدام در غم و در دو محن گرفتاریم
 بابل بیت بین چپاے جدائی کن
 ز خون دیده مادر دست و پا خانگی

چو آب گشت لایزال از کلام سوز و گداز
 کینه گردید و بیجاستند نمود از رخسار
 دید و در جیب باب پیش تن افتاد
 چو جان گرفت در خوش و لب انگیزه کشاد
 که اسه غریب نواز این چو دم هم میریست
 قنابل و توپید از محبت پدیریست
 چو شمشیر از لطف و طاف و مهر و نیت
 محبت پدیر سکه و مروت است
 منم که کینه که بر پرده بخون جگر
 زلفات نینداشته جدا از نظر
 منم که کینه نیم تو بر باغ من
 سپید که لب کیم از لب کیم بود
 میان لب کیم و لب کیم بود
 میگویند از لب کیم تاب دوری تو
 کین مضائقه با لب کیم از حضور تو
 و نندار که لب کیم از لب کیم است
 حضرت تو جسد از زنده کز آن لب کیم

بوسه فاطمه خواهم نفساره ها
 نظر بپاره آن گوش ماه پاره ها
 بین کجالت زین ابعاد جان پیر
 که دست لب کیم زین فاطمه آن گروه
 که نیندا دل گریان لب کیم نیست کرد
 ز خون دیده به لب کیم نیندا
 شمشیر زلف کیم بیابین لب کیم نیندا
 ز لب کیم لب کیم لب کیم لب کیم
 تمام اهل حرم لب کیم لب کیم لب کیم
 بزرگ بر روی زمین لب کیم لب کیم
 از زیاده برون لب کیم لب کیم لب کیم
 که با جرات لب کیم لب کیم لب کیم
 بحق ذات خود ای داد و جهان پور
 بحق باعث ایجاد سکنا لب کیم
 بزرگوار خدایا لب کیم لب کیم لب کیم
 لب کیم لب کیم لب کیم لب کیم لب کیم
 لب کیم لب کیم لب کیم لب کیم لب کیم

و کلام

[illegible]

بیان سیدن اہل حرم باغشہای شہدا

عیان شد از لعل گان کرب و بلا
 ز طبع چرخ منقش پائل ماه عزا
 سمنه ناله بین دشت چرخ بند
 ز یک کریمکام پوسه نعل آفتاب
 بخون دل فلک پیوستن ز اندرید
 که زین سنج بر دی بر سپهرین
 جزا حبش می کند چهرین ز یکین
 که از جلا خشم می کشد رستا
 شوق حکمت از کربلای شاه نگار
 ز دشت شجاعت از کربلای شرب
 یگانه گوهر دریا که کربلای شرب
 به بدین و فواید شمعین
 شوق سیرت عطا ده حسین
 شوق سیرت که کربلای امام حسین
 رواست که چون سید عالم کربلا
 به سیرت افشا حسین شهید

ز جوی مال خفک دستم خفک نمود
 ز کید بیل عشا عقده اش فلکات کشود
 غروب شفته در شک نیست جنت کرد
 زمین آریه راز شک نیست جنت کرد
 چو بیل جیش شد زایل دستم
 فصدی آدم آل عبا امام استم
 گل ریاض است غلاصه آبیبار
 خنیا کے چشم شمر کر بلا درین عبا
 روایت است که چون شدر سیر بیل جفا
 و شیمیم شمر که بلا کر ب و بلا
 بر طوفان نظر کرد آن کاروان پیاه ظلم
 ستاده و دیگران کاروان پیاه ظلم
 تمام از زبده کین مستعد بخوار
 بیک فتنه از ایام در دلی آزاری
 پیشین بجز ناکما کے پنهانے
 نه نشین نیز از سر علم
 در آفتاب بنصف النهار گشت علم
 چو بوم کرد سپاه عطش بشاه امم

ز بچنار طلب می نمود واد رس
 که با جبهه آبی طلب کند کسی
 کارگران نظر آن فضا احصا ایجا
 زایل بیت رسالت سوی سکنین فدا
 که چوب زه عریان شسته با باد
 گر فتنه بکشد خود کسبوان چون غم
 رسید جان شریفش طلب زلی آسپه
 کشیده باور خود را بر زمینیا
 بوسه سار و زور دلی جفا
 ز تاب شنگی از روی جفا
 گوی پیاه فدا از آفتاب می طلوعید
 چو بگی ز راه و شسته آبی طلوعید
 بر طوفان نظر ماورای عابدین افتاد
 بنگاه از بسوی زمین عابدین افتاد
 ز دست و چشم پاره و جفا
 فدا و دید بر وی زمین عابدین افتاد
 سیریه نه جگر گوشه رسول خدا
 پیاده دید در آن عین شربت گرا

تن مبارکش از آفتاب تقصیده
 زبان بجام دی از قوط آب چسبیده
 دوست او برین کیف که دیوانه
 سر برین چو فرزند را شش پاره کرد
 بدین طریق چو فرزند را شش پاره کرد
 فغان و آه بر آه و درد اول پودر
 بنا که گفت که اسے نور و عیدہ دارد
 پیغم دور و غیبی کشیده مار
 ز محبت بسوسے خواهر یکینیک
 ز شہید کا سہم این ماه پیغمبر
 چو این شنید و احوال کسے کینیک کشاد
 زبان بخواریت باور کینیک کشاد
 خطاب کرد کہ اسے تباہے و دوقم
 انیس بے پیران ابوی دیار لیم
 بغیر آریہ پاسے نین کہ سیر است
 تمام عضوین ام و ز شہید است
 گوی شکستہ من از تاب تشنگی خستہ است
 رسے چو چارہ کنم و شہای تن بستہ است

بغیر شک کجا آب در نظم دارم
 گمان آب کہ دارم چشیم و دارم
 چو این ز شاہ جگر تشنگان سکینیک
 ز تاب تشنگی از خوشی کر قطع آب
 ز ککسنا خطہ ز شاہے آہ و زاری کرد
 درید جامہ و نبیاب و بیقرار کرد
 خطاب کرد بر و اینان باہ و فغان
 بگر گفت کہ اسے کو زبان بسلیبان
 کسے کہ جگر بایشن و تشنگی است
 کجا سترای وی از خط آب تشنگی است
 اگر ز شہید خوار و نا قبول من
 ولی سکینیک بگر گوشہ رسول من
 مرا جواب بتیغ شہید شاست
 از و امید من زار نا امید شاست
 از و امید من زار نا امید شاست
 ز نظم ما و دوقم تشنگی شاست
 برادر من تشنگی تشنگی شاست
 بگر غمناک کسے نابل بیت عصمت ما
 کہ شاد و نفسے کجا بی عیبت ما

روا بود که من از ظلمت بی پدر باشم
ز روشن تنفس دیدم پاسه شایم
من غریب نه تنها شیم و نه کباب نه جگریم
بیاسه جگره آری غمی شیم
بجز شک و گریه و غمی شیم
بجز گریه و غمی شیم
پیشنه کاخی خود امیدم نیست مرا
پیشنه کاخی خود امیدم نیست مرا
خطاب طعنه بجز خود نامه و فغان می کرد
ز لب پیای خود نامه و فغان می کرد
یکچیزم مخالف در آن جوابی بود
سیرستان سوی آن بی پدر و افروز
چو این شاهانه بود سیرستان پیای
در سیرستان سیرستان پیای
یا ضارب سوی نامه کینه زدید
یا ضارب سوی نامه کینه زدید
یا ضارب سوی نامه کینه زدید
یا ضارب سوی نامه کینه زدید

یکدیگر رسانید چنان تا از پادشاه بدیدش
 که چاره شد از آن تا زیاده پیشش
 ضعیف بود و نازنین آن سحرده
 زیاده کرد جان ضرب تا زیاده رسید
 چو پیشش از ضرب تا زیاده رسید
 زیاده در روز و نوبت
 چو دید زنی بجا بر او این معامله را
 زگریت است غمناک بدین وصله را
 دلش بجای است آن نوبت آن شب
 چو سحر عارفش از شعله عتاب افروخت
 ز کول شغوب افغان در یکا کف
 خطاب کرد و بر و این است این
 که اسرار است پیش رسول خدا پناه است این
 با اهل بیت رسول مصطفی دارید
 اگر از امید شفاعت ز مصطفی دارید
 چو استیجاب گوشت است از و دارید
 باین نه این خلفی گرفته است از و دارید
 که از نعم و الم اهل بیت توبه دارید

باین سنگش مظلوم از پیرودوست
 ز تابش نیمی مدتی است بخوارست
 چنین که در حسن ظلمت آن گرفتار است
 در گریزین میندیش زار و بیار است
 در گریزین میندیش که زار و بیار است
 باستم بجان با گمراهی قیاس
 روان شود و دران حال اهل بیت رسول
 غریب و بیکس نوشته و درین دلول
 جز و این آراسه عرصه شش
 گهی ریاض بنی سبط سائے کوثر
 ز دید و حسا بیتبار اشک می بارید
 ز دور و جبهه پاری زار زاری نالید
 بجوگاه جگرش لگان عجب خنود
 بخاطرش پیر و هر بان مظلومود
 سوال کرد ز مستحفلان اهل بلا
 ز قتل پیش فوری دیده نهرا
 یک ز دین سر نشنگی بزیار آمد
 روان بخیرت آن شاه بنیبر آمد

سلام کرد و بنه زاده از ره قنطیر
 پیش نهاد پنجاک رضا سر تسلیم
 زبان پیشین آن در گنجایش داد
 تن شریف شکر شکر انشای داد
 به صد شاب و لک دشت شاه شریف پدر
 نثاره کرد و سوسه یکیش شریف پدر
 فداوه دیدن سر و شهادت را
 چو کان لعل ز خون کمرده بود میدان را
 فداوه بے سرو و دیده چاک یکیش آن
 ز تیغ ظلمت در چاک چاک یکیش آن
 تنه که خاک و شش بود ز انیت گمان
 بخون نهان شده در صنف چکان گمان
 ز خون سر کف بر دود دست لبه خضاب
 تن از قافیت سر دست شکر با خضاب
 ز خون نهال قدش نخل ارغوان شکر
 و پود آن بگل نخل گلستان شکر
 زین زینم خورده آب نیلانی
 شکفته و دبش لالهاسه بیکانی

واقعہ فتن نقش کینر و آوردن شیر بر
محافظت نقش شہدا

چال ماه جسم ز تو پدید آمد
عزای سیلاب تشنه شہیدا آمد
بر آمار از تو در زمانه زل سنگ
فرودیدم کجاش ز دیگمان گلاب
لیلی در ج و قلمش دونه رواق سپر
کباب شد دل چیسے و خون دوا نم بچم
قصده رامیت تو رشتیدم گون گردید
برون ز دونه انجم سر شاک خون گردید
ز تیره در طلب شہسوار ملک وجود
شفق نموده جمان به اسماء خون بدین
بیای ماتم زینت فزاسے عشق بدین
ز فدا ز سر تو تاج انبیا به زمین
ز بد ز سر بخوان عزا خاک سرچشمش
لجوجش آل جهان ز کعبین دوران
ویند خیمه و سداوان ز کعبین بیکان
ویند ز قعر به تو ام چیمه بیکان

چرا واقعه استم ازین منب از اید
بر صفت نقش پیریک زمانه بگز اید
که تا جانیث ازین سرور و طبع کنم
برای فتن نوش از پیریک کنم
زیک شہدا آه و فغان ز پیریک شید
خطر بطا ز دوس شایان شید
عز کفایت بطول غن مضائقه ام
ولی رشتی شتم جانیت ناقصه ام
شما کین غلای که زار و بیدار کین شست
ز روی صدق یقین ساکاست قبل شست
بوقت تو شہا مبتلا و افکار است
بند رشتہ طول امل گرفتار است
ان زوطه پر غصه کجا شش ده
یکریاسے خود او حجت پناش ده
اگر بدیدہ ظاہر حضرت دور است
ز عین مومش قدرت تو منظور است
براسے تعزیه داری بجان ستاره شست
نیکو عرق گناه است نیکه زاده شست

دوست شایسته عشرت گل بنگار افشا
 عجب بهانه بدست روزگار افشا
 برزگر دیو نامم زنده خسلتی جهان
 هزار باره دل برست در شرکان
 سپهر چون بلبل و نغم جان کریت
 جال دهم بچندین هزار دیده کریت
 بغیر تفریبه کار کرب و بلا بیان نکنید
 بجز فواج کرب شد ز جور چرخ دور
 و راستی است که چون شمشیر شمشیر شد
 ضیاسی دیده به غیر انشا شمشیر شد
 پیوسته کرب به نور آن امام هم
 بیک فیروزه کین شد چو شیر و غنم
 بوستان شایسته سیر ازاران
 بیستون شان شد ز انقلاب جهان
 گل خال شان شد ز شمشیر
 سخاک مکر به جسم سطر شمشیر
 فزاید بود و چار ذوق چو لاله حرا
 و قتل شمعها تا جفا عرش برین
 زار و نام باز زنده بود تا به زمین

پاچه کفر یک جام جام است که دند
 باین ادا که شنیدید شاد است که دند
 که اسب عجب یک کشتنها بازند
 ز صدید بیکر ایشان چو تو تیا سازند
 بگوش اهل حسد چون رسید آن شهید
 شش در آه از آن بگیساک زبانه کشید
 رسید از اهل این عویش جان فدا
 صداسه ناله ایشان بدرد و آلا
 زنجیری درخت تکان بے تکمین
 فدا و غنا بر سکان عرش برین
 درین مقدمه از دوج گم به اجساب
 نمود و ایبه چو چرخ حلقه گرداب
 بلبل دار قمر و شان عیب از غنم
 بدور و پیش کشتیدید حلقه
 بران خلق شهادت چو ابر نیاسی
 ز دیده جلوه نمود که گوهر افشانی
 کف امید سوخته آسمان بآوردند
 شکایت از شرم آن ساققان کردند
 که بر

که بر خفا تو خفا کان تراست آگای
 مطیع امر تو باش ز راه تا ماسی
 بپین بجال ستمیدگان درین محراب
 شنو ز آل پیغمبر و شش وادویا
 که نیکو کنی ز ما هم سب آسنا بود
 بنام فضله که عقد و سر را دلا بود
 ضعیفه که بناموس بر وید و سب
 بغیر مشغول و شش غنید و سب
 و شش بچش زینیا سب نبات آمد
 شسته حال بنزد خدایات آمد
 که گفت بپیشیل با توان گزین
 کلاس بخت و اندوه روزگار توین
 شنیده ام که یک شیره اندرین محراب
 که در بخت با آن همیشه با بجا است
 اگر ز لطف پاکم امید و ستور سب
 روم خبر بسم آن شیر راز جو سب
 ازان سر آفاق چون اجازت یافت
 بهمنه با و پیشان بنزد شیر شرافت

چو چشم شیر بیان سبکین غنین افتاد
 کشید کوفه و از در و در زمین افتاد
 پس آن محرابه با شیر و شش
 ز نقل واقعه آن شش و شش
 ز دل بیا تم شاه شش و شش
 ز وید سبیل شش و شش
 ز جاسه حبست بجان کز نقاشی
 تمام کوه و در و در شش و شش
 بسوخت از شش و شش و شش و شش
 روان شد از شش و شش و شش
 رسید چون بپیش آن امام علم
 بنجاک مهر و خود سودا ز نظر علم
 چون شاه سر ازین جلد بجا غلطید
 بپیش انکار آن در و شش
 کشید شش ز جان آن در و شش
 کشید چون جان جسم ناز و شش
 کشید چون جسم ناز و شش
 ز واد راه جیب را سونین ز واد راه

نیز از مشرب تا صبح آن بر دل
بسیاخت بر حسین از کنا ز خود منزل
بوخت صبح که آن کوئی آن بے نیاز
شدند جانب بیدار آن بے نیاز
مخالفت همه آن حالت عجب دیدند
ز سیم شمشیر آن روز را چو شب دیدند
ز سیم آن اسلحہ کربلا را باز کردیدند
بالفعل امان را باز کردند
باین سید کعبین این بیان کردند
ز این سیم شمشیر را عیان کردند
بهرمان پس سید حسن را گفت
که ای پسر این غیر از خلق روزگار نیست
کشیدان علی راست جنت ظاهر
کنند بر تبهان این تا دم آخر
پس آن گروه تبهکار و فاسق را
زبان کشیده ازین راه مطلقا در کام
ببینید بیدار دل است عجب آل و اول
که شمشیر از غم آن شمشیر بیدار بود و اول

نیز هم به با هم آن شمشیر شد و روین
ز دیده اشک فشان بنش بادل گلین
مبینا بحق سبب سید حسین
بحق جسم بخون غرقه در لاهم
که سوی مقبل بیدار آن سید کردار
بزار حاجت شمشیر و علم درین حالت
اگر چه نامہ سیاہ است بے منتها دلین مدار
از دور محبت بوشد
بروز خضر که دیبا سے رحمت پوشد
شنه خلق ز شاربیت حلل پوشد
پیش چرخا با سے اہل عالم را
فصوص مجمع حاضر قرین با هم را
و در بیان سیاہ شدن روے ساربان
و قطع یزید و عاے پیغمبر
محم آید و خصل آسیب بار آورد
سوریک از سر و آبی بر روی کار آورد
جگر

جگر کباب شد از آتش عروای حسین
 چو شمع منقرض گشت آب شد بر آس حسین
 پس از حرارت دل دید گشت گل گلاب بنود
 گل نطفه بره بنگ گل چشم خون پالا
 نشان بیک گل دید چشم خون پالا
 ز خون ناب جگر چهره شد گل رعنا
 سودم یک آرد و آب کجید گشت سفید
 بنگ شبنم بگل کجید گشت سفید
 بنگ شبنم روان دانه دانه مر جان
 بجای سیم روان کجید از مر جان
 ز جگر دید به دل آب شد درین مائیم
 چمن نه دید به دل داغ عالم آدم
 که سوخت آتش این داغ عالم آدم
 پانچ نام شاد و شهید این آب
 برادرش پیر به دل شیشه پیر
 کلام شاه شهید آنکه در راه شفق
 مبارک خود داده در راه امت
 بسینه داغ شمش آنگه داشت مادر زاد
 چو آفتاب سرازیر شد میان بلاد

بر آس آن صدف دید به کیم است
 صباغ از گل شبنم کجید آه ترست
 گل بنود بریده راه خدا بنیر حساب
 شبنم ظلمت بنور شبنم بنیر حساب
 نشان بیک گل شاد آب کجید بنیر حساب
 ز خون ناب جگر چهره شد گل رعنا
 سودم یک آرد و آب کجید گشت سفید
 بنگ شبنم بگل کجید گشت سفید
 بنگ شبنم روان دانه دانه مر جان
 بجای سیم روان کجید از مر جان
 ز جگر دید به دل آب شد درین مائیم
 چمن نه دید به دل داغ عالم آدم
 که سوخت آتش این داغ عالم آدم
 پانچ نام شاد و شهید این آب
 برادرش پیر به دل شیشه پیر
 کلام شاه شهید آنکه در راه شفق
 مبارک خود داده در راه امت
 بسینه داغ شمش آنگه داشت مادر زاد
 چو آفتاب سرازیر شد میان بلاد

بصورت ہزار سلامت بروں سے چون نکشت
 بناویں مرده از دیدہ خون دل سیکشت
 پنج سیاه چاک سلطان میالید
 ز آتش دل خود زار زار میالید
 کر ایسے بگاہ چو کبوتری
 مرا بخش کہ دلم پختی یاری
 بتاستان تو دارند جلدی سے امید
 کے مباد وین آستان چون نوید
 ز فعل ناخوش آن می جبار شستم
 پیش رفتم و دوش گزتم و گفتم
 کہ اسے پرستید بیس نفس خود بچیں
 چار رحمت حق انقدر شری بایں
 دران جناب مقدس نہ پاس آسان ست
 کہ نا امید شدن موجب کنا بان ست
 کہ از کرم زوال حال رو تا بد
 کے از عذاب جہنم در ان پاید
 گفست آہ چو پی بس چو کشتن
 کہ نعل ناخوش من را نمی توان گشتن

گرفت دست مرا ز دم برون آورد
 ز دیدہ درویش اشک جوی خون آورد
 شست و گشت بیاوش کن حکایت من
 کہ چو پختی شد سے آب از دایتن
 بزرگ چون خلف پاک سپیدین
 چو باغ محفل گل عبا لام حسین
 بر سے مشرق اربیل غرب لائتم شد
 چو از دید بعبسم عراق غانم شد
 پہ ملازمتی خوشن شتر پائے
 دران سفر میں از طوف کرد از دانی
 چو گویم آہ چو گویم بے نیاز دوران کرد
 مرا مال جهان بے نام مالستان
 مباح و نام بر آن امام مالستان
 بخوان خوش ز شادی بجای فرزدان
 کہ بلا چو رسیدیم مہربانے کرد
 بر سے است چاہد جانفشانی کرد
 شین ز شین فرزند دوران مغرب شام
 زین گرفت و کشت بیک پیش آرام
 سپر

سپهر خورشید گدازد
 زمین شام ز خورشید
 به از نصیب او چون بلال شد تار یک
 با سه با هم آن آفتاب شد تار یک
 میگردانند فلک کرد گم چرخ زمین
 شد از خجالت این غصه چرخ سر و پیش
 هیچ از کوه آفتاب گردن در سول
 وید چو بید و گریان برای آمل
 رسید تا فلک مفتین غیب زمین
 فتاد از لبه بساکنان عرش برین
 نه آسمان ز غم شاه تشنه لب خشکید
 نزلت از عرش آفتاب کل اتم
 پس از شهادت آن سید عالم
 چهار سید به اولاد رسید عالم
 خدات خورشید به دیده نناک
 شد مدافع شهر و شش بادل چاک
 اسیر و ایحان سوار شد زنده
 غریب و بیگین هر شهر و دیار شدند

من مبارک اولاد رسید نمود
 شد از شیشه و شیرین بنفشه اعدا
 من مقدس شهنشاه سکه عالمیان
 چو آفتاب طلیحان بلور صفه میدان
 من خجل زده رویاه سپهر ویش
 فریب خورده شیطان نفیس کاش
 راضطراب دران ارشت غم نهان بودم
 آن گروه چنانچه پیشه رسد نمودم
 ز بعد آنکه سپاه بر نیکوکاران بودم
 روز گذشت لبو سے خوش زبان بودم
 چو شب رسید یون آدم بصدر رحمت
 من فلک زده رویه سپاه بپرست
 شدم بجانب آن تن بعد از ارم
 بقصد آنکه نسیم فاست شیشه شد
 من لایم سپهر از پیش جز از آب نام
 بدو هم ز پیش کردم از آب بری
 چو آفتاب نقش کردم گمان نه بری
 من خجل زده از من گمان نه بری

چون که بگویند ای پیشوای اهل تعین
زخون تو سبب لاکت ریهی زمین
چراست تا است تو ز پیر پیر است
گل کلاب نیت چاک چاک پیش پیر است
چون که بگویند ای پیشوای اهل تعین
زخون تو سبب لاکت ریهی زمین
چراست تا است تو ز پیر پیر است
گل کلاب نیت چاک چاک پیش پیر است
چون که بگویند ای پیشوای اهل تعین
زخون تو سبب لاکت ریهی زمین
چراست تا است تو ز پیر پیر است
گل کلاب نیت چاک چاک پیش پیر است

چون که بگویند ای پیشوای اهل تعین
زخون تو سبب لاکت ریهی زمین
چراست تا است تو ز پیر پیر است
گل کلاب نیت چاک چاک پیش پیر است
چون که بگویند ای پیشوای اهل تعین
زخون تو سبب لاکت ریهی زمین
چراست تا است تو ز پیر پیر است
گل کلاب نیت چاک چاک پیش پیر است
چون که بگویند ای پیشوای اهل تعین
زخون تو سبب لاکت ریهی زمین
چراست تا است تو ز پیر پیر است
گل کلاب نیت چاک چاک پیش پیر است

سپاہ کو کہ از آواز بانہ پیکریشان
کہ ز در دست پیوستہ شمشیرشان
کہ آرب ذان پیمان نشاندہ بخند
لباس و جامہ آبل بر نہایت بخند
کہ دست بر سریشان مالدار و پیری
رسد جاکت ایشان ز رده چارہ گری
کہ ز در آفتاب غور شد پوختہ ایشان را
کہ شمشیر بیاہ وید آن غریب کیشیان را
کہ شک از سر ایشان غبار و غوغا خاک
نشاند و دست ایشان ز غبار و غوغا خاک
درا کند کہ غم و درد و غم و غم و غم
دور نشانی سحر و سحر و سحر و سحر
کہ شاید بر گردان ایشان
کہ نقل غل و غل و غل و غل و غل
ز غل و غل و غل و غل و غل
کجاست عابدی آن شمشیر و شمشیر
کجاست نیک و نیک و نیک و نیک
کجاست ناطق است آن سر و سر و سر
کجاست روشنی و دیدہ ات سکیہ بین

چنگ کبک تو در کجاست جان پدر
کجاست آن پیکر و پیکر علی اصغر
چہ کردہ کہ ترا سببیدہ اند زمین
چو شوش رعایت من کردہ اند گاہ
بہ جواب من اسے برگزیدہ در گاہ
من چہ چہ خدا احد تو رسول اللہ
بجانب پرستہ بگزارے گل شاداب
کہ کردہ ز ریش خود از خون تو و بارہ خضاب
نشستہ گریہ کنان بر سر تو مادر تو
نشاندہ در قدست خون دل برادر تو
چہ چیز اہم است از روح انبیاء آہ
بیش آئندہ با کاروان نامہ آہ
ہر در شمشیر تو با حسین گویا بند
فتادہ در قدست جملہ سر و سر و سر
بحال را تو نابیدہ اند از سر و سر
بچون پاک تو غلطیدہ اند چون بچون
ز در سے خاک زجا جہت بید شہدا
نشست آن تن بپیر و لارہ مرا
شہیدہ

شنیده اہم گنگوید سہ ہدیہ سخن
 چکو نہ گفت سخن آن بریدہم از تن
 جیب مار کہ آن مغلو را عجب بود
 سپہنواز را مطلع آنسہ اسب بود
 خطاب کرد کہ یا مصطفی سلام علیک
 انا نبیک یا نبی منکے تفتیک
 نغم حسین در آغوش پروریدہ تہ
 نغم حسین کہ بداورم در دیدہ تہ
 نغم حسین کہ روز دلا نغم ز خاک
 بیارے تمنیت من نزول کرد خاک
 نغم حسین کہ پروردہ کنف تو اوم
 ایوالاتہ دیدار تو یا دگا تو اوم
 نغم حسین کہ در تلوت نغم من بود
 زلو چہ بہمن دیدہ تو روشن بود
 لا بگردن خود استوار بیکر دے
 بروی من نبوت سوار شیکر دے
 بوسہ از گل ردیم گلاب بہر دی
 زیباہ غنیمت آب جہانت بخوری

شہیدان بخوان چون ز یک شہدا
 زبان فاطمہ بر تو است شور و ادب
 خطاب کرد بپسندید ز دست بدخواه
 بین چه دیدیم کشتن قطع دوا دهم
 از آن دعا است که کشتن قطع دوا دهم
 سباه روز سے ہوئے کہ در نظر مسموم
 کنون عودنہ برادر راستے گزر
 کجا پیش منے تو بسے شو دباہ
 کہے کہ انتقد ترا کر کردہ روح ہے
 بریدہ درست ز سبط محمد علی
 دگر بے لطف خدای اہلدار شود
 اگر دگر یہ دو چشم کل آثار شود
 خدا خلق از آن رویاہ ہزارست
 کہ روح پاک محمد از در آزارست
 سن ای عزیزین کردہ ام بروز جزا
 ز نذر آتش من جساہ دیکل و ادب
 خداوند عدل گناہ مرا مگر نہ
 مرا عا شد محمد القدر باور نہ

دگر شوش سخن را کمن و بال سخن
 کہ اختصار سخن باشد کمال سخن
 اگر چہ غم تو از آتش سخن افروخت
 دیکل شمع از شعله بیست سوخت
 پیاد دست بر افشان ز آتش آہین
 کف دعا کیش مستجاب کن آہین
 ز بعد گریہ و رقت دعا حاضر ہو
 دعا و طیفہ ہم صاحب شہور ہو
 کلید روضہ رضوان دعا کند یمن
 شاہد رواہ عالمے دعا کند یمن
 مینا بہ بلین شمع نیت منہاج
 کہ بہست روشن از آن شمع خلوت ہراج
 بخانہ زاد خداوند قیام عظم
 کہ دوست باعث ایجاد عالم قائم
 تہان شکستہ غلام مستعدیدہ
 بید غریب یک تازیانہ گردیدہ
 بسجہ پیش بلا و بلا و سخن و سخن
 شہید ہر ستم حضرت امام حسن
 سخن

ایمید جسد عذو کو زمین از علی دارم
خط فلامی او بر حسین علی دارم

در بیان خبر رسانیدن جبریل از
شهادت امام امام پیغمبر خدا بعد شهادت
امام حسین

حسرت آمد از نزد قسا و دشمنان
صلای تو فریاد آورد و جبریل جلال
حلاکت کرد با چرخ افرازم شد
پایر شک که ریخته اسه نام شد
نگه داشت که گریه و دیده های حجاب
جهان چشم خلایق خداست عالم آب
لباس آن که بود و رفت انجام حجاب
صلح قیمت آن یک کند برنگ حجاب
پس است خلق جهان را خور و خور و خطر
خفا نهانیت آبرو سے شان چو گهر
زین که یک کسب فلکی زنده اشیاست
اگر چای خلقت آبرو کشته دریا است

ز دیده جزو بر شک عوام ارا میس
که نیست حاصل جبرین غیب هم دارید
چو آسمان سندی بهتر از گواهی نیست
که رنگ تو خیزد با آواز سبای نیست
روغن تویت نظاره از دیده با هزار عصا
برون خبر و در از دیده با هزار عصا
چو بشتاب نیست که با چشم تویت دار نیست
که آب روی و در عالم چشمش جاریست
خصوص نقص و نور دیده که اسکان
بهار غنچه پیکان گلشن میدان
طراوت چین آل سیدان تقدین
نسیم گلشن لطف خدام حسین
روایت که چون روح سید شیدا
کشود بال تلقی بحیثیت المسوا
مبارک اورت برقرار سنان
نن مبارکش افتاده بود و میدان
چو این شامه بر ساکنان گردن شد
بنگه لاله دل و غار شان خون شد
فرشته است

فرشتہ ہائے نوا فلک بادل خشن
روان شدند بیکتا سے جبریل ابن
چو جبریل امین را فرشتہ تما دیدند
آن خمین چہ نعت بیت رسانیدند
زبان بگفتند گناہند با عزا دار سے
کہ اسے مقرب در گاہ حضرت بار سے
روا بود کہ تو با احترام مرادہ ات در خاک
فتادہ قامت خود دم مرادہ ات در خاک
آن جناب کہ در پیش مہدی نیانی
شداست کشتی عرش ز عظم طوفانی
چو این شنید دوران حال جبریل ابن
زبیدہ کہ در دوران سبیل گریز پیوستن
بنامہ رو بسوسے بارگاہ شکایت کرد
یکبار با سے آہی چنین شکایت کرد
کہ اسے زکاتہ کمال تو عقل پیروی
ز قدرت تو ملک تمام شست پری
خصوص من کہ یکے بندہ تو بیل توام
تو کی جلیل دین زار جبریل تیل توام

شنیدہ ام کہ جگر گونشدہ رسول خدا
شیکر شدہ چہ اسے کہ ملائیل
مراخص دیدار و اپینش من
شیرت ازین لطف تم خوش من
آن خطاب الہی رسید کا سے جبریل
برو بدیدن سبط رسول با جبریل
سلام با جناب مقدس خالق زمین زمان
بگو کہ گفت چنین خالق زمین زمان
کہ اسے حسین شہیدہ امانہ توام
و فایز عدد خود سے و ما گوارہ توام
شہادت تو قبول ست نزد حضرت با
چہا چیز ترا میسر ہو کر امت ما
یکے و مالک قبول ست تحت قبہ تو
دوم اسے درینداز از سالہ تو
شوم شفاست کہ داخل شود بہ تربت تو
و گر کہ عمر دوبارہ است و زیارت تو
شنید و گویہ کنان جبریل بل بال
روانہ خلیب سے کہ بلا با استعجال

برایست تغیر نهج راه چسبیدیل امین
چهل هزار ملک شد در آن بسوی زمین
روایت است که چون چیل کرد نزول
یک پاسبان بگوشه چسبیدیل امین
ویدید جامه و کاکل بسید پریشان کرد
غیاخچه عشق بین راز ناله بسیدیل امین
فرشتی که به هم چسبیدیل امین
ز عشق آمده بود و کوه کرد
تمام در بسوی شاه را قبا کردند
بنوعه جایز تقدیس را قبا کردند
چهل هزار ملک پیش نقش آن سرور
بآه دانه نشاندند خاک غم بر سر
ز ملکات چنان شد جویم بام
که راه نوحه نه داد و نداشت
روایت است که چیل باد و دوش
سلام که رسیده نقش بسید شیدا
چهار بار ز علقوم آن امام چسبید
ز راه میخیزد روح الامین جواب شنید

چهار خضر است پروردگار را چسبیدیل
بسید شیدا عرض کرد با چسبیدیل
جواب گفت چنین باد شاه شسته زبان
که امر مرا آتے بود و هر دو چسبیدیل امین
روایت است که پسید چیل باز پسید
ز سید شیدا در زمان باز پسید
که اسے شمع و پروانه قدسیان آوا آوتا
پسید چسبیدیل امین بصلطوی
قرآن نمود و بآه چسبیدیل امین
ببایست خلقت تو آفتاب تو
شفا که جویم بود بسید شیدا آوتا
که چل شد است و ران شربت شیدا آوتا
رسالت است و خلافت که با غلو جلال
بجد و باب تو داد است این دیو شحال
شهادت است که امر و عین طلب نیست
شفاعت است که قائم بود است اخلا
ایام است که قائم بود است اخلا
نصیب ز من نه دتیه تو کرده خدا

تمام را بنمود و دوست حضرت دیوباب
چو آرزو سے توبائی ست در جان خراب
جواب گفت به چیریل سید الشہدا
کہ اسے شہید غلو در دل
نماذہ است ہمراہی سب سے بود مشکل
گم کیلے کہ حدودش گاہی بولا
سوال کرد اذان جب میل شوم بیان فرما
چو آرزو سے توبائی ست در جان خراب
جواب گفت بہ چیریل سید الشہدا
کہ اسے پال تو پہ دانا مرغی خدا
نہ از مرغ خود را شہید می خواہم
فتیل تیغ سپاہ بزرگوار
چرا کہ یافتہ ام لذت شہادت را
بنیون طہیدن و جان دادن طاعت را
نہ از جہتے از زخمی سے تیغ و نشان
کشودہ گشت برویم در عیان نشان
خوشا کہ کہ بہ خواری شہید زار شود
اگر شہید نشود در حضور یار شود

چو بہرست ازیری کنز براسے دیدن دوست
راشتیانی کے سر دیدہ دشمن دوست
روایت است کہ زین جنت چیریل امین
زبانہ چو دیوانگان بہ روسے زمین
نہون آن شہید موم بچہ بین بانہ
سو سے مدنیہ باہ و فغان روان گروید
روایت کہ می بود حضرت زہرا
چو تہریم دم دوران جنت المادا
کہ ناگہ از طرفے ہفتے رسا رسول امام
چو کہ گفت کہ اسے دختر رسول امام
تختہ پلجہ بر سر پاست تھا
شہید گشت محبت شہادت کو بہ بلا
چو این شہید آواز جاننا کہ آہ
روایت ربیبوی مرقد رسول اللہ
نہ از منظر احسان حضرت بارے
کشود کہ کجایت بگرہ وزاری
کہ اسے جناب جگہ گشتہ ام شہید شہادت
غریب و شہر زلب از عمر تا ابید خدا است

تھے کہ سال درازش بنیاز پر ہوا
 بنجائوش چو شب بیاہ روز آورد
 تھے کہ بود مرا خدوتش ز جان خوشتر
 فنا وہ بود چرا سے کر بلا ہے
 پس از تو شخص بسیار چون شاد خوش
 بر گزشت ہم آموخو بود
 حسین ششہ بین برگزیدہ جو بود
 نہ راہ ہر بہین نوریدہ جو بود
 کہ قوت دل در خون نہ آہن بود
 فیاض دیدہ و غنیمت زادہ من بود
 ازین مکان پیش از انشا و افغان شد
 ہر کیلا کے جگر گوشہ اش شتابان شد
 ہر گزشت جدا ہر یک قبر پیدا ہوا
 وہ اند شد بسوی قبر رسول نام
 وہ انیس کہ در قدرت بود باورد و سلام
 دو صد ہزار ملک بود باورد و سلام
 نشست پوینہ و جناب مصطفیٰ
 بنجائوش بدوزا و جناب ام قنوی

نہ انبیاء کی سیل جملہ از صفار و کربار
 حضور یافتہ بودند در بین و یار
 کہ چیریل در آمد بعد رست خوین
 دریدہ جامہ و بر پیشانی خاک برین
 ستاد و اشک روان کرد از دودید ہنر
 نہ کہ وجبات اطہار نہ دینیب
 چو این مشاہدہ فرمود احمد غفار
 نہ جاکے جبت بہ صفا طرب بخشار
 خطاب کرد چیریل افخا بیل
 برادرانہ کرا سے ہادی تمام سیل
 ترا چو شکر کہ عینت عین پر از خون رست
 چہ رو سے دادہ کہ خسارہ کو گلگون رست
 بروز کار تو یار یہ چہ اتفاق افتاد
 کہ ترا چہین صورت سے نہ دارو یاد
 ستادہ مسرتہ آگندہ جب بیکل امین
 نہ شمع بیچ نہ سے گفت با رسول بین
 نہ بس بیانہ فرمود احمد غفار
 نہ کہ حضرت روح الامین نماز گزار

برگ گفت که اسکے پسرین خلق خدا
 شرف از شرف بارگاہ آوار دنا
 و غایب عده خود کرد بر گزیدہ تو
 نمیدید ظلم و جفاست بر بربلا
 بفون چسید جاگر شت است بر بربلا
 بدو ملاکی گفتند سپید انشراح
 جو این شینید با قاست مصد لیکان
 درید چاک گر بیکان خوش نادان
 علامه ز زمین باد و ویدہ انبیا کے کہا
 روا گفت بہ ہر راہ انبیا کے کہا
 ایچہ جہ مردان کنند انبیا کے کہا
 بسینہ پیر و پیر و پیر و پیر
 گدا شیند ہر راہ انبیا کے کہا
 و دعدہ ہر راہ انبیا کے کہا
 روان شیند ہر راہ انبیا کے کہا
 پیر سبیل گزیران کہ بربلائی حسین
 روایت است کہ فرما دوزار اسکے زہرا
 بعض راہ شیند مذک کتان سما

ہشتیان دسما قاتیان ہفت سما
 جویم عالم کمال می کرد
 ازان مخدرہ نقیس کمال می کرد
 نوزیدہ مالہ واقعات حضرت زہرا
 چنین ملاکیہ را گفت شاد و کرم الاس
 کہ اسکے نشان شیند شہام
 سوال غم کنینم کہ بے حسین شدہ ام
 ازین راہ است کہ گریان نشان شدہ ام
 حسین من کہ ازان شان عشق اعلی بود
 بجاہ و سریشہ ہوتا سما انبیا کے کہا
 حسین من کہ بکلی کشتن رسالت بود
 طر از سند بارفت امامت بود
 حسین من کہ ازان بو تازہ ایسا نم
 ہمیشہ روشن ازان بود چشم گریہ نم
 شیند مذک بیدار کو فیکان شدہ است
 قتل قبیح و سنگان مخالفان شدہ است
 نہ شیند ہر راہ شیند مذک حکایت را
 شہادت کلی گاہ شیند و لا بیت را

مشرک را از بعضی مطلق التماس کردند
 به گریه رو به موسی و سرش بر زمین کردند
 که ایستاده بگویند و در میان چپیده و گجاست
 رسید و بگوید که در کربلا فتنه او و خاک
 جواب گفت که در کربلا فتنه او و خاک
 شد که بهتر از آن شنیده اند و فتنه او و خاک
 شد که بهتر از آن شنیده اند و فتنه او و خاک
 جوانان حدیث شنیدند و کلمات سما
 به واسطه نوحه گرفتند با فریاد و صدا
 شدند جمله تمام آوازها در حسین
 روان شدند و از آنجا که بلای حسین
 روایت است که پیش از سپاه یثربین
 بهرست آمده و در دین خبیان زمین
 رسید و در زیر اسلحه صفب لشکر
 چله محاربه باوختند و طلوع شمس
 پیاری آمده بودند با هزار اسیر
 زکریه بود و قبول مدد امام شعیب
 نود هزار نفر جنبی مرصع پوشش
 تمام مشط جنگ با فغان و فریاد

ستاده جمله چون فغان حسین شنیدند
 برای آن که تجاوزند بر سپاه پیروز
 که از دلاکت زنجارم اخضر
 رسید و راست چاه و جلالت پیغمبر
 رو صد هزار ملک با چهل هزار علم
 میرید گشت که گردون نبوده و مایم
 گرفته روی زمین را از آسمان صادر
 سپاه پوش عوین و او جو چون شب قدر
 نزل کرد و گوئی بمردم عالم
 حکم نام آل سببه سواد و رسم
 نمیده بود با جاد و خود جهان حسین بی در جواب
 در اسرار و قیامت سپاه عزا
 روایت است که چون از فلک رسید شمس را
 رسید بر سر بالین شعیب
 چو دید یک فرزند فرشتی پیغمبر
 سلام کرد پیش امام شمس و جگر
 جواب گفت ز علقوم با رسول خدا
 هیچ ترک علیک السلام یا حبیب

نجاتی حیات دروان شد بدو عا پیش
 باشت پیاق ملازمت آن تن سبب
 کشاد نفس زلف خویش به پیش
 گرفت آن بدن باره پاره سار به
 بگرفت چون آن نفس را رسول مجید
 خیا آن گریست که با نفس بزمین غلطید
 فاده بود مانع و فتنه بود نه پیش
 بنور آن تن صد پاره داشت در پیش
 فرشتها متعجب شدند زین سودا
 ز حال سید اسرار شیدا
 ز حال ملاکب ز غم پیشان شد
 همین ز حال کس که دید حیران شد
 که آن تقدیر هر کس که دید حیران شد
 کس از مشاهده سیکر آن تاسف را
 نمی شنید ز عیوب و جیب ایست را
 خطاب شد ز ملاکب عبودی ایستاد
 که اسب فضل تو محتاج بنده آزاد
 به دوستی است که شایسته بر آرد فنا
 ز راه مرتبه دارد بسنگد شمس را

سید دمی بسوی فرشتگان زاده
 که است ملاکب من شما شود گواه
 قسم بذات و صفاتم که از شکر نوبین
 هزار مرتبه این مهربان توام حسین
 بیان نمود جوان را خباب نیامی
 ملاکب از پی تقدیس با نماند خاسی
 لب سوال کشود دند از خباب آگاه
 که است ز جمله اسرار بندگان آگاه
 مجبتی که تو با سبب مصلحتا دارسی
 بخون طبعیدن او را چرا و اداری
 خطاب شد ملاکب که بکریه حال
 که اسب ملاکب بکریه جز صورت حال
 حسین شفیقه منصب شفاعت شد
 شهید گشت و لکین فدا سبب حسین
 ذوق یافت شهادت چو با رضای حسین
 رضا سبب مآشده موقوف با رضای حسین
 چو این مشاهد که کردند انبیاء از یاد
 تمام یوسف و یعقوب رفت شان از یاد

سوال کرد و در حال حضرت آگید ب
 بعد نماز قیوم حضرت یعقوب
 که ای مجاور بیت الحزن بدار خود
 را بنیاد بنهال کے یوسف مشہوری
 تو در محبت فرزند یوسف آگید بنشوری
 بنام سے وقت یوسف کو نین
 پیروتمی است که دار نظام کو نین
 بسید شہدا حضرت امام حسین
 جواب گفت با یوسف حضرت یعقوب
 جواب گفت با یوسف انبیا نسب
 کہ ای صاحب اصفاف انبیا نسب
 کہ ای صاحب اصفاف یوسف بود
 گویا کہ گویا یوسف اصفاف بود
 برانے شاہ جگر شہزاد اصفاف بود
 دوامیت است کہ چون او حسین شہید
 بکریا سے جگر گوشہ اش بنام رسید
 فتادہ دید چو علی اصفاف بود
 بہار گلشن در پیہ چہرہ
 کلکو پیدہ و در خون چہرہ بافت لاق
 نشسته بہر درویش خبا کہ در فراق

شہید گشته و افتادہ یکیں و تنہا
 بجاسے دامن مادر بدین محسنا
 چو این شاہدہ فرمود حضرت زہرا
 سوال کرد چہرہ یوسف کیست
 کہ ای امین خدا امین فیما ہی دیدہ کیست
 گل بیاض کہ و ناز پر دیدہ کیست
 جواب گفت بنہر کہ امین بیاض کیست
 علی اصفاف بنشہ و بنہر کیست
 چو این شہید ز روح الامین دیدہ کیست
 دویدہ کہ یوسف بنشہ کیست
 جواب گفت و ز خاک مذلتش کیست
 آہ دنا کہ اسرار دیدہ کیست
 گویا بدین و گاہی پو گشتہ معجز
 گرفت کرد و غبار از رخ علی اصفاف
 خطاب کرد و یوسف علی اصفاف
 بگہ یہ پاسے جگر سوز دیدہ کیست
 کہ جادہ تو ذات ایت کجا است مادر تو
 پسرا گذارستہ در آفتاب یکریو

چرا غمگران مایه ناپسند شدی
 فدای جان تو کردم شب نشید شدی
 گرفته بود به برهنه و بناله آه
 روانه شد بسوی حضرت بول الله
 رسید و دیدند از است بسیدین
 بخون چیده در آغوش ادا امین
 نیا ناده و مدح بخش گشته پیسند
 به برگرفته حسین شید را بی سر
 چو دید حضرت خیر انسا پیسند
 حسین نشسته لب بیکناه بی سر
 پوشانه دست سوی زلف جبار افشان کرده
 صلاح توجه به جمیعت پریشان کرده
 پیش هم و عالم گدازفت احقر را
 به برگرفت نشسته کام بی سر را
 برگرفت که اسه پروریده مادر
 بنجاس مکره در خون چیده مادر
 باستان بلا از موده مادر
 دقا بعد آبی نموده مادر

ز دولت تو سر اسرار نشانی شد ام
 شهید فاطمه و مادر حسین شده ام
 ترا بخت و خوار می شنید سستی نیم
 عذرات ترا نا افسیدی نیم
 پیچیده کس اگر بران نشسته خواهم تو
 درم کتاب صبر افشاده اصف تو
 تو اسه شکش ادر غریب ربی یار س
 بنجاس دشت با ناده بی مدد گاری
 که در عزای تو ذرات تنیده زیست نیم
 که از سبای تو خواهر گریست و بکرم
 کسی کجا ز لب نشسته تو پا بکند
 کسی کجا دل زرد به تو شاد کند
 کسی کجا دل جریل کای زهر را
 اگر گفت بدان جبریل کای زهر را
 بنور چشم تو خواهر گریست حسین
 غمین بباش که تا خضر از سبای حسین
 موابان نشینند در عزای حسین
 عجب آسمان نماید همه هم را
 به تو زیست گذر است ماه ماکم را

آن گریستن از حج و عمره آنزدان است
 صواب گریه آن از صاحب بیرون است
 رو نیست که در وقت ذبح آسمیل
 خدا رسید نفیر بوده خدا سے خلیل
 بنحاش گدازانید این خیال خلیل
 که حق چو پندیدند چو آسمیل
 گریه شد که با مشن خدا گریه شد
 ز شد قبول و برایش خدا مقرر شد
 ز شد قبول و برایش خدا مقرر شد
 چنانکه دیدن گریه می کردید
 با عطا سے اس کے صیغ می کردید
 نظر بسلسله نشان رحمت بود
 بیاسے زمره ما منشا رسالت بود
 چو این خیال به خاطر رسالت بلایم
 رسید و می بدان از جناب رب تعالی
 گری خلیل ز ذریه ات به بخوار سے
 کدام را از تمامی هستی تو دار سے
 جواب گفت که پاکیزه کار حسد را
 چسبانان چنین اینها حسد را

شنیده مال آن فضل سودی شده ام
 ندیده داشتن نور حسدی شده ام
 خطاب کرد چنین در آن حال دالاکرم
 سیدی خلیل که اسے صدارا نیای کرام
 زایل بیت تو اهل بیت پیغمبر
 کدام را بر خود دیده اگر اسے تو
 جواب گفت که در زبانت است
 فکونه با سے نهال ریاض رحمت را
 خطاب شد بسوی حضرت خلیل الله
 که اسے خلیل زکا رخصت از نگاه
 بر آنکه از شعی چشم تقدیر
 می بینم سپهر مناجات حسین
 پشت کوفه بخاری شهید قرار شد
 ز بگشایان بهر انتاب رشید قرار شد
 اگر چه ذبح آل تو سر است ازلی است
 ولی نصیب جگر گوشه ات حسین علی است
 بنمای تمام آن گریه ای خلیل خلیل
 برابر است تو این بیچ آسمیل

شهادت آنی که شفع گناهکاران
 امید داری فرماید دوستدارانی
 تو ای که رسد سال از قاضای زمین
 که ای حسین خود در پیش پیر
 تو در جواب رساوی بفرستی
 که ای حسین بهترین خلق خدا
 خطاب کرد چنین چو بهتر بیایان
 که ای حسین خدا که این اوست
 تو گفته بپوش خدای که بگوید
 را تو خدای که بگوید در
 پادشاهی بود و ادم بود و
 تو در پیش پیر
 نیست که تصدیق کرد پیش
 نیست که تصدیق کرد پیش
 که ای حسین تو هستی
 که ای حسین تو هستی
 منم که پیش
 همیشه که گمان تو ساخته اند
 مرا با یک عزا داری تو ساخته اند
 خدا و خلق غلام توام شماخته اند

شہنشاہی خدمت اور حرف شہنشاہی میں
 بہائم تو بے معرفت زندگی گمانے میں
 امیدیں یہ تو احمق اور ضعیفانِ مست
 غلامِ بوجہِ شہنشاہی حقیقی احسانِ مست
 بقیامت نظرِ حریت در بے ملامت
 غلامِ خویش باہل زمانہ واکگذار

واقعہ رفتن اہل بیت بدمشق
از کرب بلا و وفات سکینہ

بلبل ماه محرم ز چرخ شد پیدا
ز سر گرفت ملک باقم شده شهیدا
شاده نیست که از سطح آسمان پیدا است
تمام داغ شدیده با سس اهل عبا
ز دست نوحه لبش گمان داغ روز عزا
نشانه برین الماک پدریکشده
نه مهر و ماه بود که خاک پدریکشده
دو چشم است که از اشک غم سفید شده

قلم ز دست عطار دگر کند در این غم
 بنزد و دست بسزین صیبت مالم
 بهین زهره ازین غصه زرقش شده
 زحل بخرچ چو ام سپاه پوش شده
 چه تالم است که یخ نیز در افلاک
 کشید تیغ که با سینه را نماید چاک
 دین عداوتش غوطه زرد بون جگر
 ملک شست ازین درد و غم جا کمتر
 شهید مع که کربلا شکر کونین
 سرور سینه خیر النسا امام حسین
 چو گشت کشته تیغ جفای اهل شرم
 پشت کرب بلا پناز جود و شرم
 غدا را ت حرم جللی اسپر شدند
 یکبسی همه کیا رنا اسپر شدند
 بعد از شرم کوفیان لجه پیدا
 تمام با نهادند بند بر پا
 سر بر نه چیده شان نشانیند
 بشهر شام بعد جوشان پاشانند

نزد حکم گاب رود سپه نیندین
 شتم ز بیدار نام بندگران
 که برینید آینه نام بیدارندان
 ز نزد من یگی را بیدارند
 بگلم آن سگ ملعون دگر گروید
 بیاد بیت انس و قد بندهایم
 کفان کفان همه را دستها بندگان
 بیرون آن سگ ملعون بجانب زندان
 نیدیم همه با آه و سوز پریشان
 ز رخ غبار راه از شک فوشتین شدند
 بادی خاک دران سکن جفا دارم
 برای فوشت شدند در و بر و با هم
 زید الشهدا بود طفل معصوم
 زود و دمان است غریب خللومی
 که قرص مه خجل از عارض میانش بود
 چهار ساله بهین سحر زایش بود
 پیاد آنکه شب دید و در کنارش بود
 صبح و شام همین آه و گریه کارش بود

فشان کشید بی آن خاله زاری
 رخسار پیش فریفت ای گله ناری
 بوجاز لب بپوش استغاثی کرد
 خطاب بر نه پیش و آفریدی کرد
 که از برای چه برین ستم روا دارید
 بنزد من نگار من باشد
 که تا این من نگار من باشد
 دی محبت داند و بار من باشد
 باین طریق فشان می نمود آن خطاوم
 به در دانه و فریاد خست طر منعم
 می زار لب خود نمی نس او بهم
 همیشه بود چنان گرم ناری دامن
 شنبه بود آن دیدن نیم گنج جال پدر
 و صدم از شغف بچو گنج جال پدر
 که با وی از رطوف در تمام آن سحرور
 بگفت کای کل صبر گریک بوستان بید
 چرا و چشم تو چون گریک پاز آب است
 ز جیب چشم شریف تو ز لب تر آب است

چون اسکالر در خواب از پیدایشند
 ز خواب جیت در شادی چو گل فروختند
 ز شوق آنکه بود باید بر دسے هدم
 مندی چشم جیانی تویش منعم
 می گزینش از من و کشت زین کند
 گوی شکایت از آن نیم خسته جگر
 چو بار کرد و چشم آن طرف نمود نظر
 جیت جوی پدر هر طرف نمود نظر
 چو پتواری او را بیدار دل حرم
 تمام گفتیش اسے تو چشم شاد اتم
 چو وقت گنج جال کور دیده ز سر
 که شد بحال ازین غنچه سان کشت و دیاب
 بچند پیش ازین غنچه سان کشت و دیاب
 کز آن چو بیع بسوز سس زشت شاد
 زبان کشت و دگر گوشه زشت شاد
 حدیث واقف از و شرح جواب بشنیدند
 چو ابل بیت از و شرح جواب بشنیدند
 چو بیک بید سر از نیم لرزیدند

برآمدند و کیدار بانگ داد و ایلا
 که ای فلک تو چو دردی مستی آید
 منتان تو چه وزاری چنان زنا کنیدی
 که عقل گفت مگر بعد و زمانه و میب
 بر سپید فلک چارین صدای خوش
 خیا خچر عیسی گردون نشین برنت از پیش
 زباگشتیون و فریاد جیبیلین
 ز پیش رشت و بنیاد آسمان برین
 بر روی دهر خیا بانگ رفت و گردید
 که اضطراب در فلک نشیون افلاکیان
 چون بلند بین گوشت نشیون سبب ایمان
 شنید گوش بریندیش گمراه
 ز اضطراب زجا جست آن رسول الله
 ز نشیون جسم عورت رسول الله
 زباگ ذره اهل جسم سبب پرید
 یکی که داشت جگر گشت با نیند پرید
 بیان نمود آن بد زاده بد گوهر
 حدیث یافته و خواب دیدن و غیر

چنان سگاله را گوش کرد آن بیدین
 حاضره همان لحظه حکم کرد چنین
 که اگر بستی به پدر شوق و اردان و چنین
 در کسلاج نودار و غیره وین
 طلب نمود سبب بریندیش ایمان
 جز و پیشش همان خلد آنک
 طلب نمود کی سازم اهل ظلم
 تان بگفت بر این طبق بابل حرم
 بگویند گمراهی اهل بیت عصمت را
 عذرات سدا پرده رسالت را
 که پیش ازین نه نایک پیشین بود و کار افتاد
 کزین معالجه آتش بود و کار افتاد
 شنیده شد که جگر گوشه نشیون پر
 گرفتار نشیون ناله و فریاد
 شمار داری او نیز در تب و تاب اند
 ز تیراری او و اضطراب و پرید
 پیش او بگذاشت ایمان طبعی را زود
 که تا شود حال بد روش و غفود

زلف مرعش خود پند بسل بیدین
سین تو یک نظر سے ای شہ زمان وزیرین

واقہ در بیان رسیدن الحرم بکوفہ تکی گوردن جوان بنیاد

بلال ماہ محرم از قزوین بدیدار شد
مصیبت خلف مر قضا میباید شد
بنای خانه افلاک مندمم گر دید
رواق باہر بر روسے یکدگر علیہ
بساط عیش جہان آسماں بطلاقی نہاد
دین معاملہ نان شفق بخون افتاد
زمین بیاکم مخدوم جبیل دین
کشید بر رخ افلاک چیمہ خورین
گنگد چرخ جہا کا رخشاہ ماتم
نخست بر سر اہل جہان غبارالم
ز دیدہ مر وک دید کا کلاب گرفت
سراغ و رطل عقل از دل نرب گرفت
دل از سواد کربلا جوابیش داد
ز نقل پندہ ماتم گیش نقیش نہاد

پونا قلاں سخن ششخ غم حکایت کرد
ز واقعات جگر نشنگان روایت کرد
شد شہید ششم سبیل شہید مقین
گل حلقہ بر خیر کفنا امام حسین
سپارک اورینت سنان گر دید
نقش بیگر کر بلا پیش
دند آتش عدوان بخیمہ خوش
برای غارت اہل حیم خوش
نشانہ پیشتر آن غیرت گریش را
بر بیان ششم سودا فرجام
پیتا نج ہمہ را این سودا بجا نام
روانہ کو ذکر ب دلچا بجا سودا
ز ظلم نفس آن بکیان نیا سودا
پدین طریق شب و روز را چو سودا
ز زشت کاری مروانیا کوفہ سودا
گذر قافایہ کربلا بہ کار شد سودا
چو کو فیان یحیی باخبر ز کار شد سودا
بہ بنم پیچا ز با سوار شد سودا

ز بس بجوم خلائق شد زین و لیار
 فنا و غنچه در شمر و کوچه و بازار
 بود آفتاب که در شمر کوچه و بازار
 ز سگانهان بلا و شست کار فرمائی
 عمارت ز بهاسه شافقی بیباخت
 به طبع غواش آن کارخانه می پرورفت
 که با بک غنچه و کوشش کبیش آمد
 زبای و هوای خلائق و شش بچش آمد
 شکسته حال و پریشان بخت طر محزون
 بعد شتاب شد آن پاکیزه ز غنچه و دن
 به طر که نظر کرد دل بر از اندوه
 نشسته و بدنا شایان گروه گروه
 چون غنچه کوته سبزه راه انتظار گرفت
 بگوشت زربا و جهان قسدا گرفت
 که ناگهان اثر ابل بیت پیدا شد
 ز دور ساریت لب تشنگان هویدا شد
 سر مبارکی از نینزه و پیلو زان بود
 که آفتاب زیمیش و پیلو زان بود

پیش خيال فدا آن شتره از ادراک
 گم برآمده یک نینزه آفتاب از خاک
 چو آفتاب که از نینزه پشته پیدای مال
 نمود ششده اش مهر و ماه را پاد مال
 حکمت پیدازان نورنا بخش بین
 نورش ششده اش داد و عشق را تو بین
 ز فکر که در خیلش افزود
 بجاکلش چو آفتاب را نهان شد دود
 که آفتاب سبزه آن امام با تمکین
 ز روشنی سبزه شسته بود بین
 مهر آمد فلک سبزه شتاب شده
 از خون حاسن چون غنچه شتاب شده
 به آتش جگر پیر شایه شدید
 بدان سری که بران صورتش تو اندید
 کسی چو نینزه بران صورتش نفا رو کند
 کجاست فاطمه تا بر خشت نفا رو کند
 پندیشش بچین حال و جاسه پاک کند
 ز چشم دل آب آفتاب چون نگر نیست
 سوال کرد و یک کوئی که این کسیت

جواب گفت که خورشید مشرقین است این
 سیارک سلطان دین صیبن است این
 گوی که حضرت زهراش باغبانی کرد
 ز دست جادو جیل یاسانی کرد
 چنین فرقه غیب موده بنید شده است
 بدشت کرب بلا از سرم شمشید شده است
 چاکر سے پیرو روان دید و جو اسنے را
 شہ سیریا است خلیج مکائے را
 نزدیکه خاریمالان خلیجده و دیریش
 بزرگ پرده بادام گشته پیریش
 نمادہ بتنش از تاب ظلمت روح
 سیریکه پیچ و پیاکے برستنه و مجبوح
 دو دیدہ اش زرق پیردور و دوشده
 لب بیاکش از شکی کبود شده
 دودست و در سن و بر و پای و زنجیر
 اسید و امر از یکجی گنجدہ پیر
 فنادہ بودیش و روان از عقبش
 نشسته بر تنان فابراک نشسته پیش

یک طرفت شپ و اندوه و رخ باری
 ز یک طرفت پیچیدن مخفی گزافاری
 نه بهی که در آن یک پیش پای شود
 نه بهی که بغیرش چرخش گم شود
 سر پر لب بزمی که کلبه برادران
 یکسان پر سر که امام بین پیش
 چو سایه داشت سر آن آفتاب از نظرس
 فنا ده بود چو اشک آن فرو میرفت
 ز دیده اشک بوی آن تشنگان فرو میرفت
 سرشک از غلب تشنگان دید
 بدین طرفی چو او را جوانان پر سپید
 زایل کو فیکه از نثر ادان پر سپید
 جواب داد که در دام تشنگان است این
 پیغمبر عیاضین عاجزین است این
 نشسته پیش آن دید اهل عصمت را
 خدات آب ایده که رسالت را
 ضعیف و زرد ز لب تشنگی چو کاه شده
 در آفتاب ز سبزه چادری سپاه شده

چو این شیند بزید بر عیدین چایچه شمع
 بناله گفت که اسه کو نیان ناهم
 بشاد و کامی روزیست از نظر گنبد
 بابل بیت رسول خدا نظر نگار
 بنیان کسان که یو چوب سبیل خود در بازار
 کجبار و است که مرعی شوند در بنیاد
 خورش سوزانان کو نیان سبیل بنیاد
 جاسلته که ترازول با سمان آفتاد
 سپهر پییده گرانچه در دست زخت تو
 دین یکینه عظمی چشمت شد
 بسیند داغ الم موش موافق شد
 بعیش دهر غم که تقضیه فانی شد
 دران قضیه فلک چشم خویش را پدید
 که آبخان نه توانست مال ایشان دید
 باین صفت که دران بود اهل بیت اہم
 تمام خلق بظاہر از درو از بام
 ردائست که در شهر کو فوید زنی
 کس بیکی دمان او ندید متنی

زیکه دوستی اهل بیت عصمت داشت
 زکار کرب بلا ببیکر کرد و رت داشت
 بزنگ قطره دل جگر و پیچیده
 درون خانه خود چو گوهر سوده
 نشسته بر سر سجاده بود بنهار
 بی نیازی صد گونه داشت رانویاز
 بجز داشت که در کربلا چه داده است
 سحر کام نیند و سپاه او داده است
 چو خلق شد از کشتن تماشا
 چنانکه آن زن استوره گشت سودا
 فکست نگار شین شیشه خانه او
 که بود در گذر زلتن پشت خانه او
 فکند عباد عصمت بسوی صلابت
 بام خسانه برآمد چو پر نور شید
 بهر طرقت گران بود از سبیل تقی
 که یکا خاطرش آسوده گردان شین
 فکاش از سبیل نظاره دید و جبر
 بسوی بگریان سعادتی عصمت

ششستہ دیدگر و سب سے بناتہ عریان
چو شمع بجلیں ہنم ز سوز دل گریان
ز شمع دیدہ نہاں سحران قناد بود
بہر گلیں بید موندہ شدہ پیشانی مو
پو ابر ستر نہ افکندہ باز و دیدہ تر
چو آفتاب ہمہ جہے لباس ولی چہر
سوار پر شہری دیدہ و دیدہ چہر
کہ صندسہ انبیان بود باری چہر
گرفتہ کو دل از روی مهر در آغوش
ز تاب شگلی آن لعل زنتہ بود از پیش
چو این شاد بہ کو دل ای بکس
سوال کرد کہ ای بکس
کیستی و کیانست مابین با ایشان
نساختہ است چرا و چرا با ایشان
جواب گفت کہ من نور دیدہ ز ہر
من ستمزدہ و بواکہ رسال خدا
پدر علی بود و فاطمہ است مادر من
بود حسین سر از من جدا برادر من

سری کہ جلوہ گر بنزدہ در برابر من است
سبب جدا شدہ فوجان برادر من است
سوال کرد کہ این را کہ نام کا کہ کرد
و کہ نام کا کہ این سبب بنیاد
جواب گفت کہ شمع را آب بنیاد
بنیاد کا کہ درین چہر پریشانید
سوال کرد کہ اکنون چہ سبب از لباس عمر پانید
چو کہ پیر از چہ سبب لباس شما
کہ بزدہ است بیا و فاساس شما
کہ دادہ است از فرمود این سیدین
جواب گفت کہ زعدادت زود فاساس شمیم
ز سبب حادثہ ظلم بے اساس شمیم
زود ستم و ستم کاری از لباس شمیم
چو این از زینب مصدومہ آن ضعیفہ شنید
گرفتہ معجز خویش از سر و دست کن
گفتہ گفت کہ این واقعا مصدومہ است کن
باہل بیت ازین پارہ پارہ قسمت کن

یکی ز لشکر کین را بدان فتاد نظر
ملح نمود و ز نریب گرفت آن بجز
محدثات و بی فاسخ نگذرد و آنه شد
ابلی بیت کمر گزیده ناله آه
بنو بهیم که روی کوه کمان و نامد
غیر اشک که بر روی ایشان شد
کسی نه چهره ایشان گم شد
چو خاک برگد از آب و شرک شد
بکار دران الم قطع راه و شرک
بیک دایغ شهیدان که جابن و بدل
نوش فلک غم و مشق را نرسد
نوش زار شیان خبر شنید نرسد
ز خاک زار شیان ابل بیت را طبعید
بر آمد و نقیب ابل بیت بودند
نقیدان حرم را خالقان بودند
نیز دآن سگ بیدین بگمان بودند
ستاده و نظر آن بیدین مجابیان
تمام بر گیان حرم آه و فغان

در آن بیان نظر شای از اعلیٰ شد
 بروی قاطبه و خسته صید افشا
 چو روی دلکش و آن روی با محبت دید
 طبع نمود و از این سید مدد روا
 بخش گفت بمن این اسیرم او را
 که به خدمت نسوان خود بیم او را
 شنید قاطبه چون این سخن ز بیم و دید
 برفت عزم خود ز نیاید شکستاد
 زوید حضرت زینب شرک را بلی داد
 بنماز خاطر آن طفل برآب
 پس آن سیده خدین و نور ملک ب
 نظر نازد آن شای و روایست
 که در طریقت اسلام کے روایست
 کہ دختر شریکین خا و معاد
 کجا و راست که او را و احد و عمار
 روایت که شای که این سخن بپسید
 حکایت عورت ازین سید بپسید

بپیکت که این دختر حسین علی است
 که در سپهر شمع روشن آفتاب علی است
 چهره آن دگری ماه آسمان وفاست
 نیال باغ علی دشمن علی دین است
 سال کرد که لسته دشمن علی است
 که این حسین شای می نگویند
 گلند آب دبان گفت بر زلفت باد
 بزدی آن شقی گفت کردی
 چرا بال نمی آید چوین جیب کردی
 چهره زنده کرد و درین صطفی کردی
 مرگمان که گدازد و راهی فرست
 ابرویش سینه سپاه و از بل فرست
 که این چنین سخا از زبان بر آوردم
 سپیده باد و با هم بر غلط آوردم
 بود و در دیده من کور و صدف خنجر
 که در حال است این خشکمان شمشیر
 نوای نیکوین و خورشید بایان نیست
 که در مایع کوهر است سلمان نیست

مرگمان که در خنجر با هم با شنی ز
 از ان جلالت و درین نام با شنی ز
 چاک و چشم شفاست ز صطفی داره
 که کرده یکیش چنین جفا کاره
 نیند چون زوی این جنت استماع نمود
 بکافری ز غصب حکم قتل اوفه بود
 چو سب ز پیکر آن مردین ببریدند
 با دلاطم جفا از میان بریدند
 بزرگوار خرد ایا حق آمل عجب
 بجز دست دل عجب در گزند زوی کرم
 ز چرم مستغان در گزند زوی کرم
 بحق رحمت اولاد است
 جمال شکیل نگار که حیران است
 همیشه خنجر در دشت شعله است
 نوک نظر ز چرم بیوسه بقیل کن
 مرا دم و جهان کن زلفت چل کن
 کمینه است چو از قیل ز ابران حسین
 بخش جله و عصبان ادبجان حسین

واقعہ در بیان رسیدن بازار شوق
بیکر بلا اہلبیت و دفن کردن جہلامین

نمودہ ماہ حرم ز سطح چرخ بلال
ز خون دل قدح دیدہ گشت مالال
کینہ چون قدر انداز چرخ توسستم
نشدست ببدن سینه افندگ الم
زگریدیدہ سنگان آسمان خون شد
چنانچہ دامن چرخ دون برتن
فلق ز ناله جہاد چرخ نیش تادامن
دید جانہ گلگون نیش تادامن
شفق کجاست کہ خون باب دیدہ خون
ازین مصیبت جان سوزگشتہ است روان
نوم ناری ناز ازیر اسے آل عبا
بوجہ کوش اب سببہ یقینہ نفس
کہ لو غنیم رسول خدا ابی الم
شکتہ خاطر آل عبا الم
نہال قاتلش از غم شدہ بیدار
پاشت کہ ببلا از دستم زیافاد

شمار غنای فلک اس آن شدہ دولان
بہیزہ باستم اہل بیت در جولان
روایت است کہ در کربلا ز جور سنگان
خربش شدہ جگر سرد شدہ دلان
چو ماند بے پدر ز شکیب دران داری
چنگ ز رویق ماتم چمن باغادی
در دن چمنہ کہ آن شکیب شدہ ماتم
جہ دناکہ و بسیار شکیون و ماتم
کہ ناگمان بسما پودہ ہای آل عبا
شفاقند ز کین کوفیان بسما پودہ
بخیہ ہای غم بیان تمام دیدند
بخیہ شہر مظلوم شہر اہل بیت
کہ بسا ایس و ستم دیدہ اہل بیت
نشدہ بادل پرورد بیکس و پادار
ز غصہ رنگ شفقش چو عطران شدہ
ن بسا کشتن از درد نا توان شدہ
نمودہ جامہ چو گل چاک از خون پدر
فلک ز شکر و دوش نمودہ است خذر

ز خون دل به بر آن سیم چهره کمال
 لبان کاسه افلاک گشته بالمال
 ز کینه خنده آن سیم چهره بگردید
 اسیر آن شده لب تشنه بارون گردید
 شد از لپا خنجر ابل ستم دران حرا
 چهره عابد بیا چون کجی حرا
 سیم چهره دگر بگردید در گردن فل
 نهاد بر رسی بستره نایز
 چنان نمود بستان آن سیم چهره ز نایز
 فروش عابد بیا ای ابل سیم
 بخت خون دل از دیده های ابل سیم
 رسید ناله کر و بیان بهر شش سیم
 پس آن گره خجسته بر رستم
 بنا نهادند بر آذان حرم
 نهاد بر لب تشنه گمان آه و فغان
 سیم ابل سیم ابل سیم ابل سیم
 بنافه با سیم ابل سیم ابل سیم
 بچشم آینه لعنان آبل سیم ابل سیم
 بدین جاسوس شمشیر و شمشیر کردند

چو این سیم چهره بر کمان شهر رسید
 میزد بر دوش تشنه بیا تشنه
 که این سیم چهره است سیم چهره
 بیدار است سیم چهره سیم چهره
 چو صد نشانه طرب آن از دشت تشنه
 ز با سیم چهره گران از دشت تشنه
 بدین ابل سیم ابل سیم ابل سیم
 نشاند از دشت تشنه سیم چهره
 پیشین قافله سیم چهره سیم چهره
 غریب دگر بر دشت تشنه سیم چهره
 چو از دیده سیم چهره سیم چهره
 چو چشمه خون دل از دشت تشنه
 سوال کرد که این سیم چهره سیم چهره
 بیا سیم چهره سیم چهره سیم چهره
 آنچه گفت که این سیم چهره سیم چهره
 اسیر ابل سیم چهره سیم چهره
 سیم چهره سیم چهره سیم چهره
 سیم چهره سیم چهره سیم چهره

سیم

یکمست این سم و نیزه بجزاز چیت
 ز کیتی و چنین زار سے شاز چیت
 جواب داد که این نور دیده بای من است
 عسکارت حجت مشیم بقا کے من است
 سربارک نور دیده زهر است
 که ز جاکے تو بزرگ تو کا خدا است
 منم محنت و اندوه درد آلوده
 دین و مادی و دو خطه نیاسوده
 بناو بای ستم اهل بیت و زاری
 بنید با سپهر گل جلد و دل آزادی
 "صد نه از تعب و عورت رسول خدا
 شدند داخل شهر و شوق باغ و غدا
 بجام نوش چو آن نجیب و تنگ کرد
 بر آستین شد لبان خان و چاک کرد
 جویز حکایت جانسوز چند روز گذشت
 بنید و دل و فسا بر سر اسه خود می گفت
 بطلعت گفت کرای سر و نشان ارم
 گل حلقه نیزه سدا ارم

اگر چه در بیابان روز و ماهی
 دل ز کیتی اهل بیت گر بانی
 چه طلب است ایام شادی شفیق روز و چو
 چه حاجت است تا در داسانم
 مرا چیت بقربانی غم دیده است و داسانم
 جرات دل یکبیس مستعدیده
 جواب داد پس آن یکبیس مستعدیده
 که اسه با طعنه بر سرای و دل چیده
 در جانب کرب بلا با بد رفت
 اسیر و ابرج غنا شاید رفت
 برای اهل حم عمل آشوب کنند
 که اهل بیت من از کوشان جاکند
 سربارک باب مرا به من ببند
 که اهل بیت من از عت و عت ببند
 جوان شنید و بیعتی می گفت
 خطاب کرد که ای کویان بد کردار
 برای سدا و لب تشنگان اسالی سفر
 تدارک آنچه سفر است یکبار دواز

بدون کشند دنیا کنند و میسبند
 یکریا بر ساینده باز برگردند
 روا نیست که چون از دشت آمل رسول
 غریب رشت زلب و یکس و زین لول
 کشند عاقل کرب بلا بشیون و چین
 براسه طوت امام ام امام حسین
 یکریا چو سبیدند باز و دیده تر
 پیش گاه فکندند ابل بیت نظر
 نشا و چشم نهان دران محل نما
 جهم و چشم نهان دران محل نما
 زینت ناز و ناز و ناز و ناز
 بودی چشم شید شفته دوران
 آبه فاله و فریاد ز زینب اطهر
 گرفت چشم شریف امام را درید
 صدای ناله و فریاد کرب بلا پیش
 سید زینب کرب بلا پیش
 نشو و نشیون و فریاد و عسا بر جزون
 نمود و جهم چشم شریف امام را درید

بود و در شراقت غریب غریب کرد
 چشم آمل عجب از دشت شرب کرد
 بچند روز و شب آن سر و یکا نه در هر
 رسید با همه احباب برین راه
 بوجع کرد به شخصی که در دین نه بود
 بنده شرف صاحب سینه بود
 بنده حال استعدیدگان کرب بلا
 تمام عرض کن در دین میسر بود
 بودایت ست کرد آن فوج آن میسر بود
 که در دین نه شرف کرب بلا کردید
 ز صفت شرف کرب بلا کردید
 طایف جمع و در دین آن یکمین
 خطاب کرد با بل و دین آن یکمین
 که آمده است زبانه سزا ام حسین
 برون کشند یکپوش و دلا و راه لال
 تمام ابل مدینه براسه استقبال
 نه مونی و نه کسی کرب خیال ایا
 نه مونی و نه کسی کرب خیال ایا

و

نشسته بود با حوال خوشی بگریخت
از آن گروه یک سوزی آفتاب رسید
بگوید گفت که اسکه نور دید تا سیدین
چشمش در دل مصطفی امام حسین
چو این نشاند در آن حالت آن شریفین
ز سر گذشت بجاک قناع اهل شرب و بلیکا
جواب گفت که اسکه اهل شرب و بلیکا
چگونه شرح دهم حال سیدانشود
که از خفا که مخالف با اسکه بران
چو سان شهید شد از خفا بران
من عیال ستمیده از نشان الم
دوست بستم بخاری بسایان
ندوی کینه بر دندانه از افسان
زیر لب بدشت آن سپاه بی ایمان
بل بتوزید شاد عشرت نشاط و طرب
فنا و غلبه از خشم آتشاه
آه فدا که نوید از خشم آتشاه
تمام اهل مدینه بر لباسی پاه

علمی بنده یارانی امام زین
در دیده جامه را گفتم سال در کربلا
نقاره بر عزادار صدای فادیکلا
رسانده بود و در دهن صدای فادیکلا
چو اهل کربلا در دهن صدای فادیکلا
سکینه سال در دهن صدای فادیکلا
روانه شد و غم بر سر سیدان چهار
بسوی خاتم قدیر نور سیدان چهار
رسید چون بدر روضه و سبک نام نمود
در آن سالان شرف دوی قیام نمود
غدار سیدین از در و گمان با اسلام
که اسکه امیر پا به علم علیک سلام
خطاب کرد که اسکه نور دیده امام حسین
سردر سینه بی کینه امام حسین
بگوید بر سر نور و دیده امام حسین
چو آه از دست کربلا در دهن
چو اب و آب و دل در دهن کربلا

چو گویم از شکم کوبان سنگین دل
که بچین تو کردند اندران نین
یک بار چو رسیدم آن دران بیاور
بگردد خنده هم دران بیاور
که خندان بخت خفت زنده دین
تمام روز سر پرده با سکه شاه بین
حاجم باور اجاب تو بهیچ ستم
شد بخت میجاک از دران بدو ستم
بمع اهل خوار پس آن امام زین
چو فتاب بر برج زحل زنده ستم
شیر سوار هم توتو بهیچ ستم
چو بچین جان بیاور ستم
چو در شکوه اهل ستم زنده ستم
صلوات علیک ای خدایا ستم
پیمان اهل ستم ستم
بوز ستم ستم ستم ستم
آب بیداده شمشیر که در دست
بهیچ ستم ستم ستم ستم

نظر کنان بسوی زار کربان آل عبا
فصوص جانب ملک سید الشهدا
که خشم خدایت ز بارگاه قاضی است او
پویبخت شده را غیب جان عبا و شاد
وزیر محنت دل او امکن عبادت ستم
براه راستش از لطف خود پویبخت کن
پیشش جلوه عیبسان او شاد بخت

در آینه بخت که بود در دست بر روی

بگرز سلطنتک شادمان جوانی نامم
نشر شمشیر افوار ستم
بدر من فلک این نیست فرو بخت خشت خاک
نیشیم بهیچ فرو بخت خشت خاک
فلک زبانه ز لاس غم شده انگار
دل زبانه ز لاس غم شده انگار
چنانچه هر که در دست ز لاس غم شده انگار
نیز در دست ز لاس غم شده انگار

بیاد دوست زمان خون ز شوق کردگار
برست از همه آزار و درد آن وقت
نگاه می کشیدم به پیشانی او در آن
نیش و گزند از بی اختیار
بهر طرف و چو جان زن کسی دیگر به نظر
نیامدش بجز آن غدار شاد چار
بسوسکان زن ز بیای غدار شاد چار
ز حال و دختر تو ام ای باب
گفتم منزه که من دختر تو ام ای باب
یگانه دختر یک یک بیایش چار
فلان درخت مرادش بود بیایش چار
منم ز جمله امرفش بود بیایش چار
نشست در کوفه بیان یک یک پیش پدر
و کاکای شنب و نقل که بود آن وقت
چو این سخن پدر از دختر استماع نمود
تا پیوسته و پدرش را از سرش و حاجت نمود
ز خواب بیداری آن مرد گشت چون بیدار
چو آب سوسه درخت آمد و رفت

که بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی
نکشته خاطر فاکار با لاجا بیرون
چو بگردد بران طاشری صباست بابل
از آن نمود ز روی ادب بیود سوال
که اسه نجیب احوال لا اگر کن مرا
چراست جمله اعضا است لا اگر کن نمود
بدل ترا چه طاست زو سپردی نمود
چراست بابل و پر چه طاست تو چون آورد
چو باعث است گدازه و ناله تو چراست
چو دیده و کجا بوده بهیسان کن است
چو سبیل و گل چون نسیم میگردد
ز سینه سپر و بیای آن زمان شاد دید
که قصه خود و این خون خنجران بر زبان
و نام ز غده این غم نمود
اگر چه از تو بدین دم بنجامیم چون
دسته ز حالت این خون بود و کم چون
زین تضرع و سوگند و او مرده بود
کلیه حرق غش از زبان گفت

فغان کائنات بچن آلود حکایت کرد
 حکایت رسم کرد بلور دایت کرد
 کرد سے ببارت ورسایہ درخت گریا
 شمیم چمن کبوتر صفت گریا
 وزان فرار فرشتہ بول ناشار
 با سبک نفس سائیں از غم صیاد
 کز آنگر آردل افکار شکر بخت افغان
 کز آہ آہ بر آمد ز باغنا سے جهان
 شکست نیست رسول مجید و ادب
 امام کون و مکان شکر و ادب
 ز بیم حلقہ پر بدیم چو زنگ از رو
 شکر زار و پشیمان و غم و سو
 ہم چو محبت باز سر مبارک افغان
 از ان پستانه شکر سے دیم
 دوران از دور و رخ پشیمان شکر سے دیم
 و کربلا صفت هو اسے شکر سے دیم
 بگوشه از همه جا شور و شین سے دیم
 نہ طرف فرغ یا حسین سے دیم

نہ سب سے دیم

بست لکھنویان نینہ سربسار
 بنا و جہیز و طفلان زاری زار
 کلوسے آن ہمہ سوچیکان زونک سنان
 زمان و جہیز و طفلان زاری زار
 چو آگ ز شمع از انشیاں سرائی و نظر
 میان خاک کدلت بخت سب سے
 فغان سب سے و طرح طرح دنیا
 بزرگ اللہ ہمہ شرفی فغان دنیا
 بیان این ہمہ شکر گان عالم بیان
 منے چو نور بر آمد بدیدہ ام
 میان خاک زبیر ادیب و شین
 ز شکر و شکر و شکر و شکر
 فغان سب سے و شکر و شکر
 چو غمگینا کہ بر آن خیم و شکر
 فغان سب سے و شکر و شکر
 فغان سب سے و شکر و شکر

از حالت آن شاه دل به در آمد
 ز سینه ام بلب شک آه سرد آمد
 که ناگاه آه و فغان بهم در آید
 جهان به وید و منم در آید
 نظار چید آن قتیل سے کریم
 بگرینچس بر سر او یسیر کریم
 بگو شمع از فلک آواز طرب آید
 ز سلح جیح فلک صدائی خاست
 بطرقه پوشیده شمع صدائی خاست
 که چون شمع شاه دین رسول خدا
 پس از نزول شمع بآب طوق از سما
 باشد گشت در گریبان
 که در غم خلف و حسین تشنه جان
 نزول میکند از عرش سائے کوثر
 بلند گشت در گریبان طوق از سما
 یکانه تیر افان و یادگار رسول
 بر آسمان فرزند خویش که در نزول

چو رسد ناله کنان بدو دشمن زبس
نیول کرد در آن مقتل آفتاب آس
تمام جور و ملک همه به عمار کے او
کیا بگشت دل اس وجان ناز عباد
ز بگشتن آن سرور زمان و زمین
پیمبر ان بگی آمدند با تیرین
ز اوج شد گرد آن خطه بود جے پیدا
سیاہ پوش دران چارون ز تر پایا
نفان کنان همه با توان بدر و عالم
در آمدند با طواف آن شیب شتم
دو دیده کہ بدید آب احمد و شباہ نجف
اشارہ کرد کہ گشتن بخت جان راست خلف
گر گشتند از آن حرف جلیہ حضار
تباہ و ناله بگشتن فیصل ابر بار
زبس گریست بران تن چو بانو عین
پیمبر ان بگر را حجاب شد بر عین
نگہد سانی کہ بگزشتن حق عامہ
دیندار کہ گشتن چو پیش جاب

گرفت تنگ و جان آن شهید را دید
 هزار بوسه بدادش ز مهر و بیکر
 گفت آه چرا آن چنین توانی فرزند
 نشاده زو زبیر زین توانی فرزند
 تو بودی اشرف اولاد و خاندان پدر
 حیات گل به وجود تو و جان پدر
 که نام عالم پیشم شدیم برادر
 که بگویم تو کای خجسته برادر
 بستم نازش آن تیر که داشت قرار
 سبک کشید و چرخ استکبار
 بیدیدیکه حرارت به پیکر بازو شد
 بر آن تن اشک نشان سرخاودن از پیش
 ز یک کناره بتابد نشان کمان نهرا
 نگذشت بر سر آن کشته ستم خود را
 ز یک کناره در آن زمان چاه سبزه
 در آمدند با نشان و سوز و ناله و آه
 گرفت خیزش تنگ در بر آن تن را
 ز کرد باده شویا رسا ندشیدون را

که آه آه تیر این چه حالت است حسین
 چرا آن تو بدشت ذالت است حسین
 که کرد قصد تو اسلیم دیده مادر
 که کرد با زخم شله تو دیده مادر
 کدام بنجر افکند از فرس بد زمین
 که کرد از پخت سر جبار بنجر کین
 غاده اندر خلق کاف و کربگر
 که دود سوز عطرش نیز نذر خلقت هر
 تن شریف تو زنیسان چرا حرافت شد
 غارتی بجز خونا به شهادت شد
 به خون و خاک چرا پیکر تو غلطیده
 بکرده اندر او رفت اسه مستعدیده
 گرفته بنجر از حال صابین یانه
 ربانده ویش ز دست مخالفان یانه
 کجا است اصغر کب ز عباس یانه چه شد
 علی کب و کنون شتر ار آه بدهر
 سز و کار خانم اکنون شتر ار آه بدهر
 که ابل بیت ترا می زنده شهر چه شد

زخم زلفت تو آه چند بر سر زخم
شدم بکارت خدایت بگو یاد تو
چرا روان بکنم خون دل ز عین پیو
که داشت دیدن کوه من کواری حسین تو
نما دو کف خود را بخون آلوده
این منور رخ و چوید و سر آلوده
کشید شاه خفته هم بر روی خود آن خون
که روز خسته نماز خجالتی چون
پیران آینه ناله خون بچهره پایبند
پیش خن خدای سر فرسوده
برنگ سایه تنم بزم خون بخون شده خود را
چولا که سس خنم و خاک فکیده
ز خون آینه شده در خون شد چکیده از دیده
دل چو قطره خون آلوده و خاک
چون گمان شدم آغوش گروش افلاک
راف کند درین باغ کوشا
بال قطره خون حسین بود مرا
که در دوش من بختی نیاخت شفا

قفا خرم ز غم آن خسته جان محزون است
که بک در سینه ام الحال جاری از زلفت
شنیدم و پیروی چو این سخن گریست
یقین شدش ز غم دور آن بوی جیست
بزرگوار خسته ایام بیدار حسین
بخون با حق تشنگی خنم حسین
حق نار سے اولاد احمد خست
خصوصی گریه افغان مابعد بیار
که از کیم رنگستان آفت بگذر
پایه درو سے مسافرت بچشم
اگر خنم خنم بکارت گریه دیده
ولی بچو و فضل زبانشدش دیده
شدم بکارت گریه در دوحا سے او بیدار
بود و غم داران ابله بیت رسول

واقعہ در بیان رفتن امام زین العابدین
پیش یزید و سوال جواب
بالعین

زینب نظر کشود سہ کشتاب دید
 بر داشت ز رخسار و پوعل گران بیا
 آشفست گشت زود و پوعل گران بیا
 گل زینب گشت زود و پوعل گران بیا
 از آواز مستم و پوعل گران بیا
 در کلبا باض گل آمل مصفا
 در کلبا باض گل آمل مصفا
 در خاک کربلا بن بوم در میان خاک
 سوت کجا فستازہ و گلبرگ کو کجا
 در خاک ز خون فدا و پوعل گران بیا
 آن روسے ز بخش تو باز سے شکست
 آن یکین غریب ستم و پوعل گران بیا
 هرگز نیندہ کام دل از چرخ پیوفا
 باید روسے خود بہر نازنین او
 کے سرور و کون سرت را ہم فدا
 نور و تہ تیغ دشمن و فدا و پوعل گران بیا
 مایکل جمال تو ہم از آواز سے حبس
 رفتی بسو سے جنت و دار کذا روسے
 تنہا تار و پودہ در خویش و پوعل گران بیا

افشا دہ ایم باغبی و یکینی
 ای داسے بغری و یکینی
 بھال نارا کہ غم بیم و یکینی
 از روی لطف گیس میراب بر کج
 درد و غریبی تونہ و اندک بیت قبلہ
 کو چھو سن بہ درد و غریبی
 گشت و یکینی است از ان غم ہم فدا
 جھاکت یکینی است از ان غم ہم فدا
 در پیش آدم آل عبا و پوعل گران بیا
 در سید و غم آل عبا و پوعل گران بیا
 چون دید روسے آدم آل عبا و پوعل گران بیا
 زینب و زینب کیست و پوعل گران بیا
 گفتند و در حق و پوعل گران بیا
 ماند آدم صفی و پوعل گران بیا
 چہ این شیند گفت و پوعل گران بیا
 رب یکیشو گفت کہ اسے کہادی تھا
 کہ ابن کہم صین چہ خواست بابا
 بدروسے کا کثایہ ازین فتنہ بابا

عزیز

حق را گزارد و سوسے پللی خود قدم
 از راستی لیسو کے کجی برکت دوا
 بپوشن امان نہ داد و زاول تمام بناد
 مانند صید گم شدہ در کام از دما
 زین العباد چون بشنید آن پیر آب کرد
 بادام را و ریخت به گلگون و پیکار
 گفت اسے پیوست شرب کجوتی
 از بخودی ہی نیست شامی سبک پاپ
 اگر نہ کہ از تو داننا لعاب تو
 بیا چہ از سید درین ویرے بقا
 آن دم کہ آشکار شود و روز رستخیز
 سازد خدا کے سون و کافزیم جہا
 آجنا ہم سوال ترا نہ ناشود
 قاضی کہ اللہ کی مفت آسمان کا
 بر است حق و با حقیم و تو پائل
 بر کیش ز بخودی حاتم عقل
 کردہ خدا سے خلقت مارا زور پاک
 اینا ہر ماہ ہر بود از نور ماضی

بہشت از مرتبہ از نور عظم
 مارا چو عرش فرش بود ز پیکار
 مارندہ خلاصہ اولاد ادیب
 مارا بود سیر پیر ماہیم پندیا
 نہ ہر نزول کرد و سبب ہم سر اسے
 باید نزول از نہایم بے خلاف
 ماروق زین و نہایم بے خلاف
 از نور است ہر و ہر و ہر و ہر
 جہانہ چیل امین مہد باب تو
 با مہد باب نام دم صبح دم مسما
 بہیم حکایت تو از دے لکشی
 بر کسے پہنچ حق خدا سے
 آنسہ بباگویی کہ مارا خطا چو بود
 کاش زدی بخیرین مارا ز جیب
 باب را کیشی کہ دے کہ نصیحت
 گر دندہ نشہ و نہایت
 داری درون پردہ ہم اہل بیت نوش
 مارا چو بندگان ہر و ہر و ہر و ہر

<p>منخواست تا کہ پای بنیر خیمه امام ناگاہ آمدند کہ در سبزه زار سکونتش امام ششم شادمانی را فرموده بایستی خوشی را نیست خود نسل علی و آل علی را گذاشته در دامن بنیر خیمه کین مارا چو نم بود کہ تو از روی تو بند کے ہزار بودہ و نابودہ آفت زیار علی خوش چپک است کین نیست کو شک ہزار سبکست اندران شتا وانگہ گاہ کہ در بسو کے بنیر گفت بگذارد و پیش بران عید دنا کہ زہار بنیر خیمه شاق التماس بشنو حدیث او کہ من از قول آواہا آئی نادوست و اندر خیمه بنیر یہ غفلت امام را کہ بنیر خیمه یہ غفلت امام را کہ بنیر خیمه مانند ماہ چاہد و در علقہ خفت</p>	<p>گفتا بید و زلفش لاشش باباد تا پاید از جبال پر دریدہ اش جلا بر زلفش او سری و زلفش پر زلف ظلمش چو دید گفت کہ بچرخ بخت ماند چو لاله دلش پیچی بجبال آفت سوزد دلم دلم دلم دلم دلم است ازین پذیرد زلفش شدہ ام با غم آفت باز آ کر بختش لاله دلم بوزار غم جمال تو خوشی تو خوشی لاله کے شوم کہ بنیر خیمه تو بر روی ازین پذیرد روی خود عباد آہ کین و شد لب لب پر دہ لب گر دین بازہ از غم او داغ اہل بیت چون شمع سوخت و چہ ز آتش جفا چون روز گشت خلق مسجد روان شدہ چہ جابل و چہ فاضل و چہ مرد پارہ چون مسجد رفتی پیر از خاص و عام شد آہ بنیر خیمه چو آہ بنیر خیمه</p>
--	---

کبشا دحل آن در دریا کے معدلت
 جو کر کے آن زور مجھ کو کش دانا
 وز بعد محمد خان بیعت شاہ ادیب
 کبشا ادیب بیعت شاہ اسکے کردہ
 گریست بعد از ان و کبشا کہ اسے کردہ
 گریست حال فاش من زار بر شا
 بردان حسین علیہم السلام کہ بلا
 خویش پہنچ عظم بر دامان کہ بلا
 معلوم بود کی کس و پیویش و غریب
 در کربلا نشت و شدہ از وطن جدا
 من نیز چو باب شد من و نہ اقریا
 نیا و در بندہ یار و نہ غریب
 با گرید گمان خد او ندا کیم
 ماہم نور و دیدہ زہرا دم تھے
 با جمہ اہل بیت رسولیم بخلافت
 ماہم و شہدائے دل جملہ انبیا
 ماہم و شہدائے کائنات
 ماہم و شہدائے کائنات

در حق است آری یا ایہا الرسول
 در شان ماست سورہ یس
 ماہم آنکہ است بر قرآن شاکس ما
 در حق است سورہ یس و یس و یس
 خفیہ نفیست و حکم کریم
 سرکہ یکراست ما ۶ مدہ گوا
 نظیر یکراست طعام از یکراست کیت
 بر کر کہ یس و یس اگر تاج آن
 ۳ مدہ در یکراست کیت
 در آریہ مباہلہ رسول کیت
 بات بعدیت لکھت منی کیت
 نام حسین داد و او بود فاسد
 چون من باصل و من نباشد بیجا
 بہتم نہال دیدہ پیر زاوہ علی
 وانی علی کہ بود علی شاہ ادیب
 لاسیف بکتہ زبیر و افقار او
 زان سان کہ آمدہ فی پیش لافٹ
 مننی جبار و فقر و سلطان شہادت خلد
 صاحبزبان باد کہ عسکرت و علا

در علم و علم و مروتی و انصاف و مروتی
 کس نیست چون علی اگر است و انما
 آنرا که چون علی پدر آدم و نوح
 پیش ازین و بعد ازین کس نیست
 باری که بجا بود است که از دنیا کس نیست
 که بجا بود و لا نکند که بجا بود
 شد کار برین دنیا کس نیست که بجا بود
 در ده نمود تا که او است شود و قضا
 از ذکر لا اله الا الله و لا اله الا الله
 گفتش امام بر تو حق با و میجا
 نین پس بود رسول علی بنی حق
 کس را درین سخن نبود چون تو را
 زویش خامه خود را پس گفت
 بگو خداست که درین این حق بملا
 نسبت بمن محمد رسول چس بود
 از اهل شام و کس که از اهل شام
 بر سر زویش و درین دنیا کس نیست

کس نیست چون علی اگر است و انما
 آنرا که چون علی پدر آدم و نوح
 پیش ازین و بعد ازین کس نیست
 باری که بجا بود است که از دنیا کس نیست
 که بجا بود و لا نکند که بجا بود
 شد کار برین دنیا کس نیست که بجا بود
 در ده نمود تا که او است شود و قضا
 از ذکر لا اله الا الله و لا اله الا الله
 گفتش امام بر تو حق با و میجا
 نین پس بود رسول علی بنی حق
 کس را درین سخن نبود چون تو را
 زویش خامه خود را پس گفت
 بگو خداست که درین این حق بملا
 نسبت بمن محمد رسول چس بود
 از اهل شام و کس که از اهل شام
 بر سر زویش و درین دنیا کس نیست

از کر بلا و دیگر بسد مینه نزول کرد
 زمین العباد سخت دل چاہد زمین عز
 زمین واقع زمین دران گریه کنند
 زمین بازگشت تارست تفت آسمان تا
 گر یک دین بود یک داس است
 چون نے بیان بنید پنچ زبان کشا
 یکین هزار لغت حق یکا صد هزار
 از صبح تا شب گشت نام تاجا
 بنی سخن و سحر و جادو و جیب
 ابن زیاد مرده و مردان جیب
 گن نام آن سگان جنم بیان کنم
 گرد و سپاه نامہ نظامہ شود کیا
 اگر دین لغت بر حق شام شان
 ابناء ہا سے لغت بر گز تا با تہا
 انا بتد اگر لغت و دلا و مصطفی
 یا رب بحق امس و اولاد مصطفی
 یا رب بسا کنان صف نامہ ش
 و حق کہ از گنا و سپاہ است نامہ ش
 جز آب لغت تو نہ وہ نامہ ش جبا

چون بانج محمد آل است درونی
 بخشش نما سے درت دم آل مصطفی

واقعه شہادت در زیر شمع نشانیدن
 حضرت امام زین العابدین را حکم
 پزید پلید

لما لاه عوارط المم المم
 فکان شمس ال عبس یوم
 چو یکہ دران بچہ زوج جبران شد
 زمینج حادثہ اش لمرہ بسیدان شد
 ز قنہ خیزی آن بچہ بی عمر ان
 نشست بادل پروردہ ویدہ کران
 شیب مال و مال و بیکین فرماو
 ز رستہ خبرش سے نراوش یاد
 دل حسیط و طوفان آن آب شدہ
 بناسے فانی عثمان از ان خراب شدہ
 ز یکہ حضرت ابیاس خدو دران گریان
 بہ بحر بوجہ آن ماند خضر سر گریان

چو موی که سکنه دران اسبان شد
 پیش شویش آن شوختر آسان شد
 چو پلایست که گردیده کربلا پیش
 رسانده سوسه خفته چیل پیش
 حسین تست که با جمعی باره چاک
 قناره بر سر هم از فوق آن افلاک
 حسین تست که افاده در فیه گریان
 جمال او درل ریشتری شده گریان
 حسین تست که بر خاک ره بیان گشته
 سیمارک او از سر سنان گشته
 بابل بیست نفر کن دی که رفت آه
 تمام رو به سپهرین نمود سیاه
 بنین به سوی سینه که بادل افکار
 بر سره تا قناریان زجر گشته سوار
 نفاخه سپهر نفع چنان کن
 پیغمبر خسته که جاید پیشان کن
 که آب دیده آن جریخ ارمدا رفته
 ز ناله دل نایب از قرار شده

ز با فاده عطارد ز دروغ تشنه لبان
 گزینته دامن سیاره نهیره از افغان
 با سکه سرورین طایبان سپیش اند
 زگر خیل ملاک نبات پیش
 کر کرده با سکه نیدیدین نبات پیش
 ز شوره زاله نزل فکند در دل غش
 ازین عسکر که تیجان ابل عصمت را
 خند سان سدا پدگان خشت را
 بسوسه شام چو سکه کربلا بر بند
 بران شکسته دران از جفا چو کوند
 روایت است که چون ابل سیت سرورین
 بسوسه شام سید گکان خلاق شام
 ز بهر سیر ستمی گکان خلاق شام
 نفاخته سکه کوچ و بازار اگر فته تمام
 قناره پد گیسان را گذر سوی بانوار
 شکسته خاطر و انسه ده بادل افکار
 سکنه گریه کان بلفظ ارکان میدید
 از آن گروه ستمکار تبی بالیدید

بود عافیه تشنگی زودار شش
 نشد کے کر زبخت ابد آتش
 یزید از اثر باوہ چالست مست
 زور کے فوق بر آید گاه نشست
 طالب نو دوران حال آن سیران را
 گل ریاض حسین مابین گریان را
 تمام آل عباس را بیدار خوش
 سترین زار بر فرزندش آن غدار
 یزید از سبب مابین گریان دید
 بنیر حشیم سوی مابین گریان دید
 کبشت کای پسر شاه چون بشت پرت
 پیرن کر کردہ ناچون نمود در برشت
 چو شد حسین توکان بستیم کر قبول
 کجاست گویم دریا سے افتخار بول
 پیرن چسان چے اخضاران هم کردم
 پیرن خورش کیش شیب هم کردم
 چو این شیب ز پارت او چون بیان
 زبان شود که ناچار بیا بیان

شیبہ کر حسین را و نیز خندانے
 نو اسے شگمید پیرن چسان مسلمانے
 پیرن بخور کرب کر دیا سبیل شیبہ ابرار
 گداز کردہ پیرن نا تو سوار
 کر کردہ آل سبے را بر دین محله و بارار
 سر بیدار سب سے محله و اجرات دید
 از ان چو کردہ با باقی خدا سرات دید
 بدو شد غضبش بر پیرن پیداد
 نرین خن غضبش بر پیرن پیداد
 ز چشم تیرہ شد و نعرہ زد سوی جلاز
 نوبای جست شگمید را مسلمانے
 سر اخراوہ مباد دادہ ایمانے
 پیرن کشت بران ناچار بد کردار
 کہ سر ز پیرن کوک فرین بردار
 چو از بر پیرن پیرن اجازت یافت
 کشت پیرن و سر سے منع عبات یافت
 گند دست و گریان مابین گریان یافت
 ز غلامن آن کو هرین گرفت

عثمان گر پستہ پیکان گرفت دادند
 بیاسے حضرت زین العباد و افتادند
 سکنین از دست راه خون ز دل می خفتند
 پیکر ز زینب سبکین بر زنان میگفتند
 که اسکی پند سگمرو زنگارے
 ازین تنیم ستم قتل چو پیچوانے
 کمن اراده قتلش آست بی تقصیر
 کشتن پدرش اسکی عین گشتی میر
 کمن جفا کل گشتن رسول خلاست
 ز شاه شهنش لب یادگار در بر راست
 اگر تیغ ز مارا همه شل آست
 بود بحال که یک موازان آزاری
 ازین تن فلک پر شد نه جامه بدر
 بهیج باب آن بے چارہ کرد اثر
 اشاره کرد که جبلا از میان بر دوش
 درون باغچه از بهر قتل بنشاندش
 نخست بر زانو گردین خلاق آمد
 گنجت اشهد ان لا اله الا الله

بهینا نظر کن بجال او گارم
 که از جفاست بهیچ کین گرفتارم
 چو آن لعین ز سبکشتنش بغل سبکباد
 ز اتفاق سوکے گشتنش نظر فساد
 بهیچ ستم رسالت بیاسے استاد
 ازین سطله انگشت بر لب داد
 ز ستم لونه بیعت در برن جلا داد
 زیاده از احمد و جان را بل دوزخ داد
 بنزدیک کردار شرت بشاے دیگ
 ز بهشتن زین العباد خسته جگر
 دود کاغذ داند و سے تو تیغ کشید
 کش و دید و بکشت دروان گردید
 نکلند تیغ ز کف شای و روان گردید
 دود رفت سر اسیمه تا پیش بنید
 کشید و لغو و گفت ای زیدید کردار
 بدار دست ز اولاد احمد و غار
 بین که در وسط باغ شافع عشر
 ز شهنش آنگان جسامه سیمه درید

بزرگوار چون بخت بد این سخن برسان شد
 نجاتی غاسق غمگین بگریزان شد
 تمام مجلس آن ایام بکار خود دردم
 بساط عشق را گرفتند و کشتند
 زاده ناله جان و زایل بیت رسول
 نیت اگر چه خجسته و نیت بخت لعل
 جمال دیده گریان زینب و حبیب
 نیت بخت بخت و نیت بخت لبان
 بگریه گرفتند و بخت دو جهان
 فرین بگریه بخت و بخت داران
 که در دشت کیم کیم حسین کرده دیده را گریان

واقعه شهادت در بیان
 کشته شدن فرنگی پیش

بزرگوار چون بخت بد این سخن برسان شد
 نجاتی غاسق غمگین بگریزان شد
 تمام مجلس آن ایام بکار خود دردم
 بساط عشق را گرفتند و کشتند
 زاده ناله جان و زایل بیت رسول
 نیت اگر چه خجسته و نیت بخت لعل
 جمال دیده گریان زینب و حبیب
 نیت بخت بخت و نیت بخت لبان
 بگریه گرفتند و بخت دو جهان
 فرین بگریه بخت و بخت داران
 که در دشت کیم کیم حسین کرده دیده را گریان

لعل نیست که بخت بد این سخن برسان شد
 نجاتی غاسق غمگین بگریزان شد
 تمام مجلس آن ایام بکار خود دردم
 بساط عشق را گرفتند و کشتند
 زاده ناله جان و زایل بیت رسول
 نیت اگر چه خجسته و نیت بخت لعل
 جمال دیده گریان زینب و حبیب
 نیت بخت بخت و نیت بخت لبان
 بگریه گرفتند و بخت دو جهان
 فرین بگریه بخت و بخت داران
 که در دشت کیم کیم حسین کرده دیده را گریان

ج

بلند گشت زیر گشته در عرق ابرق آواز
 نوا ستم ز رسا پدید بزرگ مجاز
 بر آنچه از شلب تشنگان مخف شد
 به آتش ستم کوخیاں کلف شد
 کس نماند که بی محنت دالم باشد
 کس نماند که آسوده از ستم باشد
 خضوص اهل خویش که غوار وار شدند
 ز غلم دام تشایان که دولت ایام
 بکس رسید برایشان زانده روزشان با غلم
 چنین گشت زانده را تمام
 عذرات امام شیب را تمام
 به آفتاب جهانباب شد بر او تمام
 از آن سبب که بر آن چو نول سکن شد
 چراغ شام شام گشت نزل شان
 روایت است که چون شام گشت نزل شان
 غم غمی بی محنت فرو و بر دل شان
 بنظر آمدشان خانه رسول الله
 میبینه مردم و بارگاه عزت جاه

شهادت خلف دودان آل عب
 پیون طپیده سر و قدش پشت بلبل
 غم جدائی اجباب و بگیری خویش
 بنزمت آمدن محنت و اسیر خویش
 بظلم کس دبی یار و بی شمار شده
 اسیر لشکر کفار ناجا ر شده
 بدان گرده ستم پیشه بی سفر بودند
 تمام راه ازان قوم پر وادند
 تنگی دل افسال بے پیر وادند
 غذا کس دیدم ز غیب به جگر وادند
 سوا بر شتران گشت به پشت راه
 کشیدن ستم وطن دشمن گمراه
 ز بسبب طاقت شان طاق شد نایب
 ز سوز دل شده شان ناله آفتاب
 ز هر طرف چو اعلام یکپا نوحه دید
 رسا ندان خبر غم و زاری غم
 شنید آن گس و بغاست از ستم غم
 سوال کرد که از چیست آن غم و غم

یکے بنزدیک پلید حاضری ہو
 کہ در تمام آفتاب و خیل و ناظر ہو
 جواب گفت کہ این اہل بیت اہل عالم ہوں
 کہ از خفا کے توام فریبیں دھارا ہوں
 چو این شنیدند اندو گین بنید پلید
 بر آواز غضب دہل بیت را طلبید
 روان شدند نہر سو می شامیان بیدار
 بنزد اہل حم از بے اسے اختصار
 خدات سلسلہ از زمین آخ پند
 یکے دگر ہم چون نور نہر پیوستند
 روان شدند بہ نزد بنید بے ایمان
 ز یکے جا ہمہ ترسان و خائف و لرزان
 روایت است کہ با صد ہزار عنت و غم
 بہار گاہ بنید آمدند اہل حم
 چو داخل حرم آن حاکم مزادہ شدند
 برایش ہمہ از دور البتادہ شدند
 بجانب دگر آفکند از عنت و نظر
 نگفت منقبت اہل بیت پیہر

گذشت یکینس یاد دہد تکریم و لاف
 نفاہ کہ کرد بآل حم ہم تقفات
 ستادہ دید ہوا کے چو آفتاب نیر
 حمیدہ قامت چون سرش از فلان نیچر
 ز صفت بیخ الم رنج خود ندودہ صریح
 بر اسے رنج جفا و ستم شدہ نشتر
 گذشتہ سہی سر از کتاب اہل کین
 خود ہم کہ بنویشتن در تاب
 شدہ ز آلہ پا کے بنویشتن آبلہ آب
 بنا کے خانہ ایمان گفتند آبلہ آب
 ز وقت بد را نہر دو دیدہ تا دامن
 روانہ خون جگر بچوشتہ مرجان
 جزا دہود کہے اہل بیت را بجا
 کہ داشت سلسلہ اہل بیت را بجا
 بغیر ان خلف مرقی کہ بود اسیر
 بنیدہ بود کے آفتاب و خیل
 شادہ کہ کہ کان و غین کہ در پیش
 پیش او سر شاہ بنیدہ دل ریش

باہنجاہ مقفل بیند چون بگریست
 سوال کرد که آن نوجوان گریان چیست
 جواب داد که فرزند سید الشهدا
 پیچیده است افتخار ارض است
 زابل بیت رسالت همین بجایانده است
 که چچو زوج به طوفان کربلا مانده است
 چو این شنیداران پاکدین یزید پید
 شد شہدایان بنزد خود طلبید
 تو شد اشارہ اوضا و ان طشت طلا
 گذاشتند سرفازین آن مولا *
 بلطف ز سر نوین سید الشهدا
 بہا کردہ بعین خزان گل رعنا
 گفتند چو آن طشت را پیش یزید
 نگاہ کرد سر در شہدایان دید
 نظارہ کرد سر اس شہدایان
 اشارہ کرد کہ کسے نور دیدہ ز ہر
 خطاب کرد کہ کسے کوئی ان دیدی
 منہ سے ٹوٹتین از رخ کوئی ان دیدی
 چہا بیت من اخوات و زہرہ سے

کہے چہا ہوا ام زمان عس و عین
 از ان جہت ہما ام زمان چو زین جہا
 شنید نام ام زمان چو زین جہا
 بگریست کہ کسے بجای بی بیبا
 تو کہی کہ ام زمان توانی شد
 خلیفہ خدای جہا تو اسے شد
 ام اوست کہ باشد بعد علم ہما
 کجاست علم تو ای کافر خدایان
 کہ اخدای جہا نصب رسالت دار
 چہا موخر است بسول اللہ
 کہ خطاب شد از سر کسے ہا کہ
 کہ بودا صدق امر حق شد
 کہ از اشارہ کسے با این تمش شد
 عصا بدین گرفت ام بزور خدای
 بگوینا طلب کہ بود و پس چہا بیت
 بنشین آید حق نام ام آئین کیست
 کہ رسول امین خواہد نصرت داد
 کہ خطاب کہ جہا شد نام آدم

پس از تولد ذات که گشت کعبه تمام
 ز موله که چنین در جهان گرفت نظام
 که گذشت از وقت که ثقت پیچید
 بنگ مهر نبوت که ثقت پیچید
 بنیاد که گنج پیچید که در نوبل
 بیاض غشبی که سوره اش بجای قبیله
 که بود که ثقت رسول شد سوار
 بر در عید بشهر مهر ساجد انصار
 که داشت کامل شاه سیرت را
 گرفت بود که سر رشته شفاعت را
 که بکین هاشم جاه و شرف باشد
 که بکین بامش قدر و مرتب باشد
 قواسم شکر چه آرد چه کرد
 چه رفته که در درین مصطفی کرد
 نخلهای تو در کربلا که خرم و در
 که عرش منور شد از دولت او
 دلست چگونه رضا از بهشت او

چنان حدیث از عیسم بزرگوارم
 چنان حکایت عیسم بزرگوارم
 که بگوید که این از کجاست ایمان است
 که بگوید که این از کجاست ایمان است
 و اگر چشم بکمان رفیع بخوابد
 میسر بکمان رفیع بخوابد
 چنین که شرف اظهار او در آراشد
 محمد و خانی از تو نیز بزرگوارم
 چو این شنیدند بیدار و ام دی جلال
 کلب بود و قصد چون شنیدند چای
 شنیدند زینب و حبیب و التماس آن مول
 زبان کشود بیگانه تا مقبول
 خطاب که در آن عیسم بزرگوارم
 بگریه گفت که ای دشمن ابواب
 نظر به یکدیگر اضعیف مرد من
 ز روزه لطیف این یقوان حکیم
 تمام یکپس و بلبه یار و بلبه مددگارم
 بر این عقوبت بلبه یار و مددگارم

زخانان ویدار مدینه بے بهر ایم
 تمام عاجزده ایم و غریب این شهیم
 غدرات نواز دیده ما چسرا دوراند
 به این جیست که حریم تو اندستوراند
 نه است و گمان اهل بیت الطهاریم
 غدرات حریم رسول خست ایم
 چو شنید پرید که ایکیسان ایستور ایم
 زگر دش فلک امروز دستگیر ایم
 به این چنین که این دیده مای پریم است
 دنیا سے روک دیدہ مای پریم است
 درین عالم بدو دگر برون جلا
 زور و امو و کف پلاک و لاد
 کزت بازوی آن جوان بکیس را
 به نیز تیغ نشان آن نمل نورس را
 چو این شاد به کردید اهل بیت رسول
 براس آن خلف مریخی شدند بول
 تمام بابل پر خون و دیده گر بیان
 در آمدند زب و احمد آوایان

بسوی حضرت زین العبادان گشتند
 آن ستم جوین و زنا توان گشتند
 یکیک چو سایه باطراف قاضی گردید
 نیکی فنا و به پیش چو تو خوشبید
 نشسته زینب بیدل او و در درویش
 سکنید گریه کمان او و در درویش
 گنج شهادت او را قیاس می کردند
 دوران به نزدیک اظهار می کردند
 گهی بدیده به حشرت اظهار می کردند
 جعفران شفاعت اشاره می کردند
 سکنید گفت که اسے روشنی دیدہ تو
 بنواجران ستم بدیده با دگر پدید
 درین بلیه و فتن کجا است بنیبر
 کجا است باب شهید و جید و صفدر
 کجا است جدات امیر و حضرت زهرا
 کجا است باب شهید و شهیدان شهیدا
 که نیز تیغ بدنیسان نشسته ات بیند
 دل شکسته و رنگ بدیده ات بیند

روایت است کہ در مجلس بنید حسین
فرنگی بگریان بود باد و سوسے بنید
رسول بود و شهر فرنگ بیت عصمت و
چو این سالہ اہل بیت افرخت
زین محبت زین العباد کیسین فرخت
دش بجالست آن نو جوان کیسین فرخت
چو صد ہزار لب از بنید کرد سوال
کہ کیست این ہزار لب و جان دین اطفال
جو اب گفت کہ فرزند سید و ہر است
سید بنید و باوہ پیبہ است
چو این شنید فرنگی بدان سگ غدار
جو اب گفت کہ ای روسیہ بکر دار
شنیدہ کہ سے اندہ کہون بنید با
زبانیں شدہ واجب کنون بنید با
نواسے حسین بنیز کشیں مکنے اقرار
کہ ہست سید کبار محمد مختار
کے بنادہ پیہر شش جفا کردہ است
گر کہے کہ در وادارش خطا کردہ است

چو این شنید بنید از فرنگی دیندار
اشارہ کرد بجلا و کای شش بدار
بہر زن سر این ناجار بیدین را
فرنگی از رہ تقلید چون شنید این را
چکندہ نفس در خواست کلپیای فرنگ
ز سر چکندہ ہواست سید الشہدا
روانہ گشت شوی راں سید کار
بہر و دوست گرفت آن سلمان کن
بگریہ گفت کہ غیر امرا می سلمان کن
بنید پدرت انچہ بیدم آن کن
ز سر گرفت فرنگی طریق ارباب را
چو اسل بکر آن پکر دین بنید
بسا ظلم از ان رگزار چپید
بزرگو از خدا بیا بید اتقین
حق رو شنے دیدہ ہا نام حسین
کہ جان خویش فد کردہ در رہ ایمان
چہ شفاعت عصیان ماسیدہ ادیان

کہ ہرگز دوستی آل مصطفیٰ دارد
ہو او پختہ شد اگر یک جهان خطا دارد
خصوصی نعمان حدیث محبت را
بنیمز ششہ امین تجاویب مصیبت را
استان فتنہ کشمنہ پنهانی سخن
تمام راز رہا لطیف کہ بلا کی سخن
علی الخصوص کہ این کہ و سیاہ مشعل قدس
کہ شاہ ششہ شش خولده است شش قدس
چو شعل است نوازش نما و قابل سخن
حریت و بریت نقطہ مقابل

در بیان رسیدن امامین العالین
علیه السلام به کربلا نقل
و بیان پیود و شیر واقعه شیر

ویدیا که از آسمان نیایی
و سپید صبر بین جامه شایانی
تبارزه شعله آه و فغان مجسم شد
عروج کرد در لال میهر مستم

[illegible]

گل ریاض شفاعت از آسمان را عین
پداسه لشکر گنگون قبا الم حنین
روایت است که چون حضرت امام زکریا
چو آفتاب نشینند در بیای شام
تمام از غم شاه شهید زخم کرده
زشت بیکای آب ز شاد و پرده
ز سر و مهری ایام نازان گشته
ز تند باد و خوار بزم
ز بپای پناهی هم حلقه سوار بزم
ز یکسای همگردید و همگسار بزم
بغیر ناله بود نشان صداسه کار
نداشتند بجز غمت آفتاب کار
علی الخصوص توبه آسمان الم
شده بقلب یعقوب اهل بیت نعم
بیت انتم ال بیت آل عباس
سلامه ایچیم نور سید انبیا
باسم آدم آل عبا و زین عبا

روایت است که آن مقتدرای اهل جهان
علی نالی و کرم پیرایم ایمان
شکسته خاطر و اندویدین چو بار کرم
زرگر بود شب و روز دیده آن بپرم
نشسته بود عین ز غم و غم پدید
که آمدش نظر قاصدین پدید
خطاب کرد که اسد سوار کرم
قرا بید طلب می کند ز اهل کرم
پیاسه خاست سر سیمه در عباد
روانه گشت بد قصه زید بعباد
سید چون بد رفاهه زید حسین
عنان گرفت از آن شک زید حسین
قدم گذشت بکس چو آن سپر جلال
ز جاسه جیت پدیدین با استقبال
اگر غم و خلافت نایب و بایستش
نزارم توبه سید ادب و سید بایستش
نشان بکند ز بار بایستش
نشست در آن شاه و سحر بایستش

در آن

گذشت چون دخی اظهار رویای کرد
 ز کرده پاسبان بدوشش غمخوای کرد
 پس ازینکه که در احترام سر برداشت
 بناسه رفتن نشان از سوی بگذاشت
 طالب نمود ز غاصان بشیفتیان را
 بآن سپید پوشش از غش کرد
 براسه رفیع سخن مرمت گزافش کرد
 بآن رعایت اهل حرم سفارش کرد
 چنانکه گشتن نشان بر بطن شخص شد
 ز بیم حضرت زین العابدین شد
 بپای خاست نیزه و روانه شد به حرم
 بسوی خانه روان گشت سرور عالم
 چنان حدیث باطل حسد اشارت کرد
 پستانیه راه سفسد از راه گزشت
 ز شام سپید ازاده راه گزشت
 ز دیده دل احباب اشک آه گزشت
 ز شام عازم راه مدینه گزشت دیدند
 به بحر باد ریغسم سفینه گردیدند

پویش فکس آفتاب می رفتند
 تمام راه افیس هم کاسبی رفتند
 ز طول راه حدیثی نه بود قابل غش
 زگر حکایت کرب و بلا گشت غش
 در قیامت که چون غمت رسول خدا
 رسید خبر غم از دوشان کرب بلا
 شدند با خبر ز حال مردم آن گشت
 که باز اهل حم را نصیب آن راه گشت
 پیاده جانب چاره با دوایب دند
 به یکسان خبر که بلا رسایندند
 غدرات تمام از جاوه افتادند
 بر دی قبر شهیدان بنیاد افتادند
 پیاده گشت سوی قبر شهیدان
 روانه گشت به قبر شهیدان
 نظر خواند چه در قبر به بنیاد
 بگریخت که است خوشم پیچید
 شهادت تو ز دلمه او ان تاب گزشت
 غم تو از گل نفس راه کلا بگرفت

زاشک نام تو چشم با خراب شده
 بید خراب رسوز غم کو آب شده
 مصیبت از نفس با بید رسوز غم کو آب شده
 غم توایل نظر سراسر نگاه زده است
 زبیکه جان بن از غصه مضطرب شده است
 ده سر شک ز دل تابیده گل شده است
 وطن بر بس ز پیوسته چشم در راه است
 تو نیستی و کنون نام تو همراست
 وطن جسد از تو برین شهر شام خواهد بود
 مسینه به توین شهر شام خواهند بود
 مرا چوایل وطن بس پر نظر دارند
 به نام تو گریه ای صبر بار دارند
 یگان بجان زلفت مرا به پیوسته اند
 زمین حکایت حال تو خبر دارند
 کجا حدیث ترا پس زبان دارم
 آرزو شکست کسی که حکایت را
 چنان حدیث نام تو شهادت را

به چشم که بکین شان چکا کرد
 گدو آب سخن مجتبت اختیار کرد
 چنان بر دهنه جبر گوارا در دم
 چنان بجلت آن کس نام
 آب خراب شد چنان سلام تمام
 چگونه به تو بر حضرت قیام تمام
 مرا چگونه به تو مرا افت نام تمام
 چگونه به تو بر حضرت نه را
 چنان درم بس تو بر حضرت چنان تمام
 آن حدیث شهادت چنان تمام
 ز دردت به بختاب صبر چون آرد
 ترانه بنید و از قفس سر سر کنند
 سوسن آید و این بحین خطاب کنند
 زاشک خانه را بلی جهان خواب کنند
 درین کالاه اسکندر دل جوایم نیست
 بجز بنوشن شدن پاره تیج با نیم نیست
 چنین بیان سخن می نمود و می نایست
 چنین تربت شاه شریک می نایست

راحت

از اختلاف و دواست کجا و که ز نینب
 قناده بود در آن روز از قضا و قیاب
 سکینه از قیاب راه باد و چشم چو آب
 پیش ز نینب غلام و ز نینب و ز نینب
 که آمد آن شتر از راه چون نسیم صبا
 رسید تا پیش قریب پیدا شد کجا
 شتر شاد و رفتن سکینه شد بیدار
 شنید ناله و افغان و شترت اظهار
 غم گرفت ز نینب که کس نکو نظر
 گریخت آواره مابین غم و غم و غم
 جواب داد که این عرض و شتر غم و غم
 بپوش ز نینب که کس نکو نظر
 چو این شنید ز نینب که کس نکو نظر
 بوسه بفرست بر پیشانی و پند
 گفت و خانه آغوشش را به قیاب
 ز شوق رویی به رویی و شوق
 حجاب و گریه و شوق و شوق و شوق
 گئی ز دست الم فاک حکم بگریه

گئی ز دست الم زلف و غم و غم
 گئی ز دست الم زلف و غم و غم
 خطاب کرد و قیاب و غم و غم
 برگرفت کلامی خوش و خوش و خوش
 سبب چو بود که از آن راه گریخت و غم
 چو روسه داد و زلف و غم و غم
 بنویس یک نفسی به غم و غم و غم
 چو واقع است که غم و غم و غم
 نو چون شنید شدی که غم و غم و غم
 بیان رنگ و غم و غم و غم
 چو که بلبه ز با غم و غم و غم
 با شوق و غم و غم و غم و غم
 ناشک و غم و غم و غم و غم
 زلف و غم و غم و غم و غم
 کس لغو غم و غم و غم و غم
 کس زلف و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم

ہر جگہ کہ رسیدیم ہم شہر و خوش آباد
 خدایات مرا خلق در شکاشا بود
 بدین طریق چو وارد بشہر شام شدیم
 در آن جگہ ہمہ نظر کا ہمہ کام
 نشستہ بنشینان ہمہ شام بے بزم
 شام یکس دینہ آشتا شانی
 ستادہ بدو دیوہا سببہ مجا پاسے
 تمام منتظر کولی بیدین
 ستر ایشان داشت کولی بد آئین
 روانہ بود پیش آن زرد
 نہ قوم جبکہ ازل بعین ہسری بود
 بدین طریق بمان بمان ہمہ کام
 سہ منوروی شود از ہر کام
 کہ کسی آفتاب را دیدیم
 غیبہ بود و غماز بید شدیم
 غرض چو وارد غماز ناہیب شدیم
 ز زندگی ہمہ یکبار ناہیب شدیم
 شہن مجت طاغوتہ ہمہ کام بیدیم
 نا شکستہ طاغوتہ دل آشتان بیدیم

بعد نماز شفت چو شب بوزر رسید
 بدین اہل حسہ کہ سہر رسید
 تمام ماہین بہتر از فیروز رسید
 گرفتہ بود ہمہ با ملک شہر رسید
 بدین پنج نرسیان خلاق دادہ
 شہر ہمہ اعلیٰ ز ہمہ نرسیاہ
 عین برابریں لبتہ داشت تنگاہ
 تمام را بریں لبتہ ز غناد
 پس از اہل بسیار آن سہر رسید
 سوال کردہ اہل سہر رسید
 جواب دادہ اہل سہر رسید
 علی اوسط و فرزند سہر رسید
 چو ان شہن خبر از ان سوال نمود
 برادر ہمہ جویش زبان شکوہ نمود
 پس از انکہ ان سنگدل شہر رسید
 بقتل حضرت زین العبا اشارت کرد
 خدایات از ان جلدہ ہر اس شدند
 ہمہ پیش آن گاہ بیدین ہا شہر شدند

کس نبود که در بید آن تواند کرد
 سلمان زاری بجا بجان تواند کرد
 فرنگی به پند پیر و غیرت کرد
 بنیای خواست بآن کافر حقست کرد
 کشت و کلب به شفاعت برای آمل رسول
 شفا بخش بآن سنگدل گشت قبول
 شمشیر گشت فرنگی و داد خواهد داشت
 حیات او بهین بخورفت راه تو داشت
 دران ساله بسته ز تو غم کمال
 قماره کرد به عیبی کرد
 سوی زیور شارت بلی تیری کرد
 مراد فاطمه را خواش کینه سر کرد
 چو این شمشیر پیا خواست ز زینب و خون
 خطاب کرد بآن اروس بیا به کای لول
 بکشتی که خودت را عزیز میجو ایست
 زایل بیت رسالت کینه میجو ایست
 رو بود که جب گزشت رسول خدا
 شو که نیز تو ای عجب است به پیر خدا

دلم هنوز از آن گفتگو چرا از تو نیست
 هنوز رشید بهین مجبور و پوین است
 عرض بجبسته تو امید ی بهین تن نیست
 مرا لقب و ملت بجان کینه بهیم نیست
 بگفت این وزیر یاری فغان فروش
 بپسند زوزالم آخا که رفت از پیش
 مخدرات چو حال یکدینه را دیدند
 صدای فوج و گیش قاک رسانیدند
 گنجی به پند بهین گم گم گم گم گم
 گنجی رسید بجا و شربت داد
 چو این مشایخ و فزود سر و عجب داد
 بهای تفریح بایل بهیت بخت داد
 تمام شمشیر و زره بکینه کردند
 فضای باوید را تفریح بکینه کردند
 چو شام حبابه به نام بیا به پوین دادند
 چو بپوشید بکینه بیا به پوین دادند
 بکینه بکینه بکینه بکینه دادند
 بکینه بکینه بکینه بکینه دادند

بنام جملہ ہم آواز ہم صد گشتند
 تمام مہربان گشتند
 فروش دامن آل رسول گشتند
 چنانکہ زردہ بہر شیشی گشتند
 بخشند زہر سوسے خلق آن ہوا
 ز حال تنہا بہاران بیدار گشتند
 تمام رو بہ برآوردہ پاک گشتند
 فیصل نام آن گوہر گمان گشتند
 رونقیت کہ از اہل شرف و تقاضے
 چو کرد باد اسم رو بہا با نئے
 بدین حضرت موسیٰ قبول طاعت داشت
 پیو دیو در آن ستر زین از رحمت داشت
 سوال کرد خدایم اہل بیت نام
 کہ گیت ہترین مردم چہ دارم
 تمام سید سجاد انشا دادند
 پیو در اجہاز عم جباران کردید
 بسوسے حضرت زین العابدین کردید
 رسید چو کی بجوہ از ارب زمین بودید

سوال کرد از ان مہترین دوزان
 بگر گفت کوی نور چشم اہل جہان
 بدل عجب الی سبے نہا جی دارم
 ز حال صاحب بدین روز عاشورا
 بد اگر چہ از زمین پیش روز عاشورا
 مرا فنا کردہ از وقتضای بدین
 کجا ز جود فلک بیم انقلاب بود
 کہ چو دید کی تقویٰ سے کردم
 گم گشتہ شد و نگار سے کردم
 گوی تفرج بیج سے کردم
 کہ صف کشیدہ دین داشت و سر سے دیدم
 بجانب کبریا سے سید پر
 ہو چچ جانہ نور سے سید پر
 شرف بگردن و عمامہ ز فخر سے
 نشان سوری از آجانب پیدا بود
 ز شکرش فریاد سے
 نیا دنی شہادت ز آقا شمس بود
 چہ کہ بود و نبود در کائنات بود

ستاره

ستاده بود و زان لشکر آرمی طلبید
 گهی چجت از ایشان جواب می طلبید
 کسے نداده بود ایشان ز قوم بے پروا
 به طرف گمران بود بے کس و تنها
 که آواز دود طرف کوفیان غمان دادند
 بنا و کس شتم آن تشنه را نشان دلخند
 ز گرد و شکر کین راه دیده شد سرد
 نیافتیم که بیان تشنه لب چه روی نمود
 بهین تشنگیش با غم کس ز آتیه نماند بود
 دلم به بیگیش سخت ز آتیه نماند بود
 گذشت چون نفسی از جلال وحشت شد
 ز آسبان وزین شورش قیامت خند
 زمین بلزله در آمد زیکه تاب گرفت
 سپاه شد فلک و روی آفتاب گرفت
 چو این مشامه کردم ز جباران شتم
 زگره خنجر من و در گوشه نهان شتم
 چو از دین چنگ بست آمدم ز سران
 کسے نبود زان کوفیسان بے ایمان

فتاده بود دین دشت کشتی بیار
 دلسے نبود از زان جوان کیسه سوار
 زیر طرنت لبس خوش بخت بودم
 بجوین بے حیات دلت ادب بودم
 که آگهان من افتاد بے سر می دیدم
 بنابر باش خون نفقه یکسے دیدم
 غارشت جادون آن که ز غناک نبود
 دیو بود یکسے مودتش که چاک نبود
 شسته بود بویوش جرات پیر
 برادرانه پیش جگر صحت شمشیر
 غذاگ درخش از جگر کاهوی پیکان
 فردا آمد و در کوچه پاهای خنم و سنان
 نه داشت جندون باره پاره تو خوار سے
 بغیر غم نبودش در هر عمارت سے
 چو این مشامه کردم و دلم به پیش آمد
 نفس بسینه ام از ضمه در فروش آمد
 پانین اراده که پاسے پیش گذارم
 ز فلک آن حق و خون طلبیده بردارم

و دیده هم پسیل مشکب جباری بود
 زیاتگ نارشان آسان مصاری بود
 چو آمدند بیک سکنان
 ز پشت وزین گشت آن غوغا
 گشت یکی تخت مهر ایشان
 پیشکش بود این پنج
 نشسته باده بادل خمکین
 سستیه افکنده بچوین
 تمام سرخ تباها چو بچه
 تمام کمر تخت را صدفه خاکی
 گداشتن چو آن بیسایین آن آن صد چاک
 روان شد با بود و آن مشکین
 مفران خراب را بود و آن نشین
 شد پیش تن آن بیکر
 شد تیش تن آن بدور آن دور
 روزد حلقه تمام بود جاسا دور
 تمام چاک نمودند جاسا دور
 برادرانه بیایین آن بقول
 شد حلقه آیین تفریت شغل
 رسید کار سیاه از بقیرای ایشان
 که کین ز خود شد از بقیرای ایشان

کو ناکہ از عقب پدہ سپهر ز جلیل
 بلند گشت صدا کے چو صد اور نیل
 از ان صد کر کہ خاک سلیمان گویں گردید
 مرا گمان کہ گویا سندن عیان
 جا سخن ز سپهر پیران شدند کنان
 نام پاک گریبان و زمین کنان
 علم سپاہ ز سرتاپا یکس سپاہ
 بجا کد ازل آردن سواد اعظم آہ
 نگارند سے سر خویش ازین یکبار
 بتعزیت سر موئے پیروز شان یکبار
 بلند قد و سیم پیش چون شب بیدار
 تملک نہ پدیداران عالم بالا
 بر اسے نہ نہ پدیداران عالم بالا
 زمین حیرت از ان نام ہوا سئے بود
 رسید چونکہ نزدیک آن خروش از دور
 پیشرفت سحر پیران از دور
 نشستہ بود بوا نئے بروی آن اندک
 سپاہ پویش و چو محنت رسیدگان وقتیک

و دیده بود که سببان جالبه تا دامن
 بزرگ با تیان داشت مثل در گردن
 روانه از نظر فینش خالقی بسیار
 مقسم میان سلوات ازین بسیار
 که دست از تامل جهان فرو نشاند
 نشسته بود ز غم هر دو دست به جگر داشت
 جانش که از افلاک هم تراشیده بود
 بختش همه را به سپهر پیچیده بود
 ز آسمان همه با چهره غیب را گود
 پیش آن تن صدف به آینه فرو رود
 چنان که بر روی زمین قرار گرفت
 ز تاب آئینه آسمان غبار گرفت
 ز آینه آسمان تخت با و دیده تر
 شیشه که لباس سپاه داشت
 بی تو وضع آن هر که بود بر پا داشت
 بنای تو آن تن صدف به آینه فرو رود
 سام که در دهوان گشت آن تن جسم
 بسوی آن صدف کانیات را گود

چو آن مشاهیر بنمود آن جمیده سپهر
 کشیده قافه از غموش بر آن پیکر
 پر کشید چو جان آن جناب آن تن را
 بزرگ کرد و در پیش ایستادن را
 ز پا افتاد بروسته زمین بباله نشست
 ز پا افتاد آن کارگر که بر دست از دست
 به چهره خجسته سرشک و دیده پر غم
 خطاب کرد بان تن که ای شهید غم
 چه حالت است ترا اسے ستم دیده
 که این ستم چه کرد دست نور دیده
 ترا چو خاک چوین پاره پاره آتش نیست
 سرت که باست که از خون چیده آتش نیست
 چو یکویی تو یارب چو انداخت دلش
 چه بوده است عدوی تو یارب آورد
 دشمن چگونه بنظر لومی تو یارب آورد
 که که با تو چنین ظلم می آید ترا
 گوی که حال تو نشناخته است ترا
 گوی که گرفت از توجبت ترا

چو سرزده یارب برادرانت را
 چو روی داده درین شفت خواست را
 چون منوره فخر نهایی سکینت
 که نیستند درین یکبسی بابلینت
 گل ریاض المیزین عابدینت کو
 پهلوان است اجباب جانشینت کو
 پهلوان است اول سن علی اکبر تو
 چو شمع چرخ دل سن علی اکبر تو
 کجا بخون شده غلطان علی اکبر تو
 چرا تو یکس و تنها درین بیابان
 تو اسه شمرده آفرین از شهیدان
 دین مکه لاله بوخار خجانب با یک
 که آمد از دل افلاک ناله روگیر
 گشت گرو هست زهریان جنان
 پشام زار و نزار و دودیده گریان
 چو آن گروه بنزد یک انگار شدند
 غایق از سبک آن نقش بر ناز شدند
 چو آن تقدیر رود ازین نقش شدم
 کجا خوش که یکبارگی نه پیش شدم

ز غنای زلفم و احوال من و گریون بود
 بخود چه آدمم آن لوش یک مدون بود
 بنحلق که ترا جاده و دولت داد است
 ترا گزیده جان قدر و ثقیب داد است
 بین حکایت این شمشیر بیان فرما
 مرا فکین از احوال عالم بالا
 چو این شنید از آن مردید سجاد
 زبیده بخت مشک چنین جواب داد
 که آن چو آن که تو دیدی چنین مظلوم است
 که در کتاب شما بر شمشیر موسوم است
 کل حقیقه پیمبر است و باب بن است
 ز وقت شهید افروختن خیال عین
 چو آن شهید شد از ظلم کوفیان عین
 با هم اندازان اهل آسمان و زمین
 غلامی که تو دیدی که ز شمشیر بودند
 به نقش همه با هم یکبار
 که از سپهر مکه راه انبیاء کبار
 پی زیارت آن آمدند تو نیز به دار

در آن سیر کیمیت شسته بختم بوند
 پیچید بر آن خداوند و دانستن بوند
 کس که به بهم در زینت مقام بود
 صفی حضرت پیر و کار آدم بود
 ز انبیا دوی نوع آدمانی است
 گشت تیش زغم آفتاب طوفانی است
 موم خلیل خدا جداست از کیم
 که در تیش نور و پیش آن کیم
 چهارم آنکه خدین بود حضرت موسی است
 که در تیش زغم مجرب بیضا است
 پنجم آنکه یاقوت است در تیش
 که در تیش حضرت مسیح در تیش بود
 که در تیش حضرت یحیی در تیش بود
 که در تیش حضرت یونس در تیش بود
 که در تیش حضرت ابراهیم در تیش بود
 که در تیش حضرت اسماعیل در تیش بود
 که در تیش حضرت هارون در تیش بود
 که در تیش حضرت یوسف در تیش بود
 که در تیش حضرت داود در تیش بود
 که در تیش حضرت سلیمان در تیش بود
 که در تیش حضرت عیسی در تیش بود
 که در تیش حضرت محمد در تیش بود
 که در تیش حضرت خاتم النبیین در تیش بود
 که در تیش حضرت مهدی در تیش بود
 که در تیش حضرت عجل در تیش بود

بند همه آن هدیان پاک سرشت
 بد آنکه فاطمه بود آن سر نشان اسبشت
 که در حکایت شیر که در اغدارش بود
 بدانکه شیر خدا با پناجدارش بود
 که در کتاب شما الیاس می خوانند
 بدین ماسک زلفش می خوانند
 ز دین حق چو تو بیگانه بند خدا
 پیشک شیر را جلوه کرد شیر خدا
 تمام اتم این خون پاکیده را دارند
 مصیبت و غم این نور دیده را دارند
 چو این شبنم بودی ز سید شاد زانو
 شهادت گفت و ز زنجیر کشید زانو
 شما منم که ز روی یقین نام توام
 منجلی که ز روی یقین نام توام
 چشم مردم این شهر که از زانو
 سپاه روی تو زانو توام
 اگر زبانه زانو توام
 غلام منم که در گشت اینجا توام

کتاب

پر کیا ہے تو اسے ہفتاب اوزار
 بین آمدہ بودم شمسیت
 بر آستان کوزہ بر قفس جانیت
 امیدوارم و این آرزوی جانیت
 امیدوارم و این آرزوی جانیت
 مرا بشہد شاہ رضاخص
 پے تدرن من طوس را شخص
 امیدین بسوے شہد اہم رضاست
 من و طرات رضا و رضا فی خداست

وہ بیان مراد ہے کہ

دلہنیا کے گھر میں قیام کے آں جا
 شدہ ہو چکا ہے کہ ریاں لاکھوں
 چوڑی بیاہنیں ہوتی ہیں
 ہر ایک کے لئے ایک بیاہن
 چوڑی بیاہن ہوتی ہے
 ہر ایک کے لئے ایک بیاہن
 چوڑی بیاہن ہوتی ہے
 ہر ایک کے لئے ایک بیاہن
 چوڑی بیاہن ہوتی ہے

چوں پدید یک قطره آب بیوان
از آن آب پدید یک قطره آب بیوان
چنین سکه زار آب اشک کم است
چون نفس می بماند روزگار است
بگرید پدید درین چند روزگار است
مخمس است و پدید اشک در کار است
ز دیدن منم آن آب هم سان است
چرا که چشمت آن آب گریان است
چرا که پدید آن دید که ایمان است
خوشا سعادت آن آب که ایمان است
چرا که گریه آن آب که ایمان است
ز آب اشک از آن دید که ایمان است
زنگ روغن بادام تخم کبریا است
منگ نغمه ز شیشه ای گریبان است
که چشم بوشنی دیده ای گریبان است
چون آن سکه زار آب اشک کم است
چون آن سکه زار آب اشک کم است
چون آن سکه زار آب اشک کم است
چون آن سکه زار آب اشک کم است

دو دیده قباب ندارد مشک این غم را
 بچشم کم نور توان دیدار مشک نام را
 خصوص نام مخدوم که گشت و از عشق برین
 گل ریاض بنی گشت و از عشق برین
 بنجاب حضرت شاه ای منتظر حرمین
 غرق بنده بکس رفا نام حرمین
 روایت است که چون یاد کار آل عباس
 چراغ انجمن از لب و زبانه اشهدا
 ترک بلا که تمهید کان بحال خراب
 در آن گشت بسوسه مدینه با حجاب
 سواد کشتن آن کرد اهل غم را
 سوسه مدینه بر افروختن رایت غم را
 غدرات پریشان جبهه های پر آب
 تمام بادل مستزون و سینه های کباب
 گوی شاه شهیدان و دل های که روند
 گوی زرقین و شیش انشان می کردند
 خصوص زینب خونین جگر گریان بود
 فتاده بود بر آن مرقد و در افغان بود

ز انجمن بر فتن افغانیک
 ز قبیل شاه شهیدان جدا انگیزید
 چو این مشایخه فرمود سید کرب
 زبان بگذشت عمده دل ز غم را
 بگرگ گفت که ای رسول خدا
 پیغمبر پروردگار بود
 اگر زیارت جگر بزرگوار بود
 مرا جدائی ازین مرقد اختیار بود
 بین امامت است اگر چه جایی بود
 یقین که از همه اهل پیش پیغمبر است
 عرض اطاعت فرموده رسول خداست
 و گرنه بی پدر و مرغان وطن بیجاست
 سوار شو بشترا اسکینه زرقین است
 که آن زیاده تر از امل بیت و کتاب است
 اگر اسکینه خواب الم شود بیدار
 زاده و باله بکار می شود و شوار
 چو این حدیث بیان کرد سید شجاع
 گریست زینب و با چادر دل فتن او

باہ ذالہ میا چا است زینیب و نون
 نشست بر نشور روی کرد بر ہامون
 روان شدند ز کرب و بلا بسوی وطن
 و نام و شہر یون
 محاربات با انسان و نام و شہر یون
 محاربات با نام و شہر یون
 بہمن نہ با نام و شہر یون
 زینیب و نون
 ز کرب و بلا بسوی وطن
 زاب و شہر یون
 غرض کہ با نام و شہر یون
 سہاہ نالہ بسوی وطن
 روانہ است کہ چون موکب جنود الم
 نزل کرد قیام بسوی وطن
 سواد شہر رسول خدا نمایان شد
 چنانچہ حال بابل حرم پیشانی شد
 موقوف بہ پیکر اقدس و شہر
 کہ داشت عشق برین ارباب دیوار
 چو در قیام حرم رسد امام عباد
 پیادہ گفت و ز روی ادب بپا داشت

سلام گفت بنیپ و زیارت کرد
 پس از سلام بابل حرم اشارت کرد
 محاربات ز مجازہ با پادشہ شدند
 پس زیارت بنیپ و شہر شدند
 سلام سوی شہر الزمان کردند
 زیارت الم آلودہ را میان کردند
 روانہ است کہ بعد از سلام زین عباد
 نہر و دیدہ بسوی وطن
 بہر طاعت بگرام
 طلب خود با طاعت بشیر خود
 خطاب کرد کہ باب و نیک شاعر بود
 بعلم شاعر سے از ہر جہ بود ماہر بود
 تو ہیچ بہرہ از حالت پدیدوار سے
 نہ ملک ناظرہات شہر شہر جاری
 جواب گفت کہ اسے نور چشم اہل یقین
 سلام من چو سلام پدیدوار سے
 کہ گفت کہ سوسے مدنیہ ماہرین
 اسے مرثیہ شہر سے تبارہ انشا کن

نہج نرسن بلے پر بنویش و تبار
 بلکہ آئندہ قسندند سیکد ایلر
 سوار گشت بندہ فرمودہ امام عباد
 بشیر خلیفہ در جانب بدیع نہاد
 رسید چون بدو رسید رسول خدا
 شروع کرد بگریب خواستے شہدا
 خطاب کرد بسیدی مہاجر و انصار
 گریب گفت کہ ای قوم امجد غار
 مخدرات جگر گوشتہ رسول خدا
 رسیدہ از تبریکہ دیار شمس
 پیغم آل عبا با پافالہ فرم
 زوہ است برد دروازہ خیمہ مام
 پانی زیارت آن نور دیدہ بشتہ امید
 کہ اسعادت فیض در کون دریا بید
 اذان خبر آسمان زغانہ شدند
 ز شہر و بسرا پمہ ہمار دانہ شدند
 خصوص نام بنی اشیم از حساب برون
 روان شدند سہا پرتہ بر مامون

نمودہ رولب بار پمہ ہای اہل دم
 ز شہر و بسرا پمہ ہای اہل دم
 رسید اشک بجا سے زگریب اجاب
 کہ نہ سپہم دران می نمود چو جباب
 از تہیت کہ بعد از شیر شاہ کبار
 فرود آمد و در گوشہ گفت قرار
 نمود اشرف دینہ رسول خدا
 براسے خیمہ سکا نے مناجا ہے پیدا
 اشارہ کرد کہ تا خیمہ ہا بپا کردند
 براسے ہاتیان خانہا بن کردند
 خصوص خیمہ بلے صاحب امام شہید
 کہ بقرعہ نہ فرماش روزگار یکید
 رہا بیت کہ بابا بیدار شہب بخت ہا
 پس از شہادت آن تشہب بخت ہا
 زراہ ظلم جو تاراج کوفیان شدہ بود
 اذان زویدہ اہل حرم نہان شدہ بود
 خیمہ ہا بود کہے خیمہ شہدین را
 نہ نسو خلف خاتم النبیین را

پیوسته است احسا را به رخصت داد
 سپرده بود که سید پاره را بزمین عباد
 پیوسته شد شب نشین را بیکر دند
 بزرگ بی نام بدان توفیق سرگودند
 چهل بیت خرم از انظر پیوسته شد
 بزم عاز دل شان با تک ناله فریاد
 در آن شدند سوسه پیوسته نام شهید
 عذرات سولیده در دند
 تبارزه باز گریبان جابه چاک زدند
 چنانچه بر سر و رخسار در دناک زدند
 بگریز نوب پیوسته سوسه پیوسته شهید
 منت شده دید و دران مندا نام شهید
 نظر فغانده بر سر و رخسار
 گرفت افندم چون آفتاب از غم خویش
 کشید آه و غایب پیوسته ناله
 گرفت مندا شاه شهید را در بر
 بگریز گفت که آن زندگان پیوسته
 بگریز و چون کامرا سینه ز نوب

تنی دل در خون طیب که نوب
 وقت از وقت تو که ر دیده نوب
 زمین کرب بلا گشت است تاهست تو
 قیامت او کنون مندا است تو
 کجائی اسه خلف بگریزیده زبرا
 بی که بی تو نیست زمین گویان
 در دنا حضرت خیر انسا حسین گویان
 در دنا است بر طرف خیرا گویان
 شاد است محباب الله و آه
 بباد است حسن محباب الله و آه
 در انظار خیانت نشسته است بر آه
 بر اسه دیوان تو حضرت رسول الله
 جگنده است کنون دیده امید بر آه
 موالیان تو با درستان و غمنا است
 نشسته اند بنگار از برای دیدار است
 بواست است که نوب درین حکایت بود
 پیوسته از خاک و بخت در شکایت بود
 پیوسته از خاک و بخت در شکایت بود
 که آمدند سوسه پیوسته نام شهید
 عذرات بی نام شهید از سیه پیوسته

خندند و اخل و دیدند و میگفتند
که او فدا ده ولی صاحب است و جبین
نشسته و زینب پیدل گویونه گریان
سکینه راز محبت نشسته اند و در امان
گهی تلی آن طفل بے پدر سینه کرد
گهی زنا شک جگر سوز دیده و ترس کرد
غدرات پانتم نام نیش
نشسته جلوه پر دانه از خوش
چو آن شاه به کوفت آن زمان عرب
روان خندند لبوسه سکینه و زینب
زود دست و دیدند و خاک به پیش
برود دست بر رخ سکینه و
گهی گریه جبین بر روی سینه نهاد
گهی ز زهر سران یکدیگر دند
گوش غبار ز خاک رپاک یکدیگر دند
گوش سال دل و زناک یکدیگر دند
گهی خشم و از سکه پناه سینه کردند
باین بهای یکدیگر دند

گهی گشت و زینب را خطرات با خوش
گهی به گریه سران گشت بر سر دیش
گهی نوازش آن دلخ دیده یکدیگر دند
گهی تبارک و تعالی گشت بد دل و ار س
گهی بوجو گناری گشت پیچاری
گهی بفریاد و زاری گشت بیاد
که آمدند و اخل و دیدند و میگفتند
دوران در آن لب و زان
نشسته بود در آن خیمه تخت از زمان
دل شکسته و زناک دیده گریان
بسیار نامه و زلیبده چو بایان
ببر و راعه صد پادشاه و سر و دیش
باین طریق بود دیدند و خاک به پیش
برود دست و دیدند و خاک به پیش
خندند و اخل و دیدند و میگفتند
خندند دست و گریان جامه صد چاک
نخن گشت و ده و دیدند و میگفتند
که اسه گشتن باین چهره و اخل

چه شد بدو در نخستات عالی کعب
 که بود نزد خلائق شایسته پیر
 کجاست حضرت عباس آن کو بقدار
 که بودا هجسته با ششم از کجلی خسار
 کجاست قاسم که در کشته جبار وطن
 که بود در کشته دیده امام حسن
 چه غلام بود که کردند کشته ز غلام
 که کشته است هیچ نشانی ز قهر شکلم
 بنزد شمس اولاد در کشته سر کار
 چه شد نمود اولاد جعفر طیار
 کجاست گذشت ترا بکسی تنهائی
 ز کویسان خدا بخوبی شکم پائی
 جوان شنید از آن قوم سید بنجاد
 زبان سخن را که بآن بی حدیث کشاد
 بیان قصه پیغمبر شهادت کرد
 ز سر گذشت ستمدگان حکایت کرد
 رسید چون سخن یادگار آل عباس
 بقطعه الم آید ز تیشه سدا

حدیث حالت کیفیت شهادت او
 ز پانچادین سر و بلند قاست او
 بگذشت از آن قوم ناله و فریاد
 چنانکه از ره براندم جسم آن افتاد
 بیست خاست قیامت که تا قیام کند
 ز کار کار بر اهل جهان تمام کند
 ز هر گذشت چو سر یاد و نا آختار
 با تمام سس بیجا خاست چای انصار
 بر کوه رفته سوی حضرت امام عباد
 زبان عرض بآن فخر کائنات کشاد
 که اهل بیت رسالت پریشان در آن قرار
 نشسته اند بر پهل عصمت را
 چو شنید که بپیش پهل جاعت را
 نا متناهی برآید آن الم حسین
 بمیل کرد و بیجا خاست شهر بایل کوشین
 روانه گشت سوی که رسول خدا
 فخرات سرا بدو ز رسول خدا
 تمام چون کرم کیمه در لباس عدا

محدثات بجا داشته گریبان چاک
 ز یک طرف همه با قدرت شکر و لاک
 ز یک طرف همه اهل شهر با فساد
 تمام صف زده برود و سبب بجا
 روان شدند بسوی مدینه با افغان
 تمام جامه دران و اوج گویان
 روایت است که چون اهل مدینه شدند
 بسوسه روضه آن شاه بے غنیمت شدند
 پیش حضرت پیغمبر از آفات و ذک
 زدن و عجز و غصه همه بر زمین از شور
 ز آب دیده گریبان اهل بیت بن
 ببار کرده دران روضه چاک پیران
 روایت است که بآنکه افغان زنیب
 قدم گذارشت چو بر روضه رسول امین
 سلام کرد بسوسه روضه از تاب و زنده و زمین
 خطاب کرد و سر از تاب و زنده و زمین
 اگر بگفت که فریاد یا رسول الله
 زنیب ان عین داد یا رسول الله

پس از حال جاگرد شد افغان پیری
 از ان مسافر پیش فوژیک گریب
 غیر رسوخ قبایلش فوژیک گریب
 سرخ زینت افغانش فوژیک گریب
 سر که یک عمر منتهی از دهر حکم می شد
 دل شریف تراویک تو
 سر که سایه گرفته از ان خاطر مبارک تو
 نگاه داشتی از ان خاطر مبارک تو
 پیغمبرم از یک پیش جدا کردند
 عین بود که بر منزه جنب کردند
 منتهی که تن به نظر منور و جان تو بود
 بنگ روح روان قوت روان تو بود
 منتهی که زینت از ان بود گلستان ترا
 قدس که داشت باز زنده بوستان ترا
 نشان ناوک پیدا کو فیضان گردید
 بنجا که که بیلاطین گردید
 اگر بگفتی عالم شکست در دریا
 شکست کشی با اهل بیت در دهر

پابل بیت کجا رفت مسجد بانی نو
چند رعایت پیدا می نمودی
چرا رعایت اهل حرم نمیکردی
بسته معاذ خوش خوش یکشود
نماستانزدگان غرت غریب توایم
ز درخت ان بلبل کیش به نصیب توایم
نیکو بلاست جگر گوشه کوسه ایم
نوش شاه اهل تو شسته کوسه ایم
نما اسپه بایان کربلا بودیم
نما اسپه گرفتار اشقیب بودیم
اگر ز غلبت روسه تو کور آمده ایم
پای بویس تو از راه دور آمده ایم
اگر چه روشنی دیده تو با ما نیست
و یک چو دل ما پیش است غمناک
پایان مکاند زینب کشوده بود زبان
پیش تر به نور افروز جهان
نور نیست که روزی که شد اشتهدا
روان شد ز در خیمه بسوسه کرب و بلا

ز دختران تنینش کیچه پناه نام
بجای اناه پیشروین فاطمه نام
دو فاطمه است نادر او دیده کرد
یکی لقب حضرت بود که کبری
ازان دو نامی پیشتر مدینه بود
ز دختران شش شش نام
پنزد جبره بود و زو و زو و زو
همیشه حضرت و بختی پورست
ششده بود که با این ز مهر پورست
غیر از اوست که در دست کوه و فو است
که گفته بود کسی پیش آن حکایت او
نفر داشت که گفت شهادت او
نشسته بود در اندیشه پدر چنگین
نزد جبره فرخنده باد و ل غمین
که ناگهان به در و فضا رسول خدا
رسیده بود و وصل سافران بلا
که آمدند از بیان اهل بیت ز راه
بوده شربت حضرت رسول الله

شنید فاطمہ از سر اراق شد بتیاب
 بسوسے جدہ خود رفت با در چشم پرک
 بگری گفت کرای جدہ محبت خواہ
 مرا بر بسوسے رود رسول اللہ
 کہ از براسے پدر جدہ شہیدان نیست
 ازین زیادہ دیگر طاقت فرما نیست
 چو این شنید از ان سوسے روضہ بادل نزار
 بگری گفت روان حسین
 در آرزوی پدر و فرزند حسین
 روان شد بسوی روضہ رسول خدا
 بسوسے چون آمد بر مسجد رسول خدا
 شادہ و دید کہ ان تمام سپاہ
 رشتہ بند و رشتہ داران تمام سپاہ
 ستادہ با ہم میجا جانہ در آراہ
 خصوصاً سب سواران خاصہ از امامین
 کہ خود انجان لقب و رشتہ از امامین
 زعفران با قدم چون سب سواران
 ستادہ ابوذر خلیفہ بہر شہر خاموش

چو این بہ خاطر رخسہ دل مشاہدہ شد
 بہا تم پدر و سر بایان گمان زدہ شد
 قدم گذاشت چو در روضہ رسول مجید
 خدات پدیدار شد گدہ کیسہ دید
 تمام جسم با ہم سپاہ پوشیدہ
 تعزیت ہم پوشیدہ و نور شنیدہ
 تمام گردن پیچہ شسته بر نشان
 رسیدہ انک بد بادل صد جاں
 خصوصاً شیب خطو بد بادل صد جاں
 دریدہ محمدریان نظر سے کرد
 گری گریسوسے خواہر ان نظر سے کرد
 گری نفوس و بیت سبے پدر سے کرد
 کسی نہ از نشان پدر بایان دلش
 روانہ گشت سراسیمہ سوی عمہ خویش
 خطاب کرد بنزیبہ اضطراب تمام
 بگری گفت کہ سے عیون کو کونہ جام
 چو در دست کہ با با خن منب کوئے
 بلچہ چو خط طراں وطن نہ سے جوئے

چرا سپاہ بیکرد ایوگر بیا نید
 دیدید ایوچیب ایا مہ پوچا نید
 کجاست رشتہ چہم سید حسین
 چہ شد مراد پر مہربان امام حسین
 کجاست براسے خدا کہ پدید نیست
 بہ ظرف کہ نظر سے کہم پدید نیست
 چہ شد سعدون سہیل پر واکب
 برادران من زار اصغر واکب
 چہ شد نشان اولاد ان امام حسین
 پیدا گدا یکجا مانده از امام حسین
 نشان پدید بین قاسم و برادر
 کہ من نشان کہم در قدم نشان سر
 دین کا لہما دید پاسے گلستان بود
 بوسے زینب خونین گلستان بود
 پوچید فاطمہ از زینب از برادر خویش
 دیدید سوسے جلور گشتہ برادر خویش
 گرفت فاطمہ را در بر و پدید خویش
 رعانہ شہیدہ قبر حضرت زہرا

پوچید زینب و خستہ نمہ مادر
 خستہ و دامن پر خون دیدہ مادر
 خطاب کردید سہرا دیدہ کہ خویش
 پوچہ گفت کہ اسے مادر نکو مقدار
 چرا برون ز ریاض خزان نمی آئے
 چرا بسوسے شہید گان نمی آئے
 چرا ز حال حسرت خبر نمی گیرے
 چرا سیکتہ ادرا بہ بیانی گیرے
 چرا بقا طمہ شش زبان نمی کردی
 بدختران و گریست رسول اللہ
 فوٹا بجالی تو یا یغیستہ رسول اللہ
 درینا بلینہ پوچے بہ یکسان ہمراہ
 چو سن ستم نہ کہ در جوانی چہ نژاد
 چو سن یکا شہی از مادر سچہ نژاد
 بین قضیہ جد بزرگوار کہ گشت
 مگر وفات تو اسے مادر کیا گشت
 پوچہ پوچہ ششم پوچہ نہ ہر تاد
 پوچہ گشتہ علم و حکیم بجان افزاد

برادر دم حسن مجتبا بن زہر بلا
 گذشت با جگر پاره پاره از دنیا
 برادر دم حضرت امام حسین
 سر بود در شش چشم جگر دم
 ز شش گاہی آن گریسم در زبان قلم
 شود و داد بیان شک در زبان قلم
 اگر کسی پیش شکر کس سطر
 قلم خیزد بر شهادت او
 چرا که گذشت برادر شهاب حالت او
 کہ هیچ دیدہ نہ بیند بخواب حالت او
 پیغمبر کس دنیا نشسته بود نیم
 گلو کے ششہ جگر گوشہ رسول ام
 نہ دوستی و نہ باری دہ ہوا دار سے
 نہ دوست و نہ دشمن از دستے مددکاری
 برادران احمد و رضون طلیحہ در میران
 موالیان ہمتہ تمل اندہ و سامون
 علی اکبر ش افادہ پاره پاره بخاک
 زینر ظلم گلو سے علی اکبر کجاک

گئی زخمیہ بدن سوی کشتگان برفت
 بجان بجان سوی نفس برادران برفت
 گئی نفس علی اکبر ش نظر سے کرو
 زگرہ دیدہ باقی بنی نفس تیکہ کرو
 گئی نفس علی اکبر ش کاندہ گجاہ
 شہید از جگر پاره پاره شہید
 با فطر اب گئی سوی خیمہ بر میگشت
 زابل بیت دل آرزوہ با خبر می گشت
 گئی ششست پالین تابو ببار
 گئی گرفت سرا و دم حمت کبار
 گئی بدیدہ ہمت بنجو اہران سے دید
 گل رقی کہ از روی دختران ہی پید
 گئی بیان حدیث وواع سے فرمود
 گئی بگوشتہ از تاب و درد سے آسود
 گئی تمام گری و جگر گاہہ رکوہ
 اودی ناخود سیکہ نہ با خضع و شوق
 چو این مشاہدہ کردم از ان امام کبار
 و کم کباب شدای ما و فوادہ روز شمار

مجلس اول
فصل اول در بیان احوال و معاش
و عیال و اقربا و اعیان
و اسباب و اشیاء
و احوال و معاش
و عیال و اقربا
و اعیان و اسباب
و اشیاء

نوشتہ یک دران ظلم کا تب کو دار
زیستیت شدہ ہر روز نامہ چون شبتار
تمام خلق ز جسم و گناہ سر زین
سودا خان عمل شدہ از حقیقت و حق
نہ عجز کرے کیان و حقیقتا در دست
در آفتاب نیاست چو آفتاب پرست
شادہ شاہد اعمال از بین و بار
نہ طرفت سخن و طعنا سے پہلو دار
فضا سے سر کرے کہ در زشت خطا
بجا صیان خطا کا رشتہ کہ تار سے
بزرگ شمع گر رہی از زشت کہ تار سے
زبان در آتش دگر گرم کہ پیو تار سے
کبھی زیکہ نبا جو مان گانندہ فطر
چو زین آتش پیش برون نکاسد سر
یک شیند و پس مرث نا صواب اگرش
لشعلہ آمدہ اش آتش غدا ب اگرش
یکے زیکہ سخن کہ بدہ است جا سے بجا
زبانش از پس سر چون گل زبان بچھا

ہر کام کردہ علانج خندان نے سے چھار
 بار کردہ گل آتش نیش اندر خیار
 ہی ہر آنکہ ورین لٹے خوش ایلیغ شدہ
 بہ انتقام در آن لٹے بے دلغ شدہ
 کیل آپا لال قتلوا شدہ خندان
 یکی ز حکم کر و پیچید کار
 جرم بیعت از دست با چو پیچیدار
 بلند باد و آسمانے از کف ز باد
 ز تند باد زیا کارے اعمال چو کاغذ باد
 پیچیدہ ناسے استغنا
 نماز ہای رایع ضہا سے است دعا
 بلند کردہ بسوی خدا و نیب
 پدید از خطا بطلان روزگہ خطا
 صیغہ سے عمل چون سوار و شہر خطا
 صیغہ نماز از جزا سے فصل
 سرور پیش نماز از جزا سے فصل
 پرستہ بے توبہ و توبہ
 بیک سبب سے اہل حلقہ و کمر
 زہم جدا شدہ از امانت پیدی در فکر

پانچواں سماع و بچیم گفتن ہو
 چرخ صوفی نشین پوس چون یا ہو
 بیکر شتہ زبس صلح و جہنمیں درکات
 بود صوفیہ دھاسے بچن با سادات
 زخوف کو کہ کیا کئے جبار سے
 ز درویش شکوہ غلاب تھا کہ سے
 چہ بیان ہم گریان و دای نفسی کو
 نشتر در عرق افق تازانو
 محمد علی داسے آئے گویان
 بے شکا شفاعت شادہ مکران
 بنیاد رضوی در کنارہ کوثر
 علی و حسن بجا مانده و صوفی مختار
 روایت کہ روز قیامت غلبا
 رسد خطاب آئی بخت عیسا
 کہ اسے بیج ترا جاہ و سرور سے داوم
 ز فضل رب و قدر پیر سے داوم
 آوازہ انصار اعدا شاختہ اند
 ولید باہ اولیست آساختہ اند

بیکر گفتن کہ سن و ما دم آئینیم
 بیکر کہ بہ ثقا و نیرا سے آئینیم
 زین خطاب جگر سوز حضرت عیسا
 قدر زخوف آئینش لڑہ براعتا
 روایت کہ مفا و سال این دنیا
 بجال خویش گذر کر حضرت عیسا
 باضطراب خلائی زبندہ و آزاد
 در آفتاب قیامت ستادہ با فیلاد
 بسا عروس کہ بیا و دست بستہ بکار
 نفاک سر زده بچون گل ہمیشہ بار
 جلالہ سب بد آورده اسے ببا داو
 کہ داغ خست و دامادش زخوف از یاد
 بہم برآدہ ازخوف مردم خستہ
 چنانکہ کردہ فریوش مادر ازخوف
 نیک پسر بہ پدر و مقام غمخوار سے
 نیک پدر بہ پسر و مظنہ یار سے
 نیک حرف احمد اطفال بے پردہ
 قدم گذار شتہ گریان بہ عرصہ خستہ

بهانه چری پر راد از بین و بار
 به طوت گنگران باد و دیده بر خوبار
 شده بلند زور و رخ به چشم منگ از
 ز مطر بان لغزشیده با سوز و گداز
 جنم از غم بن جسد او بول عظیم
 بلرزه آمده از تشنگان او از بیم
 دیوان کشاف زهر سوباشتش از فریاد
 بلند ناله مل من فریشتن تاریک
 پین گشته جنم ز عاصبان تاریک
 صراط نیز ازین راه گذشت به تاریک
 به عاصبان خطاکار در چنین روزی
 بجز چشم نباشد ای گروه غلاب
 ستاده به عمارت ای گروه غلاب
 به اون گری خود آفتاب مالک تاب
 رعایت است که فرشته چون شود به جان
 دین چو کوه آهنگران شود سوزان
 زبانست سخنان تمام به زانو
 گری بسینه دگا به بهر در پهلوی

در آفتاب زیارت دلیل و فخر شوند
 ز تاب گرسه خورشید پیروز شوند
 شود صدای زک و در و چون زلاله بلند
 به اضطراب جنم را به شود از زینت
 رود به یوسف حشر به گنگ گاران
 به طوت گنگریه ندان گر کیهان
 روان شوند به سوسای از بین و بار
 تمام عاجز به بیست و با صد بار
 به نام سوسه یک گریه گداز کنند
 به تمام تقصص احوال غدر خواه کنند
 رسد به تافت غیبی بگوش خلق صدا
 که سوی حضرت آدم روید به در و در
 رفد خلق نیز یک حضرت آدم
 بعد از تاب و به خطرات محنت و غم
 کجی جنم گوی در مقام بهواری
 چنین خطاب کنندش گریه زاری
 کرای خباب قازانیا بزرگ تره
 نو آفتاب تمام عجب دوا پر ره

خدا ہمارے خلاف گفت گزیدہ است ترا
 بہت قدرت خویش آزمودہ است ترا
 تر بنصب پیغمبر سے لطفہ است
 غیر ایات از لطف خویش یافته است
 جناب حضرت باری ترا سہم کرد
 و حکمت ترا برگزیدہ آدم کرد
 قرآب آئینہ و عکس لطف و احسانی
 خود شناس ترا از آگاہ گارانی
 خود و خویش ترا در حقست کن
 منورہ تجی اولاد خویش ترا
 بجا کرد پوری یکینی شفاعت کن
 چو این سخن شنو حضرت صفی اللہ
 و بعد از اب کہ اسے زمرہ عباد اللہ
 من از شاہم از جب گناہگارم
 بچم از بخل و شہسارم
 چرا کہ من پیشتر بین خطب کردم
 قیام فصل ز باقہ پیش کردم
 اگر چہ حسب آدمیت اولاد بود
 ولی بذبب عشاق ترک اولاد بود

ہائیس اقامت نمی توانم کرد
 گنہگار شفاعت نمی توانم کرد
 شفاعت گنہگار اہل عصیت کنم نیست
 خد کر کنید کہ این کار کار آدم نیست
 چو این بیان کنہ از عجیب حضرت آدم
 ز انقلاب صف مردان نور در بہم
 روان شود خلایق از نصبت کاری
 پیش قاطبہ دنیا بصدقہ اسے
 بکر آدم جدا بجز از ہر اسے کند
 قرض از یہے تخلیف انہاس کند
 کہ قبول شفاعت زانہا بکند
 نفوت جرات اہل رعب بکند
 شود اہل قیامت زانہا با اوس
 بہت خلق نازد بکلف افسوس
 روانہ نیست کہ ز انقلاب روز قیام
 رسد خطاب آہی پیشہ بین انام
 کہ اسے بعبیب بن آدم در روز وعدہ داشت
 قیامت است و کنون روز انقام شامت

حسین کجاست که در کربلا بوقت مجید
 مرا گواه گرفت و دغا بوسه نمود
 ببا طاعت او شرف شهادت داد
 ببا کرامت آن منصب فضل و کمال
 فحیده ایم به شهادت بشیر طلال
 از آن سنان کبریا که کن
 بگو بیایه نامش از کاردن خدای کن
 نظر بوسه و فکر ده بکرب و بلا
 دغا بوسه نمود که بیکند بوسه کن
 ببا که حضرت امیکند بوسه کن
 ببا که کرامت هر آنچه خواسته کن
 بمقتضای گناه انما تا ببا بوسه کن
 شفاعت کند از او بوسه شود
 کجاست فایده نامش ما در حساب شود
 بخون نشسته لبان ما در حساب
 بربوبیتش اسے پیرین خلق جهان
 قریب علی و سلام مرا با بوسه
 بگو براسے چه در غیر مانده تنه
 بانستقام قیامت قیام کرده ببا

کشیدی انچه ز پیوند در دهر ببا
 بر دزدانه رعبت رسید وقت حساب
 در انتظار تو هست غمیزم و دغا
 نشسته ببا بابت خدیجه کبرا
 ببا بابت همه اهل اسمان و زمین
 کشیده از صفا از عرش تا جلجلیه
 تمام خلق سراسیمه بکرب و بلا
 ستاده منتظر تو هستم بکرب و بلا
 ساندین تو از سببست خفا بکرب و بلا
 زنا مقید ببا بوسه کن بکرب و بلا
 شود روانه جناب مقدس بکرب و بلا
 بسوی دفتر خود با جناب بکرب و بلا
 رسد چون ببا بوسه حضرت زهرا
 یکی رسول خدا آن در دگر دله خدا
 سیکند سالت محمد غفار
 کند سلام بر زهرا بیدیه و نوبار
 دهر جواب بصد مندرت نباله آه
 کند خطاب سوی حضرت رسول الله

کشید مادرش ز مهر شانه بر پیش
 ز شک فایه بیافت بهر گیسویش
 چشمهای شریفش کشید بر سندان
 روانه در بسوی تو با نر ازینار
 باری پدر آید بسوی تو زنج الله
 زنج آشنده فرودش زنج الله
 حسین من ز سر بر ده جسم تنها
 روانه شد بسوی کوفیان بی پروا
 پدید بود که مرا آید پیش کند
 زلفت همه آفتاب تنگگاه که
 غریب و یکس دلی یار داشت در حیران
 زابل بیت جدا شد بدید اگر بان
 بجا گذاشت بنعم اهل بیت نارس
 میان اهل ستم زارش داشت
 که کجا خوارانهای زارش داشت
 چه اطلاع کس از شمشیر کبابش داشت
 بغیر خاک کشد عاقبت سر بجاوش
 ز مهر شانه که ز دلف غریب داشت

بغیر شک که از چشمش به دیده دید
 که بود تو که چشمش ز مهر کشید
 بوعده تو که فاکه دودل بهرون داد
 شمشیر راه تو کردید صبر و دشمن داد
 مسلمات پدر را بسوی تو چو میل
 رسید زنج تو شد فداش کو
 حسین من که زنج تو شد فداش کو
 شمشیر راه تو کردید فداش را
 امان بدای چه دادی تو فداش را
 چرا عتاب به کردی تو فداش را
 چو این مکالمه نه هر کس در ناله آه
 زهر جواب چنین حضرت رسول الله
 که سبکیه بر زبان حق طاعت کن
 که از قبر و نظر بصفی ثبات کن
 بر آرزو و نظر بصفی ثبات کن
 بپین بابت بیچاره ام که حجب مان اند
 در آفتاب ثبات شاه گریه اند
 بپایه نامزد و بدین چشم داشت رسته اند

سن و چون پیر و بادیم امنت را
 خدیوہ ایکم ترن منصب شفا عت را
 بیاکر و بسوی عرش گردگار کنیم
 بنزد حضرت او عجز و آنکسار کنیم
 بہ التماس یکیم از خداست حسین
 زلفہ امنت عاصی ہونہای حسین
 روایت است کہ زلفہ ازل فاک
 چو آفتاب قیامت برآید ازل فاک
 بدست دانہ دندان افتخار شہ
 بدست دانہ خونین ساسی کوش
 زیبا رہ جگر حضرت امام حسن
 رنگ لاله یار از آج کردہ پیران
 فکندہ جامہ شاہ شہید بر دوش
 بہار کردہ سگلی از خواش از آغوش
 بزرگی دست ہر مودہ خدا سے چاہیل
 گزشتہ سخن در خون چلیدہ نبوی
 بدست راست جناب مقدس نبوی
 روانہ از طرف چپ جناب ام قاضی

ز شہدای مقرب نزول زعد و شمار
 تمام باطن نور از بین و بار
 عصای لطف الہی گزشتہ در کف خویش
 روانہ روح قدس از قوای کائنات در پیش
 ملک انبیا علیہ السلام او شدند در ان
 تمام در نظر شصت و شش ہونہای
 رسید ز عرش الہی مسد ابابیل نشوہ
 چنانکہ از زہفت سد بزل زانہ و ذکر
 کہ این مکہ خورشید آسمان جاست
 بہار گلشن ناموس حضرت زہراست
 عبور سے کند از چشم خدا بہا تعلیق
 تمام دیدہ پیش نہ در محشر
 تمام دیدہ پیش نہ در محشر
 کہ تا عبور کند نور چشم پیغمبر
 روایت است کہ از غلذات حقہ اسے
 بہا و لذت فرمودہ خداست زہرا
 شود سوار بہ آن ناز حضرت زہرا
 بیای عرش الہی در دکان بعد و خوا

شد است ذکر کرد آفتاب روز شمار
 شوند جمع یک سمت از زمان بیدار
 تمام عاجز و کشت در بند بانیان
 تمام سینه دران و نفعی گویان
 نه چادری نه لباس نه ستر و عصائی
 بنجیک کفن از عسل بسوائی
 گزینش پیش پس خود بدست از چپ راست
 ز تاب خجالت اهل تشویر در کم و کاست
 باین گنج گذر و حال جبهه عورات
 ز خاص و عام ز شاه و گدا و از سادات
 بجال خود همه در مانده بگوشش صدا
 که گنبد و بیضی اجتماع شان زهرا
 چنان مشاهده فرمود آن شهر خراب
 کند خطاب سوی کرده کار سحاب
 چمد جاست که این قوم آیدین گریان
 در آفتاب نیامست ستاره سمرقان
 رسید خطاب آبی سبک خیز
 اسے رقیه رقیه رسول خدا

شفاعت تو قبول است بر این عورت
 تمام سرب و زینت مید قاضی الحاجات
 شود روانه او را خجایی عشق مجرب
 شفیق روز جزا را در حسین شهید
 چوپایک عشق آبی رسید پیاده شود
 بابیست او کی مطلب ایستاده شود
 دریده چو گریبان موی داده ببار
 نند چو کس عشق گریه و زاری
 زبان شکوه کشاید بر خجای شهادی
 بسوی دونه عرض خجای گویا
 که ای تذکره شناس تو چه زبان سپاه دعا
 داسے خود تو آرایش سپاه و صفیہ
 نزار جز به علمای تو از سپاه و امید
 زامهات و مولای ز فخر جرات
 اگر ز لطف نور و شکی کند چراغ جرات
 که است از ظلمات ثلاث راه نجات
 بسا کان طریقت عصا کش است کلیم
 چو شوق تو پدید داد ایست ای کلیم

بزرگو از خبدا یا زجوانست داد
از ان گروه تبسم روزگار صد زیاده
چو کوزه بود به است محمد بخش
که انتقام کشیدند از او خوش و تیار
نزد سنگ بدندان شاکست محکم
رسید جفت اهل شاکست محکم
که چنانچه چاقو حشرش را
شکسته اند چو گوهر کلاش را
نمید گشت چو اترقهای اهل یقین
ببینج اول مراد آن بسید بیدین
ز بسک شوق عبادت یکبارگی داشت
به بندگی تو سر در نماز گذاشت
ز خون سرورین بود و جربان خراب
گلی کرد و به دمان خوشین محراب
چو از دندم از عفت او در یکدم
که سقلا گشت سر او در دیده اهل بنعم
حسن که روشن ازل بود دیدهای تویس
آن براسه چو دارند سودا الماس

بشترت که یک آب خوردن از انش
تمام یکصد و پنجاه باره شکر بخش
بپاره جگم حضرت امام حسین
که بود خوش و از گوشه اوزنیت وزین
بیان قصه بخندش زبانے نیست
حکایت است که تقریر آن بیانی نیست
گذشته است ز تقریر شرح حالت او
رسیده است بعالم شهادت او
روایت است که چون دختر رسول خدا
کنند شکایت است چنانچه خون بالا
رسد خطاب الهی که کنه کاران
عباد شویذ جمیعت نکو کاران
بهم فوئند ازین فوت مردم عرصات
زین به لزه در آید ز تاب این صدفان
که آنگاه از عقب خلق سپید شد
شود و چو صورت محراب که بله پیدا
کفن کردند و استخوانه بان لیس
هزار و نصد و پنجاه زخم بپیکر

گرفته سر کف دست و صفط لب چال
 خدرات حریش تمام از دستان
 ز کور آل بی در خورش و اج راه
 اناش آل علی در خورش و اج راه
 آبه و ناله روان شهر با نوسه و اج راه
 گرفته تبه پستان یاره پیکه خورش
 بروی دست وی از اوری و از شفا
 علی اصغر و زون طپیده با نوسه
 بناله ماسه گل و سوز و خورش
 روانه چچورگ ابر و خورش
 علی اکبرش آن نامدار پاره پاره خورش
 ستاده با بدن پاره پاره خورش
 ز خاک بر آرد و خورش
 بزنگ لاله عباسی از شمشیر
 و در دست زلفه و ازین قناده و بی سر
 همان لباس شهادت ز خاک و خون در بر
 بگفته تمام حسرت نصیب دارا و
 بیست و بارش خالی و خالی و خالی

گرفته دست و خورش
 روان بر لکه شمشیر
 ز یک طرف بدو ایند لکه شمشیر
 تمام غم و خورش
 روان بیک ز با و شاه روز شمار
 گرفته سر کف دست بی سر و دستار
 شود و خورش در اطراف حضرت
 بیای خورش و خورش
 گرفته دامن ز خورش
 بماند جوی و خورش
 بیک کنار صف خورش
 می بیند آریست لاله و خورش
 ستاده لکه سادات ماه و خورش
 بیای خورش و خورش
 فرشته های غلاظ و شهادت و خورش
 می کن عمل ماصیبان و خورش
 رسد خطاب آبی و خورش
 که با لایق می کن و خورش

جدا کنید ازین قوم اهل عصیان را
 بکنند و دوزخ گنایگان را
 روان شوند ملاک است بر امر ربانی
 نمود با کف از شعله های سوزانی
 قدم بر صفت شتر تند با جبروت
 چنانکه زنده داشت بدلا یک حکومت
 بر افراط گری نیز خلق چپ و راست
 در قناب تپاست گریه گاه نجاست
 زینت آتش و دوزخ خیال دور گشته
 ز التهاب غدا بآرزوی کور گشته
 زبان عرض کشایت بر دم مختل
 بعد شتاب بدگاه خالق اکبر
 که اسه صفات کمال و مظهر احوال
 بفضل خویش که با اقبال
 چون کار خلق با بنجار است ز خوف غدا
 بزلت شایسته معنی یکرنگ اند غدا
 دوزخش آتشیم لطف آله
 بر همه علم قائمست رسول الله

شده سر رسالت نهال گلشن مبد
 محدودی کائنات را محسوس
 چون براس شفاعت زجای بر نیز
 گنایگان بسبب گناه بگریزد
 خیال رسالت آن محبت نودایاب
 که دست شاه نیست گرداه چو جواب
 میبست حق لا اله الا الله
 که هست افضل از کار دلس افواه
 به شمع خلوت مسدود سید تقی
 که روشن است ز نور سالتش کریم
 محدودی صدر انبیا که کبار
 که ثابت اند بهر شتاب و سیار
 به بنجاب که در وحدت تو فوجید است
 سید خرد و استوار و شجاع خیر است
 بر تضا علی آن شایسته بشیر اسکان
 که خدای تو مولود است آبادان
 بحق پرده نشین بر اذن عفت
 یگانگی که بر حسب رسالت و عصمت

[illegible]

بآن دواغ کہ باخا ہر ان دوشیان کرد
 بآن خاوض عقیق کہ کہ رو بیدان کرد
 بآن سرشک کہ وقت دواغ اہل حم
 نمودہ بوردہ ان از دودیدہ پیغم
 بآن کجا کہ برسوی خواہر ان بیکرد
 آہہ واکہ کہ از ہر خوش در ان بیکرد
 پیل بنا ہی و بیش از گیسو سے پیشانش
 بشمر بالو تو آن کیسو سے پیشانش
 بحالت نشہ لب نشہ و سوار شدن
 باہل بیتہ در ان حال پیور شدن
 بنا امیدی و چسبانی کہ کیمہ آن
 کہ داشت در ہمہ اوقات جالبیدان
 بآن امید کہ در وقت شہادت داشت
 بآن غمی کہ بدل از یہ اسے است داشت
 بآن جنگ کہ با اعدا
 پور سے کہ بآن صبر کہ وقت بلا
 جانے کہ بآن صبر کہ وقت بلا
 بلند سے کہ با اعدا نہ ہر حیرت یافت
 بقدر سے کہ بآن وقت بقامت یافت

جان ثابت کہ در جگہ پاسے نشتر
 ہزار و نصد و پنجاہ و یک جرات خورد
 جان انسان کہ در طرف خویش پارسید
 جہوت کہ نظر کرد غمگین
 لفظ کہ گونہ ساز شد ز شاہ یزین
 بہ قند براز تہ اشش بر روی زمین
 قتا و قدر باز تہ اشش بر روی زمین
 بیستی کہ بخون می چلید و می چلید
 جان دنی کہ با پیشہ نایکا رسید
 بسجده کہ در آن دم بہ پایے کرد
 بوسہ کہ دنا از بی وفای گوگرد
 پتھر کہ از خورشید کرم بد آن میخست
 ہمہ فضل طغی کہ در گشت مدائن او
 جان زمین مقدس چون ناخوشتر دامن او
 گزشتہ است چون ناخوشتر دامن او
 جان ملائیکہ خافین شہر او
 کہ طغی شہر و روز و روز مرقد او
 گبیہ پاسے گاہ پیروز و پیروز
 کہ وادام وی و در آنگی با نام داد

زینس کہ گیت چہل سال از بیکے پر
 بش و لقب یعقوب آل منیب
 جہن با تہ علم محنت ار
 جہن جعفر صادق اشہ و مقدار
 جہن موسیٰ کاظم خاندان دارشنا
 دیناہ قبہ طلاس حضرت امام فدا
 جہن سہ در اہل خفا و جہن
 کہ سکن است جویش جہن و جہن
 جہن قبہ اسباب دین علی تقی
 جہن عسکری آن سبہ امام زمان
 جہن قاسم آل سبہ امام اسکان
 کہ صاحب است جہن و جہن
 کہ مار و کہ در وقت ایم و آنا ایم
 زخا و دمان و اہل بیت و جہن
 خالفان ہمہ در کار طغی و جہن
 جہن غمست لعل شہادت اعدا
 بسا جہن کہ از ظلمت گریز شدند
 بسا جہن کہ بیکاف لعل اسیر شدند

بسانان مسلمان کہ فافران دوزنگ
نور ختم باقیے بلاد شہر فرج
پیش کشان بکیر نازین شہت و چار

نصرتیں تقبل پختہ دین شہید
کہ چین نو دارم چشمتیم امیر
غلام رادیت فعل چوکیا بولی است
عرامت گنہ اور بسید نہواست

تمام شد واقعات ملائیل



انہ واقعات ملاحوری علیہ الرحمہ

مرفیہ ملاحوری علیہ الرحمہ

نامہ پیش مرزا این خوش و افغان چیت
 چنین زمین و زمان درستم و پیشان چیت
 بیان لشکر غم دل چنین چپ رتھاست
 بیوم رحم با جو بگرمین سان چیت
 کھارہ از جگر صبح بر بید امرو
 بر غم ترقہ سرا پاسے تیرہ دوران چیت
 نسیم خاک بود از کدھم کجایت
 ز شسته این کدھم و مال بجان چیت
 رسیدیم بد اندوہ دامہ و زلفار
 ز خون تازه برین نامہ مهر خوان چیت
 زمانہ سوش الماس در گوی کرخت
 پر از دل و جگر عانی طشت دولان چیت
 حکایت جگر شسته بکے کدرو
 فرات منحن از شپہ سار و مگان چیت
 چین روسے کہ شد منج نافع با از خون
 ناباد ترقہ سبیل چنین پیشان چیت

ز انک سوزنگان جگر رنگ گرانید
 چنین خضاب بخون نچید ای میان چیت
 گز کثور غم کاروان درو آید
 چنین بقبا و شافغان و نال از زان چیت
 بیا ز خون جگر گریخته بی گز نیست
 زیارہ پاسے جگر الہ بلدان چیت
 ز نامہ سخن بر سنگ دل غلطید
 نقای سنیہ اجاب خجمر چیت
 ز کشت غم ہمزخم گم او مروید
 حدیث طعن شان حرف تیر باران چیت
 ز بیوفائی دوران بیوفی فریاد
 ز پیروی جریخ بیدرت داد

بند دوم

نیز ز فلک این جگر کردے
 چو اسماوت چنین خگر کردے
 کہ تو این ہمہ بیایہ رخا پیود
 کہ تو این را چنین جمع بتلا کردی

نبوی فخری سداوش وی کردی
جلوتی نشسته صحرا کے کربا کردی
گلگون شہ دین کشیدہ البیت اسیر
اسید بست شوی سنگون چکار دے
دست بسوت برافغان العطش گویان
غفلان ز سنیہ سوزان العطش گویان

بند سوم

رسید باہم قازہ شد غم سال
بنال ای دل غمیدہ ناز زار سال
ہزار مرگ سیاہی ہی کس کس استقبال
بیاد تیل اجل را کہیم استقبال
کیا کس کی کدشا چپ چپ نور بدو
تیماس کی آئینہ دار است پیش خود حال
کہ مرگ آئینہ دودیدہ در شرف حال
نور خیم جسمان دودیدہ در شرف حال
ہزار شمشیر بران خلیدہ در شرف حال
نور سبز جفا کش و زلف ویران
نیرکت با زوق عاقبت پامال

جرا کے کردہ خود در کس زخای دید
کہ این عمل نہ بقوودہ قضا کردے
دین قضیہ نہ است بندہ سودے
بہر زہرین خود بحر کرب کردے
ز غصہ باو قدرت نام کہ در ناز و وفا
بکوفیان جفا پیشہ اقتدار کردے
بر اسے فوق جہان خاک داشت نام
برست عہدہ در دامن چا کردے
نوازش دل میگاہ خوش خدمت بود
بیاد در پیر پا جان آشت کار دے
فدک کفایت جفا خفا کار دے
نشد دست جفا خفا کار دے
بسان مدک دیدہ کعبہ راجہ کار دے
سیاہ پوش نامزدہ این عہد کار دے
چند سبب جگر سیل آنقدر زلزلہ کار دے
کہ چو جان و دل با خون شکار دے
جواب فاطمہ بود جگر چو ای درد
کہ حسین ز تیغ ستم جگر دے

بیاغ طره بر جان ندراده تاب صبا
 بزاع کاکل سنبلی بکرده شانه سال
 زرد در درجید زود نهاده سر طوطی
 ز غنچه چرخ خود در انداده شیر خوال
 پو حال تو نیز آشفته گیسو ست شنیون
 چو صورت خود را ششیده چرخ احوال
 سرگشت واسه برآمداد
 سپین یکین کشت یک بر سر اقبال
 بنید کرده طفر خاک بر سر اقبال
 زانکه از تن و دل زخمی از دین اقبال
 برود بر که رسیدم اینک از دین اقبال
 علف از تو کسب نمودن وین نیست
 که در عجم بلایم کس را رسد به حال
 کجاست طاعتی که بر کلا رسد
 که نیمه فطره نوسه را بسا آورد
 نال نفخت تویش را بسا آورد
 ز خون شاه شهیدان مین مال
 بقی شاه که کم کردگار کرده عطا
 کینچ شفاعت بجا جان عزا

پند چهارم

فلک که گریه هفتون گریه کن
 ناله دیده با آبروی چون بود
 بلا بلا پس عزا در سر است سر افکنده
 نشاء زخمت ز کوسه چات پیرون بود
 فلک است ز زخم زخم در نهاد جنگ نرساد
 زمانه زنده عشرت زمار قانون بود
 صد اسه کوس صیبت بیام دل برخواست
 سپاه زخم بلای جنگ سر شنگاف
 ز چشمه سا بکسبیل گریه جان کوه دایون بود
 بر اسه جیب گریه جان کوه دایون بود
 مقربان بدل از چه شنگاف ز جلا زنون بود
 و یک شاه شهیدان ز جلا زنون بود
 زبسته چیا و دست زبسته دل میرجم
 زمانه پیش می آن ساف بلا خون بود
 آب چشمه زخمت زبون زبون بختاب
 بخلا سنبلی ز خون زخمی بون بود
 بر دم تخف زرافن بکاک بقا
 بر اس با زود جابهای بر خون بود

فغان ازان که فغان از دودن پروگیاں
 دل و جگر همه همراه خود برگردون برود
 چکار بود که ایام کرد و اسکن برود
 حسین با سینه پندیده برود
 نصیبم غم و در دست که انده بود برود
 غریب خاک خراسان به حکم امون برود
 چو ظلمه که با اولاد مصطفی کردند
 با سینه چینه دنیا آن گمان برود

بند پنجم

فغان ز جرات کفار یا رسول الله
 لای کجاست بگو که یا رسول الله
 کشاکش دیده و بنگر که نور دیده کجاست
 غریب و بیکس دلی یا رسول الله
 کسے نمانده بغیر حسین و یک فرزند
 کجاست جیب در گزرا یا رسول الله
 جز انصرت فرزند خود نشد خاطر
 سر ما جز و انصاف یا رسول الله

بجای نشسته آن طفل شیر خوار کجاست
 زلال چشمه سوس یا رسول الله
 گل حد فقیه نه است این فاعده بخوان
 شکست و بگوشش فاریا رسول الله
 اسکنه که بوسه و فروش هزار بار دوس
 ز خاک مگر که بر داسیا رسول الله
 ابل ز گشتن مسرت عجیب گل ریحی
 ز دوش بگوشه و سست یا رسول الله
 درید جیب امید و نینده و شیت عیب
 کراست طاقت این بار یا رسول الله
 نقاط فریاد صد دماغ خونچکان بر سو
 نسا و بر دل طو بار یا رسول الله
 فلک بیا بکینه خاطر مجبان رعیت
 هزار توده زنگار یا رسول الله
 نود و چهارم پند و دیده جیب او
 ز غم و دشت و نیز از یا رسول الله
 ره دیا غریبی کجاست گون پیان
 پیوسته با جود یا رسول الله

در پانچ کاشن مکتوبی در آفرینان می بود
در سون سینه او صد هزار جان می بود

بند ششم

فغان فغان که شتی در آب دیده فغان
زی سوزنا تم فغان ظلم دید فغان
ز جوارل ستم ویدید بران فغان
نزار داغ بجان ستم رسیده فغان
گر شود از گری جان غریبه بدیده فغان
پیشتر غم فغان از دست ارغشی
فغان از آن که کند ایصال فغان
بجسته تار است ایصال فغان
فغان از آن که کند شک لب بداد و فغان
حکایت دل ارشتم تر چکیده فغان
فغان از آن که کند دامن فغان
ز پاره دل الاس هم پید فغان
فغان از آنکه بد از نادرش آرام
ز غصه رایت در جان خون چکیده فغان

فغان از آن که بدید فغان شکسته فغان
گلوسه آهوسه و داغ جان فغان
فغان از آن که ز زنده این غم فغان
لباس ماتم بر قد دل فغان
فغان از آن که ز دوش وین گریخت فغان
سر شکسته فغان فغان فغان
فغان از آن که گریان دور فغان را
فرود دید ز پیر این دریده فغان
فغان از آن که بخون آب داده فغان
ز خلق شسته فغان فغان فغان
فغان از آنکه بدید فغان فغان
خود ز یکست این فغان فغان فغان
که غم چه که بر حق کسے بید اند

بند هفتم

پیا که چه بخون جا خضاب کنیم
گل به روش چای گی کباب کنیم
نزار غم برای بگریم شمشیر کنیم
نزار داغ برای دل انتخاب کنیم

[illegible]

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد

نہدیشتم
نواہی چرخِ فیشتان مصطفیٰ چرخ
بسوز شعله این بلغ ابتلا چرخ
چاکوز ساغرِ لبریزِ صبرِ نیرِ چرخ
تیلخ گامی این نہر جاگزا چرخ
تیلخ گامی این نہر جاگزا چرخ
نزار جانِ مقدسِ خدا کے جان تو باد
بجا گنداری این دردِ بے دوا چرخ
چرخِ پیمانِ پشیمش رہ تو لائق نیست
نزار نشترِ الماسِ زیدِ پا چرخ
شکست زنتِ صبورِ زربلغِ جو رہ
بنسہ بارِ بلا باقِ بد و تا چرخ
نزار و مالِ خویشیت دل و جگر زشتیت
بدلِ خراشی آہ و غسان ما چرخ

عزیز و دوست جان از شکیب و طاقت دور
به بند خاتم جسدان اقس را چو سز
خداست خیر و هم ترا و جسم با
چگونه بگذرانست درین بلا چو سز
نارستماع باین روزگار گشت ایام
تو اسه طاعت گشت کردی با چو سز
گفته روز به روز چه شب بایس عدا
زود و آه تو از انصاف بایس عدا
دل تو زخم لاریستان کن ای گشت
رسد ایبر و ستم چه تو چون بگذشت

بند نهم

بزم شام و ذکر بلا سفر کردی
چنان دوش تیغ بی بس کردی
زودین سر سلطان دین به منزل
شام خاک جانا چنان بیکر کردی
اسیر زده آن کاروان راه نفس
پیش با پیچی چنان سفر کردی

ز تاب مارضه با جسم نار پیاز گاه
بکوه غصه چنان دست و پیکر کردی
و یک بود ز تیغ جانا نام شکافت
چگونه پیش خدایک جفا سپردی
نمانده بود ترا آب در جگر زخم
چنان بگریه لب خشک زبته نظام
نکرده باو مدارا فلک بیکر کردی
چگونه ستم خالان بیکر کردی
مهم عدا و ستم تو بود ستم تو را
چگونه ستم تو بود ستم تو را
چنین ال جرم را بایست بیکر کردی
چگونه یک زخو نباشد زخو نباشد
نزار قسطنطنیه فون و جگر زدی بیکر کردی
چنان با شکب عیبت زدی بیکر کردی
نموز ستم و دنا صبح تا شب پیدا
چنان آوان شکیب صبح تا شب پیدا
بدون که بود سر از جیب خوشندی بیکر کردی
چنان بایس غم این عزای بیکر کردی

اسیر رفته و یکس زنی بقتل فرستم
زنی مصیبت غلطی زنی بلاست عظیم

بسم دوم

دل غمین تو شادان بلبسته نذران باد
مصیبت غم این قصه بر تو اسان باد
نمانده جز کوس از دوان مرغ ایمان باد
فرخ راسه ز نور چراغ ایمان باد
ز جلد غم و پر حمله یادگار تو کس
بناک پای تو شوم امید باران باد
جسب تبر که بر شانه شما افکند
ز شست غم پیش صدر از پیکان باد
فغان خشک لب از خروش و فغان باد
هفت خشک لب از فغان این نام
نظاره از خیره و فغان صدر و بران باد
زین که لقمه سراسر اسه این غم نیست
ز غصه در و دوزخ بنیاد و دوزان باد

یکیک نگارین سوز نیستش در جیب
ز سوز غیبت تقصیر داغ بر جان باد
سکه امن جانش گزشت گرد مال
غبار رنگدیش عطر جیب رضوان باد
یکیک نیست از لبها پنهانی کباب
دش تو را سوز جیم جان باد
یکیک غافل جمع ترا پیشان پنهان باد
چو گیسو که نوز غم کس نیست
اگر چه این دوش اندازه غم و شیب ان باد
پنج عشق تو از زمره خطا نیستند
ایسکه است که در خوش چون خطا نیستند
خطا مسکه کاشی پیدا ان کر بلا نیستند

فرقه دوم

همه سر است و هر گریه نام است
عشش و طرب و شاد آری هم است
برداشت بار و طبع چون راه است
زان داغ کبر چو خلق عالم است

کاسیده جسم لاغر و بگداخت جان نزار
 غم در نظر مصور و غمت مجسم است
 ای روزگار شمع بجز زان بزم است
 صد داغ نیش بجز زان بزم است
 در روز خشم حکم برین بیان است
 ریدل چرخ حکمت این قصه است
 فردا آب کز یونش است بآورد
 رخت کیکو در گزینش این بزم است
 از نور و خواب و در ز عشق طلب بقدر
 بر ایل عرش رسیم معصیت مسلم است
 عیسی بپا داد و پات از غم خط است
 آتش بر آست فاطمه جان مجسم است
 کوه فغان ز ناله دل غاست آدم است
 ریاست غصه غم و غم نمان
 در گرد این بلاست حسین برین نمان
 پشت فلک دراز علم این غم است
 هم شام از خون شوق چهره پر شده است
 هم مرداغ سینه چاک خورده است

بند دوم
 ای دیده پاره دل و چاک بجز نشان
 روز سیه آب عقیق حسین نشان
 از آب سینه آب عقیق حسین نشان
 بیا توشت تر ز نجیب و ز حسن
 طشتی طلب کن ایدل و از حسن نشان
 الماس غصه خور کن و بجز نشان
 رخت طلب کیش شبستان آرزو
 زان شمع شمع کبر حبلن
 بستم زگر گشته و یابین و بجز نشان
 بر روی آبجوی جویاب و بجز نشان
 تخم لب غصه بصره و بجز نشان
 از دام باسه گریه شام و بجز نشان
 گز ختم تازه دوسه برآورد و بجز نشان
 بخش ویش ویش برون و بجز نشان
 گشتن عشق و غمت و بجز نشان
 ای باد سیم غم کس فغانی بجز نشان
 قوا بد شب غم کس فغانی بجز نشان
 ای روزگار بوشن این دلمان ساز
 ز غم بلا و بجز غمت و غم نشان

اسے تند باد دست فدا در زمین آسے
از نخل پوستان قبا برگ و ریشان
بجا چه باک سینه از گریه کنند
کوفه خاک صیبت بگریزند

بند سوم

ایرستان آل علی اگر بگریزند
آبی نثار رخ و خاکی بگریزند
غمم بارق در جسم سینه مادی
وزیر نشا طر را به قدری بگریزند
چوب زمین ز پی اندوه برورید
وزیر گریه دامن افک بگریزند
چون روز تاشی بسو پاس صیبت بگریزند
مانند شب بلباس بگریزند
دل با خاک تنغی شرم روی بگریزند
جان را با ملک عدل بگریزند
جنگ قباب غمت در سفر جان بگریزند
در کارزار حسرت بگریزند

در زیر بار غصه بجا بگریزند
مست بکجه و درشت و بلند بگریزند
از پیش ناله آبله برینند بگریزند
وزیر آه غمت در جگر بگریزند
شب بگریزند دامن روز صیبت بگریزند
جاک شب بیا صواب را
وزیر بستان گریه ناله صواب را
از رخ حشمت سار جگر بگریزند
یا قوت گشت آب ز کز ناسک بگریزند
افغان زعل شسته بگریزند

بند چهارم

بزرگ درم رسیند فغان و احمیت
شد بجزیره کام و زبان و احمیت
ز حلقه صیبت کویان و احمیت
بزرگ شسته شیشه فغان و احمیت
ایل ملک با جو اندوه و احمیت
بزرگ کاه کاهستان و احمیت

در اتم از خطوط شش می کشیده بار
موسے سفید ز آل بهمان و اصفیایا
چار صبا آه و زشت محبت مری جان
از تاب و در تاب و توان و اصفیایا
چو ز گشت تو گلستان جان کشت
چو ز گشت تو گلستان جان کشت
پیش از تو دوست و زبان و اصفیایا
از نستان تشنه لبان و اصفیایا
گر دیده و دیده و جلوه کشید
زان تیغ دل شکست که گریه کشید
دوران بخون کشیده زبان و اصفیایا
ای دای برسان انس جای او کجاست
و جان زشت کس سنان و اصفیایا
سورخ گشت پرده آفاق دیتہ
ز آه و فغان پر گیسو و اصفیایا
افغان که ز نوب آریسم و اصفیایا
زین العباد دواخت پیچی جان نهاد

بنده چشم

اسکے دیدہ آب و زمرہ در آہ خواب ریز
که ماندہ رنگ اشک غمت خون آب ریز
از نیل اشک چاک بدلان خاک ریز
در موج گریه آب بر سرے خواب ریز
لحنت جگر جگر است اشک بر زمین
زانده باره جگر کار مضطرب
ایدل و آسے در دم جان چو تاب ریز
مانند شمع بر گداز جان بار
آه شمع بار ز کانون جان بار
صد داغ غصه جگر شمع و شتاب ریز
از آه ای شمع و آسے خزان شتاب ریز
بر لب و نخل ریاض شتاب ریز
ای دیده کجا نمی آید است و اصفیایا
بدری جگر اشک لبان زین زیند
تا چیمه صیبت سلطان آه بر سوناب ریز
از تار با سکه آه از گلخن بلبل
از صحر و صحر غم از گلخن بلبل
خاکستر جافوق که در آفتاب ریز

واجسته تا که طاق سراسر ایستگشت
درینید معدن غم زهر فشگشت

بنده ششم

جان در غمت تمام فغان است یاسین
از دل پیرس زار و چو جان است یاسین
درین زو ندگی از سر که چو طایر است
در جان نزار درگ نهان است یاسین
ندان لاله های زخم که بیکیت فشگشت
نخل سبزه عمر جوان است یاسین
زان خدای غم که بیای دست غلبد
صدش مرگ در رنگ آن است یاسین
از در و جان تراش اسیران که با
لبهای خلق ناله چکان است یاسین
نرم که طوق آن نشود سینه ای پرغ
در نیمه سار کام و زبان است یاسین
از پیش خون دیده که ماسکه آفتابین
بر سر ششهای آه و فغان است یاسین

بیاد خلق خشک تو از خشم دوستان
صد و جلد و ذلت روان است یاسین
تا دجابه و تنبایت روان کنند
شبه از شده اشکشان است یاسین
گر حلقه گشت قلمت گردن عجیب نیست
با مصیبت تو گران است یاسین
در که در غصه گشت نهان روی جد تو
بفرار تو چون سلام چاسوی جد تو

بنده ششم

دانی که کرده سبک بر بیان فاطمه
صد و شنبه خون کشا و زمرگان فاطمه
که دید روز خلق بد و بدیاسیه
از تابلا سس شمع شنبستان فاطمه
هر آن چو زلف خویش پیشان و دهم اند
تا دیده اند حسال پیشان فاطمه
آن چاک که زشت مصیبت عجیب داشت
باز و سام سر زگر یسبان فاطمه

روید بنگ شکر گدایه بسار غم
 در خاک میسر از فضل افغان فاطمه
 دماغ نذر دروغ غم را فرو برد
 و یک شمر از آتش حرمان فاطمه
 از غم دوستان علی زهره چکد
 زین بلخی که غنیمت بر جان فاطمه
 طوفان فوج را بگریان فاطمه
 سبکی که سر نهاده بر آمان فاطمه
 یقیناً بهر یوسف او را سفند زدند
 که گذرد به کلید خوش فاطمه
 که زید در محبت الماس فاطمه
 الماسی بار دید آفرین فاطمه
 خون باس داغ داغ دوش آفتاب بر بدن
 کاغذ شکر و شیر دامن در شکر نجیب خون

بنده مستم

ازین به تیغ حکم میزدیدین جلالت
 خلقی که به سر بر دل بهاسی میزنه است

ای دل ازین زیاده هم اندوه من کن
 جا که نماده از پی جان کوغان بجا
 حال جگر سپر که با آنکه شکر خون
 هر قطره که شعله صدمه در قلم است
 نقیب و احببین جب که ابل روزگار
 بر باد شنگان بیایان کر با است
 غم نیست گرفتار عبادیت غم
 در دهر و کج رحمت غفار خون بجا
 در جاک که کبود فلک چاک کیمشان
 از دست جا بگذرد از یاد و این عجز
 عطشان چنین سر شک کو آب بر عجاج
 از درد و داغ سینه زهر او نفعی است
 از جرق خاک نشینان کوی درد
 خاک جهان غم زهر درد من چیست
 ای دل حرم اگر ز غم آید خادری چیست
 گیسو شاکه بر دلی افتد
 و ایست کینه فزبان زبانه اشتد
 دامن شامه صاحب دو کجاست

در خاک و خون فنا دہ حسین تو با علی
چشم مدد شاہ حسین تو با علی

بیت دوم

ای چمن پردہ شب در دشت دیدہ باد
دزدیدہ ات سیرک کرکب چکیدہ باد
شام امید رخت عیبت سیرک
سبز رشت حسرت دیدہ باد
صبح گداز خاطر دسر اسے سن
چکیدہ آبگوش ماتم خمدیدہ باد
در سیر شورش گل یکیند
کفن چاک دیدہ باد
زہر ادرن خاک شکیب مجان
پیرا زین ذوالجناح
خون حسین یکیدہ از بال ذوالجناح
اسے روزگار دست خجایت دیدہ باد
سیر ازل بیت رسول از خباب خوش
دست امل خوان تبا کشیدہ باد
آکس کر آب دوانہ بار و زشتک غم
مغ جانش از نفس تن پردہ باد

و آنکس کہ از تحمل طاقت بریدہ است
در صدر زہم رحمت حق آرمیدہ باد
و اسے اشک رخت تقبیل آسمان
بر رویے آرزوی ظهور سے دیدہ باد
پارسی بقی شاہ شیب ان کر بلا
کو رخت پیش چکستے راہ کر بلا

مرثیہ کو دیگر

یکیدہ جسم آمدہ صبور و قرار رفت
عیش نمان و فوشلی آشکار رفت
نشو و نما تم سدا ہر شہ بخون
میز دل بود غم بیکر کار و بار رفت
در کوچہ بند شہر تقارب خستہ خانہ ساخت
کشتہ خیرہ خیل اجل شہر بار رفت
افسردہ لغوہ ہمای از اراں خزان رسید
پژم وہ جلودہ با سے گلستان بار رفت
بنفاست و دو دانش ماتم زنجب و خود
آب ترانہ اسے ترانہ جو بیبار رفت

آن گنجی که زافاش از غنیمت بیاید
 بیستار کیسوسه زینم تنارفت
 افغان بیلان نشو و کم روزگار
 زین کلینی که از چین روزگار
 تا از تنارفت جگر پاره رسول
 از دیده پاره های جگر در تنارفت
 از دست و دینش از یاد فرشته بود
 با دو دوست و غبار دول به غبارفت
 باروی پر غبار و غش به بجاست
 نازش زرب و زویر و خوشوارفت
 هر صبح از زمین و حسن گوشوارفت
 ولای پاره پاره کشید و طشت طشت
 زان باب که باشد الماس هزارفت
 که روزین و صبح که جان به بجاست
 زین نیشتر که در سر جان به بجاست
 در لب نمانده هیچ سخن که بود
 تنب که در از آنش شمس دارفت
 خدان که کویست دیده غمیدگان که غم
 در دینش و در بستر لب جویدارفت

در دینش است پای فزیدن شمال را
 سیلاب گریه یکباره بگذارد رفت
 تا در لباس جیب سپاسوارفت
 خوشدود لباس عزاسایه دارفت
 زین پیشتر نبود کوکب دین عزا
 از شعله های آه بگردون تنارفت
 بدول سپاه داغ ازین روز ساختند
 بر جاش که تیره ازین روز ساختند
 جانها در کیمیا محرم گداختند
 بدول نشاط طارفت غم گداختند
 برداشت با شعله این داغ محرم گداختند
 صد خشم تازه بر فر رفتند
 از تاب آید یک و یک و دم گداختند
 در جوش گریه عالم و دم گداختند
 از خشک و تیر آید و در دم گداختند
 زنجیرین و شادان تیر در دم گداختند
 از داغ صبح شمس این داغ بر دمید
 گداختند با آغوش شمس گداختند

بسیار دیده شد بگدازند غیر لیست
منو این چنین در رخ بلا گداختند
زین جام هم که دادند را عدم کشید
در کشف داستان قضا و قدر گداختند
جاننا ازین حکایت به هم سوال
هر جا شدند نکته دران گداختند
حرف جواب در لب هم گداختند
ناختم از غم غم از غم گداختند
از داغ زار سینه بگویم گداختند
از تاب آتش غالی بگویم گداختند
در طبع آهوان حرم هم گداختند
بر خاک کعبه صاعقه این هم گداختند
آتش باب چشمه زمزم گداختند
از شوگر سونگهان صد تک گداختند
در قلعه از دودیده بگویم گداختند
آب زن به آتش مای حاکم گداختند
تفسیده سینگان قفس هم گداختند

سوز شفاعت تو پیش نصیب باد
آتش دمان کوره نامم گداختند
آه از دیکه خیل سایه تو بیل
از دود آه جلاوه بگویم گداختند
اسک بر تو ختم تشنه بجای تشنگان تو
از غصه یک دکان نامم گداختند
بجای کرب باطلش آن نابا
از هیچ باد رخ کشیده است آب با

بخش دوم

افاده دل ز پوده بدو مصیبت
صبر و سکون نمانده دیگر مصیبت
الاس ایزه تشنه نفس در غم من
گردیده شورش و جگر مصیبت
بر تخی اهل زده شمشیر بی جات
یانه هر چه گشته شکوه مصیبت
پچیده و دوا تشنه بیدار نمایان
در قهر و کان شام و حره مصیبت

سنگینی پدید اجباب کو را
 در یکدیگر شکسته کرد مصیبت
 از پنجم خانه رشت بدو چرخش
 علامت سراسرست قعر نظر و مصیبت
 گردیده باشند سپهر یار و مصیبت
 رنگ زره که دیده چرخ و مصیبت
 در طرم از طس طس است اشک گرا و مصیبت
 غفلان شده است اشک گرا و مصیبت
 از خاک و خون بود بر و مصیبت
 رخسار زینت لب و مصیبت
 با فرقه که سرب و شام برده اند
 زینت چگونگی برده و مصیبت
 بلبل خوش بال طپیدن کشته و مصیبت
 پروانه ها که سوخته پدر و مصیبت
 گر دیده در کشش غم و مصیبت
 از وقت دل ریخته تر و مصیبت
 زنده از تجلیش آفتاب و مصیبت
 در کام جهان گردیده مفرد و مصیبت

نخل که می کشاد دل بوستان او
 خاکش کشیده رنگ بر و مصیبت
 صوفی ازین غم جا بجا می کشد
 این نیست گرد با زمین آه می کشد

بند سوم

قربان ازان زبان که میدان کرد
 از ضعف شد خوش بر خوان کرد
 افغان ازان زمان که شمع شبنان کرد
 بردن بهای گران از پیر و خان کرد
 آه از دست که بر گران از پیر و خان کرد
 کشته جمع پیش پایشان کرد
 زینت دیگر که زبان ازان کرد
 بر دو گار به هر دو گار کرد
 زنده را جل کجاست که در شمع زنده کرد
 زنده را جل کجاست که در شمع زنده کرد
 زنده را جل کجاست که در شمع زنده کرد
 زنده را جل کجاست که در شمع زنده کرد

ناخوش دروغ لالہ سبیلانی نکلند
 دناشست از غم بجان کر بلا
 از غم تریش ز سہم جافت از غم گار
 بسیکر ز زبیران کر بلا
 ہرگز کے زخیل تا شایان نہ کرو
 عید کے کہ روید چہ جہان کر بلا
 جان جال شاید رقت فرورداشت
 گلگونہ زوغ ن شہد ان غم
 گرد دسات عفو نصیب کسان کر بلا
 روز جہان از دفتر دیوان کر بلا
 مغایان غم اشک اندہ بیان
 بالاکر غم شوق طوفان کر بلا
 آورد ہار شہم جگہ بار دوستان
 غنیمت چین بگو شہر حال کر بلا
 سرخچہ صبا شدہ از غم گریبان فاطمہ
 دران گل براسے گریبان فاطمہ
 موسے کز شادش مرزہ ہر کردہ زمین
 بلو سہاسے غریبان فاطمہ

از دود آہ مانیان کردہ آفتاب
 جگہ سب کے بشائے دیوان کر بلا
 بزوریش کردہ سرور غم از غم غم
 کز بافت ادب بخون کز بافت
 آفتاب تالیہ لالہ لکھن کر بلا
 از لب بکایچہ خوردہ غم و غمہ در غم
 تا لب بکایچہ خوردہ غم و غمہ در غم

بند چہارم

داد از جفا سے اہل زمان داد کیا چین
 فرزند اتلا سے تو فریاد کیا چین
 دیوان شہزادہ کیل آباد کیا چین
 درد نہ نیست کیل آباد کیا چین
 بر غامین و غام بر غمہ و غمہ کیا چین
 دناشست از غم بجان کر بلا
 ناچینج دناشست از غم بجان کر بلا
 داعی جو داغ چہ تو نہ سہا کیا چین

دشمنک و قوتن از یکدیگر بپیدند و دشمنان
 از چاک سپید دل بر آفتاب دیا حسین
 از ضعف تا نفیج تا بنی رسد
 دست نفس بر آفتاب من و دیا حسین
 در روز شکرستانه نمایان زود دل دیا حسین
 روز چنین ستاره و بینا دیا حسین
 بر لعل شیر خواره کشا و زشتیست کین
 در جهان شست ناکب بیدار دیا حسین
 انداختن دل و جگر با دوست هم
 بزمه سفرش اولاد دیا حسین
 قاسم حن اناده دهر و ادا دیا حسین
 مهر و بس دگر نماند عابدان
 بجاده ما بر آب گلشن بجا دیا حسین
 از بیج انک حضرت بجا دیا حسین
 زار است حال اهل فلک بین کز عشق
 خون آب گریه بر دهن داد دیا حسین
 از دیده های اهل عزا کو بهینکند
 در کوه و درشت و طبع بیدار دیا حسین

در روز باران است غلغله شفاعت است
 شورش نصیب باقیان باد دیا حسین
 بر عاصیان است جدت ترس
 مارا جگر هم باید از یاد دیا حسین
 مخلوب و خوشی نشسته ظهوری تو چه
 در دایره دوا ای ادا دیا حسین
 روز شهادت گریه با نوا شیب بود
 جان شور است گریه بر اسرار عید بود

مرثیه دیگر

ایام و هم است به باغ سر نشین
 روز جدائی آواره از خود جدا دین
 بجز گریه آب روی بسبب ادا دین
 فدای عشق و نیت ساقی اهل عشق
 نفع از حال ما چه کم م بلند کرد
 گریه و زنده و در دگر دوا دین
 بجز از طرب بلال آتش نشین

در گشت در دو صله را نخس و سته
خوش نیک پیلوسول خست بر این
گر قیسه نمائند که خاک بسیر کنی
بر صفت تکیه کردن درون چپ
بر بیلوی محبت گردن این بویا نشین
بزدل که سالد جا کاه این سزا
از تو که نفس نه کنی آه این عزا

بند دوم

اجاب پاک جیب بدمان سپرده اند
کام زبان بناله و افغان سپرده اند
افتاده از تنی روش بل روزگار
آتش بنیشتن بدین سپرده اند
در شک جیات نمائند است چاشنی
نیم ارجل بطیبه این فغان سپرده اند
از چشمه داده اند به کس از چشم تر
وز لاله دار غول بیابان سپرده اند

در روز شد ستاره از دور آشکار
افلاک پشت دست بدینان سپرده اند
لبه به مانده اند شمال و صبا یاب
آرست پیچیدگی کل کرده اند
لباس در سوزی خنق کل کرده اند
سرمه کلید خانه سماک سپرده اند
از خون کشت رحمتی برده اند آب
لب تشنگان که دشته لبیان سپرده اند
گر نین خون ملائکه بسال کر بلا
خلیقه تفریحی فای کر بلا

بند سوم

عین بشنوا الا ان زمان و خطر پیش
آمد زیاد این زیاد از نظر بیس
بیس شام برده سیر دران سپهر
صفت سیاه با دین خیره مهر پیش
منزله گشت گشت این بلجم پیش
نوی پر چه دیدن خلق پیش مهر پیش

در راه و آفتاب فروخته روشنی
از روشنی نمانده ز شام و بزم پیرس
در سینه صدت شده خوش باله گیس
دیزجر در دوزخ کن ووز گیس
باش ز یکجای خاند این غم خاد است
و جویای است ز روی ز شام و بزم پیرس
در شعله غم و دوزخ و بزم پیرس
خاک است چشمه گیس از چشمه گیس
انداوه خاکش صدمه گیس
زخم که خون شود دولت از جان گیس
وزیش غم خاند از بزم پیرس

بند چهارم

چای کشته جبر چای کشته غم
سختی شست و شسته آهین با غم
صفت است کرده غم چای کشته غم
بروش و دل زود و بزم پیرس

راه هوا شامه زبان برگشته آه
افتاده چرخ و دین از دایه غم
هر دم هزار فقره دل چای کشته غم
کویان برون و دین از دایه غم
از نایابین و دین از دایه غم
سوز دل از دین از دایه غم
سود نشا و عجب از دین از دایه غم
امرو زان محال که دین از دایه غم
کردم حلال از دین از دایه غم
خود را شیب و خسته دین از دایه غم
نادر قضای عشق کسی جلوه سرخ زود
بنشین سپاه پیش با غم
بیجان کمان حال چای کشته غم
ایو اسکے بلو از دین از دایه غم
بر خطه گیس و دین از دایه غم
ی سازد از دین از دایه غم

بند پنجم

شمع از آن مصیبت شاه متشنج گریست
 رویشین چراغ هم ازین غم خنجر گریست
 تا نعل زش با حسن گشت زین برپوش
 طوطی چون پیش کرد پایت گریست
 کمان عقیق بین چو قدر پاره گریست
 از تخته کیدک کوه شترین گریست
 فصل ببار کرده گل این داغ جاگدار
 از جوش ناله نامد چون بزین گریست
 لبهاست خلق قتل در خنده گشته است
 نگین مصیبتی که بین و بین گریست
 که دیده میست گریه اش درین گریست
 بکس گریست بنگین عاک زمان
 محبت نخل باقم زنگین عاک زمان
 خشم تو از خوان بدیل با بین گریست
 داغی تسدید چرخ که صد شعله گریست
 از سوز این سبک آمد آرتین گریست
 دوران به ناز پرور زهره پری گریست
 کینه ز غم ششم و بیان نازین گریست

از زینش غم گر جان فروخته است
 چاک میگریست بر لگان فروخته است

پند ششم

از چشم تر چو سیل که بدست و گریست
 زمره دگر که رو میان داشت
 و بیا که از دگر که چو دراز داشت
 با بوی جاس که در پیچ و گریست
 پیانهای عمر و سادیت شکایت گریست
 بر جا دین سادیت شکایت گریست
 در زخم غم سوزناک شکایت گریست
 فروش بین شکایت شکایت گریست
 نگین ملی چو کوه نیل در ده روز گریست
 در فصل لاله خون و دل از گریست
 از دو آه لب شکایت است روز
 به شب هزار ششم فزون به گریست
 بادی که می دوزد ز نجف آه گریست
 شب بر سر که چو آب پسر گریست

این دود آه نیست که میخیزد از نهاد
باز نگاه شاه شبیه آن گویا
چاکستر دل است که غم میبرد به باد

بست بستم

این دود آه نیست که میخیزد از نهاد
باز نگاه شاه شبیه آن گویا
چاکستر دل است که غم میبرد به باد
چون آرم سپید که ازین غصه زار شد
گلگون چرخه که ازین غصه زار شد
از غصه سلا که شیر خدا میبرد
صبر و شکیبایی میبرد
دوران نشد که روزی غافل چو شب کند
این کار را ساخته عادل لقب کند

میشه دیگر

شکریه دستبازی بکنان بگو
آه از برای فتن جان پاییز شد
چون آرم سپید که ازین غصه زار شد
گلگون چرخه که ازین غصه زار شد
از غصه سلا که شیر خدا میبرد
صبر و شکیبایی میبرد
دوران نشد که روزی غافل چو شب کند
این کار را ساخته عادل لقب کند

آه و فغان که قوت آه و فغان نماند
جان نماند زار مردن خود که چو جان نماند
باز شک پاره های جگر زفت در کنار
احوال دل میبرد لی و بیان نماند
از نشسته جانی گل بستان نماند
آه و فغان که قوت آه و فغان نماند
جان نماند زار مردن خود که چو جان نماند
باز شک پاره های جگر زفت در کنار
احوال دل میبرد لی و بیان نماند
از نشسته جانی گل بستان نماند
آه و فغان که قوت آه و فغان نماند

برفوق

تاجیک گل فروز داز دست شایان
 دست مبارک من با جگر گزیت
 لبش که یک غبار نفث را زد
 در زیر خاک خاطر خور لبش گزیت
 در روز خوش خاطر از جمیع تر
 خوراک که از تو خوشتر گزیت
 گوینده رود شناس جهان در خاک خورشید
 زین کان در درنگ خورشید گزیت
 خنک سدره را بکجا خورشید
 دست خجای خورشید شایان
 گردیدیم فراتر از فرق پر گزیت
 میراث نظم فرق در سر بلا
 بیاد خلق ششم نظامم
 از دلمه دیده باغ بخت گزیت
 امر دلمه نبوده بود در پیش بند
 سوخ شایان زین الماس خنده

بند سوم

کردن بنیر با رسم این عمارت
 در روز جمعی پای امیدش زجا زد
 پلایا به طے طاری اندوه پیش نه
 تاخذه حریت با کسی این عمارت
 گرسیمات ز خاک سحر گزیت
 خاک سیمت بسیر گزیت
 بشکوه نقیض ناز رحمت از دجبار
 روز خوش چون خورشید گزیت
 افغان صبح داس اجل آسپاس
 در سینه نوز دانه این آسپاس
 واد از خجاست بر جگر بین آسپاس
 جفت است ازین طایع تاجیک
 خواب یکید داز ازین طایع تاجیک
 بر سینه پای سوشکان باجیک
 غم از جوم شده سحر گزیت
 بیچاره کیل اگر گزیت
 خاک از برای فرق گل دلمه
 امر داز لطف گلستان جبار

امروز بی بسکندریه ای که با
ما چون غم بکشدن شد یقین دارد
امروز عاریت کند گر بسکندریه
نفرینده پای از پیرایه بسکندریه
امروز بی بسکندریه ای که با
از بسکندریه دل به پیشش صاحب دارد
از اشک شد بجز درین روز رخ شد
در ماه غمزه ازین شور غم شد

پند چرم

از درد ناوان شده تاب و توان غم
گر دید نامه مرثیه خوان از زبان غم
نیز شعله زشت لعل کبابیت و غم ملال
خاکستر است از غم استخوان غم
چون بوی غم بوی دل نه پیرایه است
رفت از بسکندریه شهادت کاشد و جال
نشدی که بوی دل از شیان غم

گر خضر اگر سر سبز بماند کینا
نیشخونی لب تاجل بیایم
نقد کند خفیت روی دنیا گر آن
گر ز سبک روی دنیا گر آن
بکشد از اشک های و یک خزان غم
نیزین قصه بی شده چینی کان غم
بیشتر سودا و غم آن حال دل پیر
افشاده گوی دل غم سوچان غم
صد و ده ایست سینه ارباب عاقبت
زین ناوک بباله جدید از کسان غم
از تاب سینه شسته شتر با آه غم
گر دیده در ستاره زمان زمان غم
غم با جهان جهان افروز زمان غم
شکل که گنج این غم در جهان غم
گر دو بیاض روز بیک سواد غم
گر دو در آن مسوده کرد و بیایم غم
بوی غم خندنگ قشایه غم
بر کرد و این خوان اجل پیرایه غم

نخ جان زغم گر تیرواند زغم نه جان
غم بسیار جان شده جان بسیار
بل موعج لب تیریه براسک نگاه با
در خون زرشین سینه تیرا در آه با

بند چشم

آه که شد عیشم گرفت اند
دل عزا علاوه این غم گرفته اند
ز سبب کار زنده که گمای فروش را
خفته زمانه از غمی دارم گرفت اند
خود را تمام گم کردین آنهم که بی شک
رنگ از کوه و دوزخ منم گرفته اند
گر دیده بر مصیبتیان عاقبت دارم
خایخ آن بلا و عیشم گرفته اند
آن گیسوی که مجروح دارش چو جام است
بسته اهل عید چو بیکم گرفت اند
در قصه کیدین خاتم زتاب غم
افلاک را چو حلقه خاتم گرفت اند

به هم دفا از دوق ابر حیدر اند
از غم حساب گریه چو بیکم گرفت اند
و یکس که کنز غم غم گرفت اند
بسیار حساب غم گرفت اند
عینی دمان از تاب زارشته بر غم
بسته تاب زارشته بر غم گرفت اند
خیلی عذر که از غم گرفت اند
بیکس لباس که غم گرفت اند
بلی خزان این غم گرفت اند
رخ و کبود دست و دوزخ گرفت اند
هر شاد سبک که بزرده از غم گرفت اند
دشمن بهای مجری این غم گرفت اند
کودل بلا از دوق که غم گرفت اند
زخمی که راحت دل و غم گرفت اند
نوش جان که غم گرفت اند

بند چشم

دیگر بوی سینه در داغ باز شد
 ز لای پتیر و حسرت گذار شد
 خالون چسب راه قاجون نمی بند
 گبستند بار بار کوشن فوار شد
 ایال بادناک جفا در روزگار
 به غراب طعمه سیر سباز شد
 که دیه گریه نور و فرنگه درون شد
 از مهر و پای شک فلک خفته باز شد
 میانه کار و بکام دل تویش اضطراب
 آسودگی نبود بدین تیر باز شد
 که نقاره در دوداخ غوغا داشت یک گوش
 قلماسه خلق کوزه سوز و گداز شد
 از رخ و تاب غم گمان بر سر آزار شد
 به جفت کوزه گداز و گداز سیر شد
 از سینه اسه یکب فروز و گداز آزار شد
 محمود را اسه خیمه بمان آزار شد
 از ششم جان بخت که آسید بفرمان
 قور بادان که ظلم بایل سباز شد

بیجا بیجا سے سزا داری نہ پید
 تہ خباہج یعنی ایک بیجا بیجا سے
 راہ سوال حکمت این باجرا بیجا سے
 گامی جواب مہربانی بیجا بیجا
 روزگار کا کیم و کھم و کیم و کیم
 بیجا کیم و کیم و کیم و کیم

این سلاهی نصیحت است
نمایان با عقاید و ایمان
نمایان با فوایدش
نمایان با کرم و برکت
نمایان با خرد و پند
نمایان با شادمانی و غم
نمایان با صبر و حزم
نمایان با خشنود و اندوه
نمایان با بخت و نصیب
نمایان با فقر و دزد
نمایان با آسایش و محنت
نمایان با مال و دولت

تنہا نام است چہ کردہ بخیل
 بنگر نہ فرخسیدل سپہ بولین عزم است
 بجا از تاب غم کونشک روز خضر
 امروزیہ پورہ ہے تراویک کو است
 برفاقتش بیدار تھا کسوت عرب
 از تاب و دروغہ فرخندہ کردہ روز
 و رویہ ظالمان مسلک کہریت
 آج بہرہ کردہ زیارت نیچاست
 بر شاخ از تافہ نہ نیچاست
 آہستہ رفتہ چہ خیالت چہ چرخان
 ز پیچہ پوچہ کز حکم سوس پاست
 سکن از روی صدق طووسی اوہ دجا
 از گنگو و ماسی شہشاہ مدعاست
 عاشورگانہ زیبارہ سال دہاہ
 نوروز و عید با ہم سال دہاہ شاہ

مرثیہ دیگر

باہم ہواست حرام است خرس
 کدو و میہ دل نشین غم چرس
 ابراخیم نبیون آہ دیو ز چہ با ہم است
 گردیدہ فیروز شنبولی و شوراسے
 نیم یکہ کلک دسر فرخندہ جام جہان
 سرادہ ویرین گل چہ کار بار مہی
 بیابا گریہ پایا کینستہ سار
 بکوردہ دم برانہ اندازہ سار
 روزانہ کن ہوا شک اگر یہ شنبے
 نیوز سہ سپہ بولین گریہ شنبے
 از گریہ بایں آج بہرہ و سر کس چہم
 جارس و بکن بجاہ چہ کردہ بجانی
 شعلہ کہ تیغ فرخسیدل این زخم موی
 بر منہ دل کوکتل این زخم موی
 دستم فلکچہ پستش مال تو دہری
 امروز در و پستش مال تو دہری
 روز شاط نیست دین از این نشاط
 صد سالہ غم پاست بہرہ روز مہی

شعر

نقش طرب زلف معلیٰ ام و زیاک شد
شب را هیچ بربیب ازین سوز پاک شد

بند دوم

خفتی که بود در دنیا صاف کوشش
دیدند در غم ابل جیب آب بنفش
انداختند با شش از سنجاک و خون
شایه که بود تحت زلفش بپیش
رویکه آفتاب زین گشت آیدین
ببر بنو سایه زهر اوجده شش
این یک پی پی کجصدید در زرد
بجز شش چون اگر تیتہ فغده کیش
عالم سپاہ ساخته گردن کورل
باد انجید ترم ازین چشم افروش
ازین معنی در شش گشت آب
تقصیر کرد با کف خاک بپیش
کیسو بدیدم در شش معجز شش
همز نو و منفرد معجز شش

مخیکه بال و پر نفس فو و کزده است
صد نامه بربیش آوردد هر شش
افتاده سایه از فک شاططه بیا
شودید هانده طرہ سیر و صوبش
بر دم صبا گلزار چو طرب چمن کند
خاک کے برفی لاله و سرو و چمن کند

بند سوم

مویا چون فرق شیدان خضاب شد
آغشته شکنا بربیل مداب شد
آن برزہ کہ دہم بنجشا سے آہ آفت
خفت عوا براسے نہ و آفتاب شد
نیز زبر شود فلک این انقلاب حلیت
آرام بخوری در سکون اضطراب شد
در بنم ناله زخمی بچہ بچہ تاب شد
تا نفس کیچہ بچہ بچہ بچہ تاب شد
بانظرہ ہای اشک نظر بچہ بچہ تاب شد
بیاپہ پاسے دار جگر کا بیا ب تاب شد

تیرت انتهای غم از وقت سبیل
 و ز حبیب ناله نفس سر حساب شد
 امر در درون سوختن کاشن نقاب شد
 و در درون طعنه که بکبریت خون چرا
 برابر نیست طعنه دانه ده آب شد
 خوش ز تاب نخست دانه ده آب شد
 فوج ملک بیال و پرچمی پند
 اندر بر دیده قبه گردن جاب شد
 گردون جابی از غم گان خوش است
 چشم از حبیب خایه لب ز خوش است

بسم الله

روزان که شعله بدین غم شعله را رخسار
 گل کرد رخ و بوی گل را ز دل رخسار
 خوش سپید نندید از رخسار
 این نام سر جانگذا ز جگر و بویار رخسار
 این نام سر جانگذا ز جگر و بویار رخسار
 این نام سر جانگذا ز جگر و بویار رخسار

ز شام غوطه داد دل خسام سوز را
 فوشت با که از آب گداغ اندر رخسار
 چشم گم زشتان همه بر کاله جگر
 از اجاسه سر دل را است
 قصرون ز صدمه غم در ترزا است
 در سینه طاق بندوی صبور و در رخسار
 تاراه کوی سینه پدید در کاله
 در سه گذارش از فرقه پادیده چار رخسار
 اندر سر خون کز دونه بر دوشند زندگی
 این گریه پای رخسار که
 شایسته بود مرد و دامن با رخسار
 از چهره پادیده اند
 تفاهت شام پدید ایام برده اند
 پینیزه هیچ مایه شام برده اند

بسم الله

روز غم است کلک خوش و دفغان
 دل را در راه و ناله دمی هسته بان غم

بادشاهی ستمگر از او است دامر کرد
 دلدار و نیم جگر باضمان کنیم
 کجای بستم که آیین قدسیان کنیم
 چرا که گذریم در بهشت
 ارتع خود خسته خدا سے بسیار ان کنیم
 فتنه دسے خدا سے بہت پرچہ میرا دو
 شست دعا خاک پر چیت کامن کنیم
 قریب بنیاد پرست اور یاد
 حبیب دوست غیب ریزین روان کنیم
 دستے عشق سنید دریں جگر
 نرسین افک راستم کاوش کنیم
 در تکیہ کے شہدا ابرو ان کنیم
 کہ ہم عشق شام کر نہ شد
 نو نے تیار ہوا حجاب اسٹھ
 از بخوری تبارک الفستان کنیم
 سے برا دید کہ فرقت نشان کنیم
 فتح حال غشت ازین سوختک آباد
 کہ مدد ہم بخود کند اور خوشک آباد

میرزا محمد علی

نیکویشتم
 نیکویشتم بر دلکیم ازین خصه خون نشد
 کمر بیاور تا که لالش نشد و دل نشد
 بیا مال شود و لوله اگر دید هفت ماه
 یک قفل کو که دست کش صد بون نشد
 غم بارناخته زده خون در شراش است
 زخم است که سینه جراحت کنون نشد
 درخت ماتم اند چاه و چو آفتاب
 پیووده پدیان فلک نیکیون نشد
 بیووه کرد و فرسوست استون نه نشد
 کسی که بید ز جبین استون نه نشد
 بر بختار شسته می را نصیب باد
 از غم و بون ترا که ازین غم بون نشد
 شکر زخت با درج فلک کشید
 از تاب آه شعله باو ج ملک کشید

از شایسته
مجلس
زبان نغزین دل کی سحرش کجاست
زیر طوطیست آسمان شوقی تا کرم دهان

لیکچر زار با نال نفس گشت ارشنا
 این درد خاص را چه بلا کام کرده اند
 از تاب و در گر نفس با غلیظ نوشت
 بنشد و دل که ناله چا بام کرده اند
 فیض جات زینتی فکند پست
 این زهر سر چیست کرد جام کرده اند
 امروز در شب اند غنچه غم
 ناشیوش از برای همین نام کرده اند
 این دانه نام ز بیدار شایان است
 صبح تمام حالیکه ان شام کرده اند
 درین درخت غافل موافق است
 خاطر نشان بیدار نام کرده اند
 ایام ازان بکام صین برین بنود
 کائنات روز شهر بار برین بنود

بند ششم

میگرد کاشن امر به جمل اسکریلا
 میگرد کاشن امر به جمل اسکریلا

از خاک راه ساختا سوخت زار
 هر کوبه است تخت زار از خاک لاده کرد
 در چشم برکت و خط با چشم کنید
 با دوش تیاره آنکه خلاق تیاره کرد
 از شب فلک باشک کواکب زینتش
 ریخته دوزخ در دست این تار کرده
 غل غل کشیده از آه می کشید
 نران با آه چو شاخ گیاه کرده
 اثبات و سنجیدی خود کرد و ریاس
 در جمل سیه ستانی گواه کرده
 روشن کنیم در یک چشم مردی است
 این کعبه مرا که کسوت کعبه کرده
 در ساق صین نزد کعبه بر کعبه کرده
 هم آسمان برین کرین کعبه گاه کرده
 در روز شش شش شهیدان شمع باد
 در دوشش مقام طوبی رنج باد

تمام شد واقعات ملاحوری

از واقعات ملاسیم غفره الله
 لغفرته العیسم وادخله فی جنت النعیم
 مرثیه نسیم علیه الرحمه

چو نام است که دیگر جهان ملاک است
 زاده امتیاز چو به بلال است
 بلال نیست که به اسمان علم شده است
 درین محال نیست پیغمبر ختم شده است
 چو شد بلال غم و فراقش غم شد
 طوع کرد بلال و میر ختم شد
 غمزد نام داد و مصطفی دین است
 با سکه احمد حجاب واجب این است
 عری کیست بجان که بادل ناشار
 بر روز قیامت پیش دروگر چه باید داد
 نام خیمه و کان بخون یک نام داد
 با سکه روز و رسته تا نسیم داد
 روایت است که چون سبط بن ابی بار
 کل همیشه بهار سیاقش بهشت و چهار

یک بلال بخاک زمانه یکس شده
 چو دیگر دین خاک سجده خا بر خیز شده
 نمانده بود که دیگر از عجبانش
 که جان خویش نماند ز لطف تو باش
 طلب نمود در آن حال بادل غناک
 خدات سر پرده را شده لولاک
 خطاب کرد که ای سبکیان ای زمین
 خدات سر پرده امم حسن
 و حقیقت است مرا ای گروه غمیده
 یکپوشش جان شنوید ازین تنیده
 مرکب و بلا با یدم شیب شدن
 چو نور و رنگ دیده نامیب شدن
 ستم به بنده اهل ستم کند بجلان
 منم که مکر که بلا شود غفلان
 چو ستم یکدیگر زایم کین به بدو ازین
 جلال زار نمایان کین به بدو ازین
 تمام از ستم آسمان است
 زنا ای ستمی آیام و ستمی نشیند

منه که جان اندوخته است که گوشت و
 چه بود که گریه می برات کرد شود
 جوان شنیدند از او آن رنج خراب
 بگریه گفت که است نور دنیا اجاب
 ترا چه کاری گشت این چنین باشد
 تمام طلب این فزون من باشد
 قیادگار خدایان دور از منی
 تو در دم چشم برادر منی
 چگونه داغ تو بر سر یاسین بندم
 بر دامن خود خنک یاسین
 بر گوشت نشین شد دامن من
 بر آس داغ دل ابدیت من
 چو شاد زاده شنید این سخن از آن مولی
 خطاب کرد آن شهسوار او دلسازی
 گریه گفت که ای اخلاص من
 نموده است وحشت من امام
 که اسیر چو رسیدی بهشت کرب و بلا
 بنده است کرب نشسته سید شهسوار

بیا که تر از شعله لب میسوزد
 چون روزی که خورشید ناپدید کند
 درین ساله دین مرا ادا کردن
 بجاگ مقدم او جان خود را کردن
 که بسته امام حسین زنده جان بیاورد
 درخت خشک است و خاک رست
 درین ساله جان من آستان خاک درت
 سبزه من و آستانه زندلیان
 چو ستم خن کرد شاه ریاض جان
 خطاب کرد ای غنچه ریاض من
 و صیقلی بدست من کرده است من
 زعفران شمع شبنم دین امام
 که من را بچشمین عالمی کنم دانا
 زنده ای که همه نام و بار کرب و
 غلام و خرد و لایق بر کرب و
 بوضع جان منم تو را منم
 پس آن امام بگریه گفت چو
 پادشاه بگریه گفت چو

کہ ای گروہ غریبان براسے شہزادہ
 کیند بزم عروسے ز لطف آمادہ
 چرا کہ وقت شہادت غریبان شدہ است
 چنین شہسوارت غلط نصیب شدہ است
 خبر رسید بگردن کہ سید اشہدا
 گرفت بزم عروسی بدشت کرب بیلہ
 تیند خیمہ از بردہ اسے چشم یک
 باس نیل بر کردہ زین الم چو فلک
 چو خیمہ شوق صبح آید و نظر نور
 کہ بود وی فلانی ز آب گویوی دور
 بچاسے قالی این بار گز جانب عرض
 ہزار غل چشم یک در آن شد عرض
 بہر بہت دان پردہ ہاسے ز نبوری
 گرفت صبح کیف شہداسے کا فوسے
 نندل کرد ز راہ لب بدشت شادی
 نہاد کردی خود عرض تخت دارا داسے
 قضا گرفت علامت بد صفت سلم
 کہ سر نوشت قدر رکند بلور بزم

دران سالہ عنوان بعد شکلیائی
 شروع کرد بکار نشست آرائی
 کہے نبوزانسان در آن بیان سوری
 بجز حاجت فلکان و فرورورے
 بنجا کہ مقدم آن شاہزادہ سوز گداز
 فلک نمود سر خود پوشش پانداز
 ردائیت کر آن سرد جو بیارید
 ز لطف دختر و داماد و فلش راطلید
 بگر گرفت کہ جانم فداسے جان شما
 نیم زیادہ یک چاشت مہمان بجران
 کیند صبر و بیاری عایت مہمان
 کہ لازم است بیا لم رعایت مہمان
 کہ من و صلیہ این است گفتگارم
 باین سبب بچین عفتے گرفتارم
 خطاب کرد پس آئو کیوسے تشہ دلان
 خصوص ما و قاسم ہم شہزادہ
 کہ بگفت لای حو بان شہزادہ
 کہ بگفت بزم عروسے تمام آمادہ

جواب دیده زانسانه بری کار آید
 که نخل قاسم غدیده را بب آید
 که روز تو زید و نامم و سنان است
 سبک چون دل از شب چنان گان است
 غرض بجایه فاخته قطعه فرمود
 غبار گنگ ز آینه دلش نبرد
 که داشت بسترش عامه بعد شای
 نشانش از زه غریب تحت درادی
 زلف خطبه از نشاند شاه سپید
 زهرست بهم عقیده با خورشید
 چو کرم کاغذی شد بادل ریش
 که از سپاه مخالف یعنی آید
 خطاب کرد بسوی سپاه شاه شهید
 مبارز طرقت آخواب می طلبید
 چو شاهزاده شتید این سخن چشیم
 سبک دوازده جاست آن رنج جناب
 اراده کرد که پیش بران و خزان
 عروس بادل چون گرفت دامش

بگرفت که چای بری چنین دلشاد
 فدای جان نوری نوجوان نو دراد
 که از ذوق تو ز سحر گرچه شودم
 ترانه نیمه از سحر گرچه شودم
 جواب داد که است نور دیده زهرا
 گل حلقه ام از زبان شهرزاده
 چو این تنید عروس از نهال آزاده
 خطاب کرد که از نهال آزاده
 زار بر ز قیامت چو نهال آزاده
 دران بیایه چنان بیستاید
 روایت است که قاسم شش پیرش
 نموده باده است از شش پیرش
 خطاب کرد که از شش پیرش
 ضیاء دیده زهرا که از شش پیرش
 مبارز قیامت میان سایه ناس
 بنزد شاه شهیدان باین نشان
 بگفت این دوران گشت بادل نین
 رسید تا به بنده ام باین

خطاب کرد که ای لایم دیدی زهر
 خداست نام تو اکنون مرخصم
 که جان خویش بجاک دست فدا سازم
 تن منم فدای تو که بیاست
 چرا که شکر از بیک تحت درایت
 بخت طیب بخت بد بخت درایت
 منور بپوشیده بخت درایت
 دواج که زبان بیکان نهاله آه
 وطن میان نظر کرد جانب مادر
 که بود و غم و غم خویش در آرد
 بسوی آن که غمیده چون نظر از احوال
 چو دید و دید که آن غمیده چو پیش که منت
 نشسته بود بسوزد که از دست آید
 ز دیده اشک چو ابر باره ببارد
 غمیده بود و زانو که چو بخت آید
 سر بر کرد و یک که بود و بعد از آن
 ز پیش نشستی آن نهال آواره
 بیک اشک میان بجاک غماده

ز تابشنگی از یک که اعطش کرده
 پیشی باورش غماده است غش کرده
 چو شانه زاده فکر ز این حال را
 نموده چاک گریان صبر و حله را
 ز روی لطف نظر کرد ز این غم
 گریست مادر و زن غم خویش
 که داشت روی چو بیکان غم خویش
 سوال کرد زان حالت برادر خویش
 که گفت که ای مادر بپوشیده
 چه واقع است با این که بپوشیده
 که افتاده چنین بزمین و پیش است
 که در مصیبت او عالمی سیم پیش است
 چو مادر این خون ز روی غم خویش
 چو شام با تیان حالش پشیمان شد
 که گفت که ای مادر غمیده که مادر
 که ز غم خویش غمیده که مادر
 بلور تو زین اضطراب و غم خویش است

ز سوزش گنگی از بسکه با بعلش کرده
 بروی دست من افتاده سوزش کرده
 کمان آب خاشاک بسوزم و بگریه
 سگر که مردم چشمش را از آرد
 چو شامزاده شنید این حکایت از مادر
 بگریه گفت که ای مادر بگریه
 خوش باش که تا من روی در خانه نشوم
 بر آس تو و لب تشنگان بجانم نسیم
 نهال آینه به شام که من ببار آورم
 دین عالمه آله به بروی کار آورم
 چو این عالمه را دید شاه تشنه لبان
 گریخت تا سرم لب تشنه عالم میدان
 دید اشک فشانش به نوز و زود طلید
 پیرایه اسلحه خنجر قاتلش پوشید
 جلای آن کبرک شهید آل عباس
 گذشت بر سر عمامه رسول خدا
 و داغ کربلا بر آینه بدید و خوبسار
 چو آفتاب غروب به دود الجبلخ سوار

غرض از آمدن میدان از شیب گریه
 زمین به زیر پشم خود الجبلخ می نریزید
 خطاب کرد به جوانان که تشنه
 که ای گروه ستم پیشه بختکار دار
 چه واقع است که بقتل مال نسیم
 چه شد که آب بر دلا و مصطفی شنید
 عذرات حرم از جرم تشنه بی
 فاده اند تا که عابد بیار
 سبک کار بجای که عابد بیار
 گرفت از عیش و شکر لب تشنه
 نهای کار شام و خفا به سرم آید
 گریه زبات غمگونیان تشنه لبان
 چو این تشنه بر آفتاب تشنه لبان بدین
 خطاب کرد که ای کوفیل سبکسار
 که تشنه این بگذازید و نال نال کرد
 در آورید و پان آفتاب تشنه لب کرد
 کشته اراده میدان آفتاب تشنه لب کرد
 چو ستم قوی رو بافت آب تشنه کرد

[illegible]

زانو در نو و سپاهی و دستان
 نیکو کار گشت بیک زین اسپت باز
 چو ازین این سخن از وی شنیدم گریه
 که دست و پنج بخت لب علم گریه
 خض و غمیشدا ز ضرب تیغ شایسته
 با اسکان جسم سپرد جان لب
 ز چار کین تماشایان فغان بخت
 ز دوست اخذ از زشتان مان بخت
 چو گشت خانه زین خالی از سپاهی شب
 گرفت جاسه دران آفتاب هیچ تعب
 جهان که کب خود را ز زمین ریا
 بسان شیر قاصد سپاه آن قمار
 ز صحر اهل قلعت چو ببردان
 سراناد سے دین را بعه بیدان
 ز جوش شنبلی شانه ز چون و مانند
 بهر که خیمه بود و انجاش را گردان
 رسید چون بدین فوج خیمه حسن
 خطاب کرد که اسامه بگریه چون

چوین جال من در خاطرش من
 فدا می جان زبانی بزل برایش من
 خجانش ز لعلش شش ششم کرباب
 کینه اش جگم شش است اعضا هم
 یی نسو ده لب فشنگی است اعضا هم
 بنگ در دینفس شله در سر ایا هم
 اگر زشت آید بکم کرباب
 بهشت تو بر سرم دما زین
 چو این است پند زنده زاده سبک بین
 دوا سے درد جانت کمان امام بین
 ویندیش و گرفت آرزو مان بدیده ز
 در نیم حسن را جو جان خویش بر
 نین بباش که الحال چون گل خاداب
 ز دست ساقی کو تو خوشیوی سرباب
 ندر است که با آه شورش نیی
 رسی خیمه کیم است محمد عسری
 پس آفتاب مقدس ز راه عزت رجا
 گداشت درخشش خاتم رسول الله

از آن کسب خوشتر بود بادل غمین
فرخنده شگفتی اش یافت در زبان کسب
خطاب کرد در جواب از کسب
که اسے سرور دل خوشتر از کسب
بدر بچم که مادر با اسے حسرت
چو شمع خاک بسوزد اسے پندیده
که زور و سیئت امر و زنا اسے پندیده
در نظر رخصت حال مادر کن
بر و در کسب احوال حال مادر کن
پیش پای دی این بدین اسے
کسب شادیده سیرت این زنده اسے
که بدو این بچان زور و سیئت
نشد این من و تو و خود و سیئت
ز شوق من و تو و خود و سیئت
چو چید دید شوده است بیان فاکس
نشد بادل پر خون بیان فاکس
گهی به بزم و دی آن فاکس
گهی چو بایک آن فاکس

گهی بناله جانسوز و خاطر ناستاد
بگفت کسب کسب کسب کسب
غزای منزل و ماوای خالیت کردم
پاک سوخت و شور و سیئت کردم
خوار کنده شود اسے سرور و سیئت
آفتاب جلال تو دیدم در شمع
که چو بکام تو نام کسب بیت الاخوان
چو بکام کسب کسب کسب کسب
دین خیال بر آن کسب کسب کسب
که آنگاه نظر آن کسب کسب کسب
دش زدن او چون جاب شد بکسب
چون رسید که در و زور و سیئت
سپید و از رجا جیت آن کسب کسب
و دید و پیش کسب کسب کسب
چو یافت از شمع روزگار و سیئت
هزار مرتبه زرد و سیئت
خطاب کرد کسب کسب کسب کسب
بجمله تو و زور و سیئت کسب کسب

پین عوس چان دیدہ اش مریض بہ
 کہ دست و پای وی از خون دل خضابہ
 جواب داد کہ ای اود چہ سہ ہزار
 ہزار جان مقدس فارسی عظم باد
 پین یکتہ شدن از تہ شہادت است
 کہ جان فدای حسین کردن از سعادت است
 کجا روست کہین زندہ باشم و انجاء
 رسول اللہ
 کہار و است کہین شیعہ دل حسین
 کہ یک جان نماید فدای جان حسین
 بہرہ کوں شہار زندہ دشمنان حسین
 دین اسلام سے اود زاریا سے خدا
 بدی کہ دیدہ کا زمین مرا بچل سورا
 کہین ز دیدن من در زندہ ام بخوای دید
 کہ بعد ازین بجان زندہ ام سلام را
 چو ال بیت خنیدہ ازین سلام را
 زندہ بجاگ گریبان صبر و حلاہ
 ز فغان نبوت چنان فغان بخواست
 کہ نالہ از کجاست آسمان بخواست

دین سکالہ ہزار بختاب با فتنہ گ
 کہ از سپاہ خائف شنیدند ہزار بختاب
 ز جاسے جبت جگر گوشہ رسول امین
 چو آفتاب برآمد بعد خاندہ زین
 چنانکہ کرب و آمد بعد مدہ میدان
 بر اربعہ کرب و آمد بعد مدہ میدان
 خطاب کرد سوی ابن سید اہل نبین
 کہ آب دادہ ای رسول میر کرب خویش
 جواب داد بلی آب دادہ ام ز غرات
 ولی بدانکہ اگر تو سبب ہم شہرہ جیات
 خطاب کرد و کرب با پیشہ رستم گنم
 جان بعدین خبا پیشہ رستم گنم
 کہ اسے ہم تو مگر از رخ لافتنی نمی ترستے
 زود و افتخار شہ لافتنی نمی ترستے
 منورہ بجان اسب خویش را برباب
 نشستم سست سپہان کربلائی آب
 ہنوز دعوی دین می کنند و دنیا را سے
 کہ این چنین دلی مار از غم سیارہ را سے

چنان سست شدند این سخن ز شاه حسین
 خطاب کرد که ای کوفیان بآئین
 تمام حمله نمائید از رویه و غیره
 بدو که سبط رسول خدا غیرت کیم
 بغیر چوبه و ترشش در آورید زیا
 که اندک است بمیدان کردار شما
 غرض احاطه نمودند از زمین و آسمان
 بدو در وریدین خیل رفتند
 زین فلک خیاصل بهم کردید
 بدیدار و سست زین کس بود و نشدید
 قطاب بنده بادت که شدت کیم
 فلکند سبب قطاب سما و کیم
 که آسمان ز قضا نیست کافر و دود
 بسوی سربورین بنده و عالم نمود
 قضا نیست تا سمنان نیز نیست
 این تار نه یک از یک ان شقیست
 قضا ز تشنگی آن خست کلاصه ایجاد
 چون در ملک دیده با غدا و نجات

اراده کرد که آن پسر افغان سازند
 مبارک آن شاه راجه سازند
 ازین عالم چون تان از اندک آگاه
 کشیدند و دستگیر کردند و تعلیم
 غدا که جان تو اسیر خود دیدم حسین
 ملک نام تو از دست رادریاب
 ز من کس نیست زنده رسیده رادریاب
 چنان کشیدند زنده رسیده رادریاب
 چو برق جفت و چو مهر منقش شد
 چو من خن و غافلک اشتیاقا بید
 به سید چون ببرد شاه از آن سرور
 چو دیدید که آن کاف بستم
 به روی کشید آن تشنگی گرفت قرار
 که سر جاکند از یکپاش بخاری نار
 چنان عالم را دیدید سید اطهار
 کشیدند و در پیش خود چو خیار

نشست بر بالین آن امام زین
 چو جان گرفت سر یکیشین
 خطاب کرد که زنده بمانم
 فدای جان تو من شوم چو جان من
 ز زندگی شده ام آبله ز منم تو ای کرم
 که بار منم تو ای کرم
 نهین مبادی تو ای کرم
 تو ای کرم تو ای کرم
 نهین گرفت در آغوش آن نکو اختر
 رساند به در آغوشش بیدار
 چو دیده اش برده انتظار ساقی بود
 هنوز نفسش چون حیات باقی بود
 خدات چو دیده حالت غم او
 ز دنیا پاک گریبان بگسلد
 یک نشست بالین زار دیده کلاب
 یک چشمه زار دیده کلاب
 و من بادل خون بر سر او
 پر جان گرفت در آغوشش بیدار

باشش قسح ندیده را مگر آب نموده
 ز خون سینۀ آن دست و پا خنجر نموده
 کشید چو خون لب بر دیده او
 بگریه گرفت که ای الهیت پیگیر
 مرا که چو خون خاست احسان است
 چرا که چو خون ز منم این گل عروسان است
 روایت است که چون مادر این گنجینه
 چو شمع بر بالین آن آفتاب دید
 نماند دیدید آن سر و آوازش
 خضاب لبش بخون مخل نماند و آوازش
 من ببارش از غم گلستان شده است
 هزار چشمه خون از ترش او ان شده است
 جوان مسلم را دید یاد دل غناک
 فغان دست و گریبان جامه زار و چاک
 گرفت یکدیگر در خون طبعیده را و بر
 چو شمع ایام آن کوفت را بر سر
 ز خون قاسم فرزند خود و دانا یار
 بین فواسق زمین زار از دنیا یار

خوشبختی مستند اگر دیدن قاسم
رفت چون کمر با گردید قاسم
ترا دادا کردم جسم جان مادر
ملم را شاد کردم جسم جان مادر
فداست تحت دامادیت کردم
تقریبان غم و شادیت کردم
چرا دادی تقریبانست و گردید
فداست چه چشم گریخت گریخت
را همه داسه جان مادر
گل نشسته بستان مادر
گر زان دست بگریخته تو
چو بدای جان مادر
چو بدست دیده بستان مادر
پهین احوال بستان مادر
برایت جسم که کردم بیت
نمایم تحت دامادیت کردم
چرا اسر وقت گناهه بخش
که کرده بدایت راز میان چاکر

نیار جلدات یک خطه بنشین
که تا یاد بدلت غمگین
عروس از عجز رویت بقرار است
و خوشنشین ز غمگینان
غرض که طبل سخن و عجب است
و کاندید کن این آئین
من شکسته نهانیم این آئین
ز روی صدق و بیکیه بیان آئین
بزرگوار خدایا بخود و دات
موجودی با داسه طریقت نجات
بقی آنکه به سبب دنا ب بود
بجس علم و فضل و رحمت
که خفیه و شرف و فضل و رحمت
نیکند که بی غش و رحمت
پور روح نبوت با داسه سلیم
و در کوشش و شرف و رحمت
علی انصاف آن شمس و زلف و رحمت
که در بدایت و عجب شاد و رحمت

چو از شهادت آن نور دیده شد آگاه
 بدید چو چهره اسود آرد آب سیاه
 بقی باقی ادلاضاح سبب بنی
 خصوص هما حیلین عصر غفلت مهدی
 کرشمیایان همه را از ریاست جانی
 بجانب دل هر یک ز رحمت جانی
 بدولت انذل شان نیت جهانداری
 عز و روشک و صد کلاه دم آوری

بختی از کرم ای بادشاه هر دو سرا
 گناه تو سندی داران شید الشهدا
 ز لطف خود همه را در جهان عربی کن
 بکوری دل اغیب را که بلاتی کن
 بکنده سپاه کس که سوادتت بهم
 و گرنه از همه کس بنده و رسیده ام
 خصم من که درین گشتان نسیم تو ام
 پیغمبر کسکی تو نیست ندیم تو ام

تمام شد واقعات ملاسیم

مختار بندہ ای مولانا ملا مختار من کلام میرزا محمد خان نصیبی زنک کہ مان شایانی

بند اول

باز این چه ناله است کہ با آہ توام است
باز این چه فتنہ است کہ دہر در ہم است
باز این چه گریہ است کہ ہر دیدہ پر ہم است
باز این چه شورش است کہ دغلیں عالم است

باز این چه نوحہ و چه عزادہ ہم است

باز این چه شملہ است کہ از کام آن و این
باز این چه شورش است در آفاق کینین
باز این چه ناله است کہ از دل بہ است کہ از دل بہ
باز این چه رستخیز غلیبہ است کہ از زمین

بے لطف صورت خاستہ آتش عظم است

با چرخ سال خورہ نہ در پشت روبرو
کے قد خمیدہ راست بن این سخن بگو
دو قسم نہان زمہرہ ہمین بود گفتگو
این صبح تیرہ بازو میس از کجا کزو

کار جهان و خلق جهان حملہ در ہم است

گویا زمین ز جاکے فلک دارد خطر آب
گویا کہ آتش آمدہ بیرون ز جاکے آب
گویا شکستہ باد فغان چرخ را جاب
گویا طاعون میکند از مغرب آفتاب

اکا شوب در تمامی ذرات عالم است

اگر گویش مصیبت غمنا بید نیست
اگر دانش بہ شورش عقبابعد نیست
اگر سازش مشوش غمنا بید نیست
اگر خوانش قیامت دنیا بید نیست

این رستخیز عالم کہ نامش محرم است

در برہم غش و فخرش کہ غیر از وصال نیست
در اوج نہ سپہر کہ جز وجد و حال نیست
در قصر کہ پادشہ کہ آن را مثال نیست
در بارگاہ قدس کہ جاکے ملائیت

سہرا کے تہیان ہمہ بزرگوں غم است

ارض دسا چو ہیمان نوحہ می کنند
دلیہ و پری و الہی دجان نوحہ می کنند
دش و طیور و کر و بیان نوحہ میکنند
جن و ملک بر آویسان نوحہ میکنند

اگر با عزت است اشراف اولاد آدم است	
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین	پرونده کنار رسول خدا حسین
بند دوم	
شکیده لب چو چشمه چشمان کر بلا	از سیل فتنه رفته ز دامان کر بلا
امواج و لطر خورده همان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا
در خاک و خون فداوه میدان کر بلا	
گر بر زره و ابرو فاش میگریت	گر ابر قطره و ابرو فاش میگریت
گر چه رخ کج مدار بر او فاش میگریت	گر چه چشم روزگار بر او فاش میگریت
خون میگذشت از سر الوان کر بلا	
فرمان ده قضا و قدر بهر اتحان	بگرفت وعده چون ز شهنشاه انس جان
از کوفیان نمودگر و همیشه میزبان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت همان کر بلا	
بر کر بلا می رنج و بلا با حسین رسید	بر او رسید آنچه بهایست و دید دید
زینب بناله گفت که جن و ملک شنید	بودند دیو و دهمه سیراب می گید
خاستم ز قحط آب سلیمان کر بلا	
در کر بلا به گفته مردود از ابد	چون ابن سعد از ره نخل و ره حسد
بر کشته گان کرب و بلا آب کرد سد	زان کشته گان هنوز به عیوق میسر سد
فریاد اعطش ز بیابان کر بلا	
نگرفته هر دهر گلای بیغرا شک	نگرفته اهل شهر گلای بیغرا شک
نگرفته خلق سحر گلای بیغرا شک	نگرفته دست داد گلای بیغرا شک
زان گل که شد شکسته به امان کر بلا	
آه از دی که سر و اعدا نکرده شرم	آه از دمی که کمتر اعدا نکرده شرم
آه از دمی که کمتر اعدا نکرده شرم	آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

اگر دند رو بہ نیمہ سلطان کر بلا	
آندم خاک بر آتش جہرت سپند شد	اگر خوف خصم در حرم افغان بلند شد
بید سوم	
کاش آن زمان زمین چو خاک نیکگون شدی	کاش آن زمان ملک ز خاک انگون شدی
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شدی	کاش آن زمان سداوق گردون نگون شدی
این خر کہ بلند ستون بی ستون شدی	
کاش آن زمان کہ دست بدی دست کو فیان	کاش آن زمان کہ ظلم پیا گشت در جهان
کاش آن زمان کہ خصم نبی بود شادمان	کاش آن زمان کہ این حرکت کرد آسمان
سیاہ وار روی زمین بی سکون شدی	
کاش آن زمان ز شمع سیہ روز اہل بیت	کاش آن زمان ز شمع دل فروزاہل بیت
کاش آن زمان ز دروغم اندوز اہل بیت	کاش آن زمان ز آہ جگر سوز اہل بیت
یک شعلہ برق خرم گردون گردون شد	
کاش آن زمان کہ شد تن پاکش چو لالہ چاک	کاش آن زمان ز تیغ شدش چاک جسم پاک
کاش آن زمان بدشت بلا تشہ شد ہلاک	کاش آن زمان کہ پیکر او شد درون خاک
جان ہمایان ہمہ از تن بردن شدی	
کاش آن زمان کہ شاہ شہیدان ز دہر رست	کاش آن زمان کہ دست علی شمر شوم بست
کاش آن زمان بآل بنی خصم یافت دست	کاش آن زمان کہ گشتی آل بنی شکست
عالم تمام غرقہ در یاس خون شدی	
دین آتش ستمزہ تباہیست سوز حشر	این سوز اخگریست ازود در روز حشر
این سوز آہ گر نشدے دلفروز حشر	این انتقام گر نہ فتاوسے بروز حشر
با این عمل معاملہ دہر چون شدے	
آل بنی چو دست نظم بردارند	ارکان عرش را بہ تزلزل درآوردند

بند چهارم	
سنگِ ستم چو بر گهر مصطفی زدند	شمسیر بر سر علی مرتضی زدند
در از جفا به پهلوی خیر النساء زدند	بر خوان غم چه عالمی از اصلا زدند
اول صلابه سلسله اینیا زدند	
تا جور و ظلم و فتنه به عالم بشد پدید	بر هر کس آنچه خواست رساند قضا رسید
هر کس ز جام غم بچیان ساغر کفشد	نوبت به او لیا چه رسید آسمان طلبد
ز آن فرستی که بر سر شیر خدا زدند	
سنگی که داشت کان بر خولش قرنها	آن را قدر ربل بود به امداد کس قضا
وانگه بدست یاری اسما ربی و فا	بس آتش ز اخگر الماس ریز ما
افروختند بر سن محبتا زدند	
آن خرگه که پا بسره فلک بسود	آن پرده که پر دیگان را حجاب بود
آن نیمه که آل بنی جادوان نمود	وانگه سراق که لک محرش نمود
کنند ندانند سینه و بر که بلا زدند	
از تیغ بید رلیع بعیتان و مشرکان	از دشنه های خون خور دست مخالفان
از خنجر که دم زدمش میشد کوهان	از تیغه سیزده دران دشت کوفیان
بس نخلها ز گاشن آل عبا زدند	
بس خنجر که رشته و تار بنی برید	بس ناو که که اصغرش اندر گل کوشید
بس ضربی که بر سر شیر خدا رسید	بس ضربتی که زن آن جگر مصطفی درید
بر خلق نشانه خلق مرتضی زدند	
جمعی که چون گذر شده در بحر غم فرو	فوجی که داشتند به فریاد و ناله خو
آل نبی بناخن غم جمله کنده رو	اهل حرم در دیده گریبان کشاده رو
فسریا در در حرم گریا زدند	
روح الایمن نهاده بر آفرین سر حجاب	تار یک شد ز ویدان او چشم آفتاب

پندرہویں

چون شاہ تشنہ لب بدرم واپسین رسید	چون زخمها بحسم و س از اہل کین رسید
چون خمرشش بہ خمر شمر لعین رسید	چون خون ز حلق تشنہ آن بر زمین رسید
چون از زمین بدر دو عرش برین رسید	
جاری سحاب فتنہ ز بس گردیل آب	از شش جہت پیاپی چہ شد شور و انقلاب
ارکان لوح و عرش بر آمد با ضطرب آب	نزدیک شد کہ خانہ را ایمان شود خراب
از بس شکستہا کہ بہ ارکان دین رسید	
در کہ بلا ز بس سپید کینہ اسپ را ند	شد ہشت آسمان ذین شش طبق بماند
دامان ظلم بکہ غبارستم فشانند	باد این غبار چون بہ مزار بسے فشانند
اگر دازدیشہ بر فلک ہفتین رسید	
ہر تیشہ کہ بود بارکان دین زدند	ہر حربہ کہ بود بہر شاہ و مہین زدند
شاخ نہال باغ بختے را ز کین زدند	تخل بلبند او چہ فسان بر زمین زدند
طوفان بہ آسمان ز غبار زمین رسید	
تا آہ کشگان دیر عیش جلیل زد	عمامہ از فلک بہ زمین جبہ نیل زد
خود را دگر با تش سوزان خلیل زد	کیا بارہ جامہ و رسم گردون نیل زد
چو این جسم بعضی گردون نشین رسید	
پرتشد ز ما تھان فلک دیہان سر دوش	کز آب تیغ تشنہ لب و سے نمود نوش
بس خون بخورد خاک کہ گشتہ یمن نیش	پرتشد فلک ز غلغلہ چون نوبت خردش
از انبیا حضرت روح الامین رسید	
خاک لے ز سم سواران گیر و دار	بر خواست گردہر حقے اندران دیار
کز گز و گشت صبح بساند شام تار	کرد این خیال دہم و غلط کار کین غبار
اذا دامن جلالی جهان آفرین رسید	
ہست از ملال گر چہ بری فادات و اہل ملال	او در دل ست و صبح دلی نیست بی ملال

بند ششم	
گوید فلک که دیده ام از چشم اشکبار	خورشید در که داشت به سرتاج زرنگار
از سر فگنده بشو ازین پیر سال دار	روز س که شد بنیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه بر آمد ز کو بهار	
آه زین آید و شد سوز مهر گرده	ز خمی بجنده آمد و شد دل پر از قروح
چشمه با گریه آمد و شد بحر را شکوه	موجب به جنبش آمد و بر خاست که گوه
ابر س بارش آمد و بگریست نازدار	
اشک آبخان زویده بینا که بهر بهر	دل آبخان ز سینه میر آمد که هر ضمیر
دهر آبخان بر عثه در آمد که هر ایسر	عرش آبخان به لرزه در آمد که عقل بر
افتاد در کمان که قیامت شد آشکار	
آن خیمه که هر چه در و غیر آب بود	آن پرده که میزد و آفتاب بود
آن خرگه که نه فلکش یک کتاب بود	آن خیمه که گیسو و جوشش کتاب بود
شد سرنگون ز باد مخالف جناب دار	
قوس که بوده اند ز فول یک یک جلیل	خیله که داشتند لب احمد و خلیل
قوس که میشدند چو موسی ز رود نیل	جبه که پاس محمل آن داشت جبریل
گشتند بجه عمارت و محل شتر سوار	
باین کس نداشت بجا دوست بنی	باین کس نداشت ستم ز پس رحلت بنی
باین جفا که شد به عورت بنی	باین کس که سر زو این عمل از دست بنی
رودت الامین ز ارج بنی گشت شتر سوار	
داگد ز کوفه خیل الم رو به شام کرد	نوس که عقل گفت قیامت قیام کرد
بند هفتم	
گر این صفت بجه شیدان قدم زنند	بنگاه نشود خسلان این هم زنند
در آن زمان که فرو معاصی ز هم زنند	تم ستم جز اسکاتلی او چون رقم زنند
یکباره بر جسم دیده رحمت قلم زنند	

چون سلطان در گہ سلطان روز حشر	آیند سوئے موقف دیوان روز حشر
سنجید جرم خلاق بہ میدان روز حشر	ترسم کہ این گناہ شفیعان روز حشر
دارند شرم کو گنہ خلق دم زنند	
بہر نقاص خون ز بہہ دشمنان دین	از بہر خون بہا کے شہیدان ز اہل کین
بر داد خواہے شہد از روز واپسین	دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اہل بیت دست بہ اہل شتم زنند	
آہ از دے کہ باتن خون ریز چاک چاک	آہ از دے کہ بادل پر دلغ و سوزناک
آہ از دے کہ باتن صد چاک و جسم پاک	آہ از دے کہ با کفن خونچکان ز خاک
آل نبی چشمہ آتش علم زنند	
صد داد از ان زمان کہ یتیمان اہل بیت	افغان از ان زمان کہ اسیران اہل بیت
افسوس از ان زمان کہ شہیدان اہل بیت	فریاد از ان زمان کہ جوانان اہل بیت
گلگون قبایل عصرہ محشر قدم زنند	
در حشر چون طلوع کنند نور کہ بلا	از حسن بے مثال ز پے حور کہ بلا
گوید کلیم این سخن از طور کہ بلا	جمعے کہ زدہ ہم صف شان سور کہ بلا
در حشر صف زمان صفت حشر ہم زنند	
خالص نبی شوند چو سیم و ذرا ز گداز	کے از علی چشم بہ کردند سر فر از
دارند از بے بچہ رودیدہ نیاز	از صاحب حرم چو توقع کنند باز
آن ناکسان کہ تیغ باطل حرم زنند	
پس چون سنان ز دہ سرے را کہ جبریل	شود غیب از کیسوش از آب سلیل
نبرد ہشتم	
بیر قضا از دست قہر بہر نشان قہر	برکہ بلا سے تارہ آن بی کسان قہر
جہ جسم کشتہ مانندہ حشر جان قہر	بر جہر گاہ چہل رہ آن کاروان قہر
شور و لشور و اہمہ را در مکان قہر	

هم نوحه را کشاده شد ز پاسبان بسته بند	هم ناله راست ز آتش دل گشت چون سپند
هم آه اهل بیت در آفاق شد بلند	هم بانگ نوحه غمگانه در شش حبت فکند
هم گریه بر ملا یک آسمان فناد	
هر جا که بود سوسه قاسم غمیده	هر جا که بود داغ بدل لاله دسید
هر جا که بد نسیم فغان و غم و زید	هر جا که بود آه و کوه از دشت پاکشید
هر جا که بود طایر از آشیان فناد	
هر کس بسوی نعشی از ان جمع فرورفت	کز فرورفت یک بصد آه و دور در رفت
سوسه حسین از نینب پر آه و دور در رفت	شد و حشمت که شور قیامت بگور در رفت
چون چشم اهل بیت بدان گشت گمان فناد	
بر هر خبید که گزشت گزشت گذار کرد	بر نیش هر کس که نگه روز کار کرد
بر هر بدن که دیده نظر اشکبار کرد	هر چند بر تن شد چشم کار کرد
بر زخمها که کاری تیر و سنان فناد	
با آه جان که از و تن زار و ناتوان	با جان چرخ حسرت با چشم نمونچکان
با در بے شمار زبید آسمان	ناگاه چشم دختر زهره در آن میان
بر سیکر شریف امام زمان نتاد	
از تحمل او فناد و نهاد و پاشش رو	ایسود و سر پاشش و لب خشک بر گلو
دستش ز کار ماند و ز بانفش زلفنگاه	بے اختیار ناله نهاد حسین از او
سوز و خیال که آتش از او در جهان فناد	
پس باز بان چرخ گله آن بفتنه الرسول	رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
بند نهم	
این جسم پاره پاره پر خون حسین توست	این عرق خون همسر خون حسین توست
این سر و پا فناد و موزون حسین توست	این کشته فناد و بهامون حسین توست
این صید دست و پا زده در خون حسین توست	

این برق خورده گشت غم اندوز تشنگی	این شمع آتش از جگر آفسوز تشنگی
این سر و سینه سوخته کز روز تشنگی	این نخل ترکیز آتش جانسوز تشنگی
وود از زمین رسانده کز خون حسین گشت	
این بی سری که سینه زدن گونہ پاودست	این سر و سینه بلند کردیدہ است بپست
این لب تری کز آب ہم تیغ کینہ است	این باہی فتادہ بدریای خون کہ بہت
از خم از تارہ برزش افزون حسین گشت	
این بخت دل کہ دامن امون نمودہ طشت	این جسم نازنین کہ ز کین پارہ پارہ گشت
این تشنہ کہ آب دوفی از سرش گذشت	این غمرہ مچو شہادت کہ روئے دشت
از مچ خون او شدہ گلگون حسین گشت	
این جسم کز وفا سے چنین یافتہ وفات	این گشتہ ز تیغ عدو عار سے از حیات
این خورده ز آب تیغ ظلم شربت مہات	این خشک لب فتادہ ممنوع از مہرات
کز خون او زمین شدہ چون حسین گشت	
این شاہ شہسوار و شہنشاہ دین پناہ	این خسرو کے کہ بد فلکش صحن بارگاہ
این داد و دل کہ بود ہر قوم داد خواہ	این شاہ کم سپاہ کہ با خیل لشک داد
انکہ ازین جہان زدہ یرون حسین گشت	
این جسم جان سپردہ ز بید ادا اہل کین	این صید سر بریدہ بصر اسے کین چنین
این تن کہ افتادہ بروئے زمین نذرین	این قالب طہان کہ چنین ماندہ در زمین
شاہ شہید نا شدہ مدفون حسین گشت	
پس رو در بلیغ بہ زہر خطاب کرد	وحش زمین و طیر ہوا را کباب کرد
بندہ دہم	
کے خون نشان ز خون نورخ آہل مابین	کے مرغ پر شکستہ سیا بال مابین
پاپ و سپر برادر و عسم حال مابین	کے مونس شکستہ دلاں حال مابین
مارا غریب و بیس فوجے آشنا بین	

این بے سمران که از به سروردان کسند	نور دو چشمها سے تو وجہان حیدرند
آنانکه یک شبیر علی یک پیمبرند	اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در در طر عقیوب اہل جناب ہیں	
یکدم قدم برون بنہ از روضہ جہان	بامریم و ہوا و گروہ سے زہور یان
شوار بہشت عدن زمانے تو بر جان	در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جہان مصیبت ما بر ملا ہیں	
نئے سے بیا تو موسی پریشان بکر بلا	نئے سے بیا چہ ابر تو گریان بکر بلا
نئے سے بہ شور گریہ تو طوفان بکر بلا	نئے سے در آچہ ابر ز سر و شان بکر بلا
طوفان سیل و فتنہ و جور و بلا ہیں	
بر کام دشمنان علی دہر دون نگر	تہنای زخم از خون لاله کون نگر
در ہر تنے ہزار جراحت فزون نگر	تہنابے کشتہ ما ہمہ در خاک خون نگر
سرمای سروردان ہمہ بر نیزہ اپہیں	
آن سرکہ بود فخر سر حلبہ خاص و عام	آن سرکہ ہڈ ز موسی ز روز شک صبح و شام
آن سرکہ بڈ بسینہ زہرا علی الدوام	آن سرکہ بود بر سر دوش سینے رام
ایک نیزہ اش ز خون مخالف جدا ہیں	
آن تن کہ بود نو گلے از شاخار تو	آن تن کہ بود لالہ فصل بار تو
آن تن کہ داشت جا بہ ہیں ویدار تو	آن تن کہ بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک موکہ کر بلا ہیں	
بالضقة الرسول تراہن ز یاد داو +	کان خاک اہل بیت رسالت بیا داو +
بند یازدہم	
اے دہر کہینہ ہاکہ تو ایکاد کردہ	اے چرخ فتنہ ہاکہ تو بنیاد کردہ
اے دھڑ دھکی کہ چہ افساد کردہ	اے چرخ غافل کہ چہ بیدار کردہ
وزین چہا درین ستم آباد کردہ	

از تیغ کینه چاک نمودی تن حسین	آتش زردی بجنگه که ما من حسین
کردی زمرگ دوست تو خوش دشمن حسین	کام یزید داد از کشتن حسین
بنگر که اقبال کرد دل شاد کرده	
رویوت سپاه باد پس از جیت رسول	شرفد گیت باد و است رسول
این شجاعت پس است که یا جت رسول	در طاعت این پس است که یا جت رسول
بیدار کرده خصم و تو ابرو کرده	
اے بچو جد زهر دو جهان گشته رویه	اے پاناده تو بر دل چون پر زهره
اے از تو کار ابل نبوت شده تبسم	اے زاده زیاد نه کرده است پیغمبر
نمود این عمل که تو شاد کرده	
ملخی چه شد بکام تو به از جلاوت است	کے مسکی نکوز شے باکرامت است
این کار را زارض گردون تفاوت است	بهر خسته که بار درخت تفاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده	
با چون تو که سراسر چنان کرد کاخچه تو	این را چه سان توان که بیان کرد کاخچه تو
کس این کجا به چون تو توان کرد کاخچه تو	با دشمنان دین نتوان کرد کاخچه تو
با صلیطه و جسد و اولاد کرده	
آن را که گفت مدح پیمیر جلی بر آن	آن را که داد و دلایت و لب بر آن
بر گردنے که بد لب دوست علی بر آن	حلقه که سوده لعل لب خود علی بر آن
آز رده اش ز پنج سر فو لاد کرده	
ترسم ترا دے که به همیشه خور آورند	از آتش تو دو وز محشر در آورند
بند و از و بزم	
خاموش مختشم که فلک چون سحاب شد	خاموش مختشم که زمین یک جاب شد
خاموش مختشم که نصیب کباب شد	خاموش مختشم که دلی سنگ آب شد
بنیاد صبر و خدایت خراب شد	

خاموش مختصم کہ فلک کردیل خاک	خاموش مختصم کہ بشد عالمے ہلاک
خاموش مختصم کہ نصیبے تیرا فداک	خاموش مختصم کہ ازین آہ سوزناک
مرغ ہو او ماسے دریا کباب شد	
خاموش مختصم کہ ازین نظم غم بیان	خاموش مختصم کہ ازین صرف جان شان
خاموش مختصم کہ نصیبے شدش روان	خاموش مختصم کہ ازین شعر نوچکان
بر دیده اشک سمان خون تاب شد	
خاموش مختصم کہ ازین ابر تند و تیز	خاموش مختصم کہ ازین چشم اشک بیز
خاموش مختصم کہ نصیبے سرشک زیز	خاموش مختصم کہ ازین نظم گر پشیز
روے زمین ز اشک جگر کو خضاب شد	
خاموش مختصم کہ بشد عالمے خراب	خاموش مختصم کہ زمین شد در ہنطراب
خاموش مختصم کہ نصیبے دید جواب	خاموش مختصم کہ ز سوز تو آفتاب
از آہ سہ و مائیان آہ تاب شد	
خاموش مختصم کہ لے کر سوخت کیمت	خاموش مختصم کہ فلک بی مال نیست
خاموش مختصم کہ نصیبے برید ز نیست	خاموش مختصم کہ فلک بسکہ خون گر نیست
دریا ہزار مرتبہ گلگون جباب شد	
خاموش مختصم کہ برخ از دم حسین	خاموش مختصم کہ ز غم و ماتم حسین
خاموش مختصم کہ نصیبے ہم حسین	خاموش مختصم کہ ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روح ہمہ حجاب شد	
تا چرخ سفلیہ بود خطائے چنان نہ کرد	با ہیج آنسہ دیدہ جفاائے چنان نکرد
این بیاض واقعہ از افکار ابکار میرزا محمد خان نصیبی ابن مرحوم موسی بیگ	
ہر کہ فی کرمان شایانی پانزدہ بندہ السلام السلام در وصف مدح چاروہ محصم	

امید از تفضلات بیکران و غایات بی پایان شکستہ بہتہ این حقیر ناتوان قبول
نظر فیض منظر شاہخان یوم محشر گردد و بعون اللہ تعالیٰ بند اول در وصف
خاتم النبیین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

<p>السلام ای مفر خالق اولین و آخرین آسمان با قدر تو دار و جان اصح و علو رکن ایوان جہت ہموی درین پیران سرا ہست برایوان قدر و رفعت تو سائبان رام و پود و دو کجای شد سلیمان ہما بدہر سر کشد از دوش نگرددون اگر دہان شود برفشاندے دامن و نیا خدا سے مقتدر کس نہایت بی خبر دہ غیر ذات ذوالہنن رحمت باعث بود کجا بہ تحقیق گناہ امد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفیٰ</p>	<p>نور عین و عین نور ذات رب العالمین آن تفاوت را کہ دارد عرش عظیم تا زمین تا خدا خواندست حبیب خویش و ختم المرسلین پروہ ہامی و حجاب طارم عرش برین نام نامیت نمی بودش اگر نقش نگین در گشت را ہجو مو سے عیسی گردون نشین از پے رحمت بعقبہ ہم بران شان آستین بس بہن دانم نمی باستے عجین از مابین بر نصیبی رحمتے اسے رحمتہ للعالمین آنکہ ہر ناش بود ہم نام با نام خدا</p>
--	---

بند دوم در مدح علی ابن ابی طالب

<p>السلام ای آستان کرسے عرش صلا کیست غیر از تو کہ بگذازد ز راہ تربت عالم علم لدنی مخزن اسرار خیب چون زبدا در بیشہ اسکان شجای ہجو تو حمد مرسل شفیع روز محشر سے نمود درج و تورات و انجیل است و فرقان زبور</p>	<p>از بیانت شد تسلیم بالوح محفوظ آشنا در حرم بر مہر کتب باعث ایجاد پا بن عم و داماد احمد اولین و اوصیا حق بخواندست شیر خود بر حق توفی شہید خدا نام نامیت شفیع خویش تین گاہ دعا اسم و اوصاف درودت ذات ابدات اتہنا</p>
---	--

کفر گرنه زمین و آسمان دیگر در دو عالم نیست غیر از آستان جود تو چون تو بیباک شتی بعینت ستم خلد و جم حیدر صفدر علی مرتضی سوادار دین	میتوانی کرد اسے دست خدا بهتر بنا بے نیازان را پناه و بے نیازان را نوا بر نصیبی ده ز رحمت در جوار خویش جا مصطفی را بنعم و دادا و برحق جانشین
--	--

بند سوم در وصف خاتون نساء العالمین و قرۃ العین ختم النبیین فاطمہ ہرا

صلوٰۃ اللہ علیہ

۱ قتاب از کتاب روی در حجابت در حجاب ہست این خود نیستی پیغمبر و داری کتاب ثبت در فرد صدق تو مباح خلق آب شافع روز جزا و اہل جنت را شیب روشنی بخش و چشم جان جسم بو تراب شد حیا را خانہ و زبان شرم مار کان خرا گیسو حور او فروں برین باشد طناب بر نسا انس و جان بانو الی یوم الحساب از نصیبی بر شفاعت روی و محشر تاب نخچہ جفت گل باغ ابو طالب علی	السلام ای مجملہ برج شرف را آفتاب قد تو اسے قرۃ العین رسول ہاشمی کلاک دست قدرت حق در گنہ تیغ کرد پاک دامن بانو از بطن تو موجود شد شیع بزم قلب پر نور جناب مصطفی تا کہ با عصمت نہاد می پابرون زین خاک را خیزد بوستای ناموس را ناموس و نگ ہستی از روی شرافت ای شرافت سبب از گنہ گاریش ای خاتون روز رستخیز فاطمہ خیر النساء ہر اسے گلزار بست
--	---

بند چہارم در وصف بدر زینبہ ام حسن با لقب پیغمبر صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہا

عرش اعظم را تو ہستی گوشوار زیب گوش تا باغوش علی گاہی پیمر را بدوش ہر صبح و شام می گویند گویا و خوش سر زامرت می نہ بچند از طیور روز و خوش	السلام ای بلغ جنت را چو طری سبز پوش از شرافت بود و در سینہ خیر النساء شکر خواہ نعمت جود تو تا روز قیام دل بہ نہرت گرم دارند از ملائک تا پیشتر
---	--

<p>فیر حمتی نگوید ہر کہ بکشاید زبان گر برفع خصم بیرون آورے تیغ ازینا چشم باطن فیر حسن کوئی دیند حسن ہر جگہ جوش بجے آتش ہی آرد بدہر چون نصیبی و شام و درخ شد طرب لسان باو شاہ ہر دو عالم شافع مقرر حسن</p>	<p>جزو وصف نشنود آید بہر گوشے سروش از زمین خیزد بپا افغان و از گردن خروش بنگردد چون آشکارا و نہان بہر نقوش غیر دیکہ دل کہ از ہر تومے آید بچوش بادہ خاموشے اسے چہرل کن این دوروش مصطفیٰ و مر قضاے را شیع ہر دم و انجمن</p>
---	---

بند پنجم در وصف خاص آل عباسید بہ کرب بلا امام حسین صلوٰۃ اللہ

و السلام علیہ

<p>السلام ای آستان رویت ز شہر جبریل این شکست نیست کشتی بر قضای حق رضا از غبار خاک پاسے زیارت قدسیان در نزول مخفی فتنہ بردے نام تو صحن در گاہ نوح علی و شمس تو شمس در قیامت حضرت بر شیعہ ایمان باشد شفیع مشعل ہر قوم بہر دل کہ شد اخر و ختم خواند نامت را برای فتح موسے بر عصا قبلہ حاجات چون باشد نصیبی حاجت خسرو گلگون قباے کر بلا یسے حسین</p>	<p>در گشت را صد شرف بر فائز رب علیل پیشہ قہر تو از پا انگذ اصحاب فیل بہر کحل دیدہ از مرغان خود سازندیل کائناتش ہر دو شد گلزار کیجا خیر لیل مال بدخواست حلال و ثلث امارت سیل خدا را جد تو ضامن نزع را بابت کفیل گر بود گمراہ بہ را و ہر تو گرد و دیسل کرد فرعون را ابا اسحار غرق رود نیل کے پسندی درو یار ہند باشد آن دلیل مصطفیٰ را جان جسم و مر قضاے را نور عین</p>
--	--

بند ششم در وصف زبدہ شہیل عباد و زہاد زین العابدین ملقب بہ عباد

صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

<p>السلام ای شمع نیم بار گاہ لا اسکان سلج سخن قصر قدست بہتر از نہ آسمان</p>	
---	--

<p>پیش دست لعل نجشت کمتر از یک ذره الیست اسے کہ طاق معدلت نادیدہ جنت انکہ است دیدہ گردون بسا نند تو سجاد سے ندید غیر تو اندر عبادت این تو انانی ز کیست کشف شد اسرار محمد بنی بر حضرت ناخدای فلک فکر از بحر جودت ساحل شیر شد از بیم باست دایہ شیر غزال سن نصیبی کیستم گویم ثناے حضرت دیدہ محراب طاعت پیشو اسے اہل دین</p>	<p>اسے بربح امامت آفتاب زرفشان کمترین زنجیر بان در گشت نوشیروان قرینا باشد کہ سے بیند بہ سجدہ قدسیان کان بود در سجدہ روز و شب بجال ناتوان پیشتر از آنکہ بگذارد سے قدم اندر جهان ہیچ کہ نادیدہ از آن رو کہ باشد بیکران اگر گداز عون عدلت گو سفندان اشکان ز انکہ عاجز گشتہ از ادصاف تو کرو بیان افتخار عابد و زہاد زین العابدین</p>
--	---

بند ہفتم در وصف مخزن فصاحت و بلاغت امام محمد باقر صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم

<p>السلام ای عقبہ بوست خسر وزیرین چشم تیر جزو صف تو ثبت دفت برگردون نہ کرد مخزن کان و سجا از سیم و زر گرد و دتے تا فصاحت را فتانندی شکری شیرین سخن بحر ذخار کرم همچو تو گوہر نہ بود در گہ تو باب حاجات ست یا گوئی نجات بہترین قرآنش خوگاہت بود با حقہ کے از مضیفت آنچنان بر پاصلا کرد ہا کل مہر ہر ز نصیبی را بہ ہر نقشہ کہ هست حضرت باقر کہ قدرش بہت بہتر از فلک</p>	<p>سایہ از اوج قعر قدرت این نیلی خیم تا پے تیر بر برگرفتے بہن ان او قلم گردون آرمی ز چاک آستین دست کرم افصحان را نام بر باقر بلاغت شد علم این شہادت را صدف دارد ز آغاز قدم خسر کہ تو قصر فردوس است با کاخ حرم کمترین در بان در گاہت بود باناج جم کہ صدائش گرد آگہ گوش ہر جز را صم ہر نقشہ کہ شایان کہ در روی درم آستان روبرو در گاہ او باشد ملک</p>
--	--

بند ہشتم در وصف مخبر صادق امام محمد جعفر برائین دین نبوی صادق

صلوة الله والسلام علیه	
<p>السلام اے پر قوی از عکس ذات نور طور شمه در گاه قدرت تلج فرق قدسیان کاخ قدرت گربناشد قصر جنت پس چرا از سخاے دست تو ای جعفر جعفر غلام بچو تو صادق خبر نادیده در قرآن تمام آشکارا از تو شد بعد از نبی دین پدر نقد علمت را بود چون دین پیبر رواج سید هد چون کحل بنیائی غبار در گشت سرور باشد نصیبی را دل اندر مهر تو جعفر صادق که شد دین ز تو پوش آشکار</p>	<p>نور عین نوری و بر نور عینی عسین نور بر ده ایوان جاہت سایه اہل نشور ہست در ہر غرفہ و ہر منظرش علمان و حور در جہان تاحشر ز جعفری دارد و نور دیدہ باطن چہ در ظاہر گذشت از ہر سطور آرے آرے دین حق را چون فی باشد فرود تقر جاہت را چون کعبہ مے نمی باشد قصور اگر کشد یک سیلی از آنرا بچشم خویش کور ہمچو ہر آسمان روشن و بے بخش سرور کا بخان خورشید باشد آشکارا در نماز</p>
<p>بند ششم در وصف موسی کاظم باب حاجات ضغفا و اکابر و اعظم</p>	
صلوة الله والسلام علیه	
<p>السلام ای موسی عمران زناست شد کلیم از چہارم حرف است مستوفین حرفش بود علیسی مریم ندیدے بہرہ اگر از دست پیشود از مہر و کین حضرت موسی رفت تہر و نشان و مرتب را نیکوای عالمینا حرف کفر اگر چہ نباشد کفر می گویم ز جود دین جعفر را توئی رایج بنان و آشکار نچہ دست اکنی بر قبضہ شمشیر تیز تا نصیبی روسے می مالہ خاک در گشت موسے جعفر کہ باشد در گشت باب امید</p>	<p>غنی از گلبن طبع بود باغ نصیم و دومین حرف بسم اللہ الرحمن الرحیم کے توانستی کہ می سازد ز دم عظیم رحیم از اجاؤ وعد و کجایے جنات و جہیم کاستانت را خدا فرمود خود عرش عظیم می کند دست تو ہمدستے ایا دست کریم عقل اول را توئی در اول و آخر ندیم چاک دیگر بر سر جرم قرأت نہیم بر دماغ جانفش آید گشت غیر نسیم سین اسمش از براے بستہ در باشد کلید</p>

بند دہم در وصف امام رضا صلوات اللہ والسلام علیہ

<p>از ضیاء باریکہ عرش خراسان راسخ می نهد میچو حلقہ روسے بر در مہر ہست بر ترقی خداداے کعبہ بن فخر روز آہی اگر کند گنبد گردون سپر باغ دین را مصطفیٰ نخل و تو شاخ پُرسر فاضل فضل انزل را تا ابد باشد بصیر مضمر اندر تیغ دست آید فتح و ظفر از نہارت یک نگویم نیست چون حدیث چشم آن دارد فیضی دارش اندر نظر ہر غریب ناشکیبہ را از و باشد شکیب</p>	<p>السلام ای آسمان طوس را شمس و قمر آستان آسمان قدر ترا ہر شام و صبح یک طواف و گشت از حد نہاران سالہ فرق اعدا را شکاف تیغ و سنت تابان چرخ آسمان را علی نہر تو ماہ پُر ز نور عالم علم ابد را از ازل ہستی تو عین مغم اندر ذات پاکت پر تو سینا و طور ہر سر و ہم بہ وصفت گرد و صد زبان خلق را چہ شفاعت بر جنابت یزدوست حضرت شاہ رضا فرما در رس بر ہر غریب</p>
---	---

بند یازدہم در وصف محمد تقی صلوات اللہ والسلام

<p>جبریل از آستان ردی تو گردن فرہ از قصر دین را احمد و محمود امین را ایاز گر نہائی یک زمان دست سخاوت را تو باز مخزن قلب پر از نور تو از اسماء و سر از یافت خورشید فلک از جلہ گو کعب امتیاز آورد بر ہر کہ روا ندارد زمانہ جوع و آزار کبک را در پر بلرز و جان دول و جنگ باز ہست اندر بوطہ رشک محمد اندر گداز کن قبولش مدح و آنرا از رہ رحمت نواز</p>	<p>السلام ای فرش نگاہ تو عرش بی نیاز رکن مذہب را تو جعفر حصن تقوی را تقی بجہر و کان را دخل چندین سالہ میگردد تمام آگہی دارد روز و شب و یوم المعاد تا ز راے عالم آراے تو کسب نور کرد روسے بر خوان نوالت می نهد آتش جہت لرز و از ہم دم تغیت دل اعدا چنانک تا کہ ویدی گنبدت را از طلا ہر نقد قلب سرور باشد نصیبی کمترین مداح تو</p>
--	--

منفخر اہل کرم سے حلقہ ہمت جواد
آئینہ در جود و سخا امام جہان چون اوزداد

بند وازدہم در وصف امام علی نقی صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام اسی چرخ طلسم است صحت پشت بام
قطرہ از ابر جودت در زمین کبیر محیط
عالم علم ازل کامل بفضل و بذل و عدل
اسے یقین بان رافقی تا کہ تو صبح ذات را
بارگاہت حاملان عرش را باشہ بدوش
کے شود آن روز گاندہ عدالت در جہان
ادقتہ از باقیامت بر شفا عت تا کہ تو
کے تو انم من کہ وصف دست اجوات کم
گرچہ اوصاف تہیسی نیست منظور نظر
تا جد ابرہہ دو کون شاہنشہ دوران نقی

قدسیان راہست اندر سایہ قہمرت مقام
ذرہ از ہر رایت در فلک ما و تمام
ہا دے دین بین شہ رخ نبوت را امام
ہیچو نور سہ خا و کردہ پیمان ایشام
اسی شرافت را سنہ از روی قدر و احترام
گو سفت د از گرگ گیر و کبک از بانہ انتقام
آوری بر جلوہ قامت را چہ در روز قیام
زا نگہ بیاشنی تو صاحب جود ز اولاد کرام
گو شہ چشمے بران اسے افتخار خاص و عام
آئینہ جستہ دین پیمبر ز علمش روئے نقی

بند سیزدہم در وصف امام حسن عسکری صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام اسے قوت دین قہمیت پروردگار
کر سے عرش بنیت پلک اول رواق
جعفر بر یک بود در کشت فیضت خوشہ چین
خشت فرش صحن ایوانت بود قرص قمر
چون بود در بان ایوان جلال و مرتبات
گر بگرد و بچہ ستہ را صدف ہا پر گہر
شہر بار آتا و گر نالی تو بر تخت جہان
گر ترا بخود صلاح آمدن در این زمان

آسمان بذل را خورشید ہر سیل و نہار
شمسہ طاق جلالت شمس چنچ کج مدار
حاکم طائی بود بر خوان جودت ریزہ خوار
نے غلط گفتہ کہ باشد آفتاب رز نگار
زان جہت جبیل دار و بر ملائک انتظار
گو ہری ہیچون تو دیگر کے بیار و بر کنار
امن و راحت روی نگذار و بر روی روزگار
بس بدست ہمدی صاحب زمان وہ ذلک

چون نصیبی در شای گلستان طیبست عسکر عسکر ملا ملک نصرت افواج دین	غنچه لب را کشاده با ترنم صد همنوا همسر عرش برین شد از قدوم او زمین
---	---

بند چهار دهم در وصف امام مهدی صاحب الزمان و قاطع البرهان صلی الله علیه و آله

اسلام اے کو کب بج جلالیت مشترے تیغ دست کے تواند غیر از شمشیر تو عصمت خیر النساء حلم حسن را مانگے در عبادت عابد و اندر بلاغت با قری چون رضا راضی قضا را بودی ای سرور انکه ای بہت چون نفی دوی بہ تقوی چون تقی حجتہ الہی بہ سلق ادلین و آخرین گر ظہورت راست وقت ای سرور ایمان ظهور صاحب باشد نصیبی کمترین مداح تو + مہرے صاحب زمان شیر تہر کردگار	صاحب اسرار و علم و معجزہ بنمیرے در گمہ ہیب نماید کار تیغ حیدرے ای حسین صمصام گیرم من نگویم اطہری صادقی صادق بہ علم و فضل ابن جعفرے مدتی باشد کہ اندر پردہ غیب اندر سی صاحب صاحب زمان در پیدتی چون مگر سی قاطع البرہانی و بردین و ایمان منظرے زانکہ شد اسلام یکجا پایمال کاغذے ہست امیدش کہ بی رحمت ز قریش بگذری واقع کفر و ضلالت از سواد و روزگار
---	--

بند پانز دهم در وصف اشجع الناس حضرت عباس صلوٰۃ اللہ علیہ

اسلام ای در شجاعت زبہ مجبورع باس چیدہ ہمار فلک اندر دوی قدر و مرتبت از شیم روضہ رضوان شالت چون ہزار دست و تینت گر شود در پیشہ امکان علم گرداند ز پرسم مرکبت سر باے خصم دہر پیش سفرہ جودت بود یک قرض نان گر تالی امر و ارد و ہسان تار و ز حشر	پے نبرہ بر جلال مرویت ہیک قیاس بر سر عرش برین ایوان جاہت را اساس شد دماغ مرغ جانہای گل زمین پر چکا شرزہ شیران بگرد آب نہرا از ہراس گاہ ہیبانم ز انسان دانہ اندر نہیر آس چرخ نزد خوان احسانت بود سر پوش کاہ گو سفند ان را نیم ہدل و وادت گل پہا
--	--

فوج اعدا روزِ حجابِ پیکر کشت بی‌نم است چون کہ ہر اخلاص کش را حضرت باری کند حضرت عباس فرزند علی مرتضیٰ	ز آنکہ برون عدو تیغ کجاست باشد چو دال بر نصیبی ہم کین باری کہ دارد التماس ہمکہ در راہ برادر کرد جان خود فدا
---	---

شانزده بند مرثیہ جواب مولانا مختشم رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

بند اول

دیگر چہ مویہ و چہ فغان و چہ نوحہ است دیگر چہ شور و شیدون و فریاد و زاریست دیگر چہ انقلاب و چہ آشوب و فتنہ است دیگر چہ روئے دادہ کہ در دہر ہر کسے دیگر چہ ظلم و جور و بلا و مصیبت است دیگر چہ ہوائی است بذرات کائنات دیگر چہ فتنل است کہ از عرش قدسیان بہر شہادت ارنہ بگویم فسطاحین شاہنشاہ دو کون خلف فخر اولیا	کز آن جہان جنتی چو ماتم شدہ کز آن خروش نالہ بعرش عکس شدہ کز شش جہت زرین زمین برسا شدہ کندر و یار ہر بلدے برلا شدہ تیر قدش ز غم چو کمان دو تا شدہ بر ہر کہ بنگرم بہ بلا کشا شدہ کز آن جہان و طاق فلک پر صدا شدہ نازل بروئے تربت شیر خدا شدہ باہل بیت داخل کرب و بلا شدہ مہربوت کف انبیا شدہ +
---	---

بند دوم

تا ظلم و جور و فتنہ در آفاق صف کشید افتادہ کمر زہ بر تن ارکان آسمان بر کربلا کے رنج و بلا تا کہ شد حسین شد وقت آن کہ سلسلہ دہر بگسہ تنہا بقما بجز حسین را ہن چہ دید کف دیدہ شد چہ سینہ زینب ز سوز غم	اول بر آفتاب بہ برج شرف کشید تا دست کینہ تیغ بہ شاہ نجف کشید اندوہ صف بگردوے از ہر طرف کشید سجاد را چہ سہر بہتہ کف کشید تیر از کین کمان قدر بہ ہدف کشید آتش بہ خیمہ شعلہ از ان سوز و فتنہ کشید
---	---

در داکه گوشواره یمنی سکینه را برخواست بانگ کوس جیل حسین زجا گردون دون نواز چه این حاجب یلید فوج حسین چه روی بکرب و بلا نمود	از گوش یا خروش زروس شفق کشید تار و زگار پوست بر این کنه دف کشید سرور درون سینہ خود چون کشف کشید آه و فغان ملائک عرش عیلا نمود
--	--

بند سوم

بستی کمر زهر شهادت چه شاه دین زنیب گرفته بود بدستے رکاب او کو کب فشانده دیده کاشوم تیره بخت چون دختران نقش گرفتند دختران آتش گرفت بیشه امکان ز خشک در آه از دی که بے کس و تنهار وانه بود زین البایب له گفت که یا ابا + کز فتن تو عاقبتنم چون شود بگو + مے خواست بر عیادت بیمار خود شود روے پسندیده پیدان نهاد و رو	افغان اہل بیت پر گردون شد از زمین بر چشم ترزد دست و گریبوش آستین تا آفتاب عرش نبی شد بمرج زین دورش کہ از یار برابرے کہ از زمین زنیب زبس کشید زول آہ آتشین جان علی روان بے سوسے اہل کین باردگر خیمہ بیا حال من بہین منکہ زرگ عم و بر اور شد مچنین + کاوازلبار زد و منے شد از کین + بودش ہزار نالہ ز نے بیش در گلو
---	---

بند چہارم

از زین فنا چون بزین ابن بو تراب زین غم کہ شد شہید ستم شاه انس و جان طوفان زرا شک دیدہ زنیب بیای خواست زین غم کہ نور دیدہ زہر آشید شد بگست تار جان نبی تا گسستہ شد از چشمہ ہائے چشم فلک بسکہ اشک ریخت اہل مہم بدست الم زین مراد و غم	ہیچون فلک فنا دزین اندر خطہ اب شد جان انس و جان زلف سوز غم کیا ب چند آنکہ شد سپہر برین بر سرش حباب خونبار گشت دیدہ نور شید چون سحاب از تیغ کین زخمیہ آل علی طناب یکجا جهان بسان سہک گشت غرق آب مویہ کتان زموے کشاد و تیغ و تاب
---	--

از آہ آتشین اسیران اہل بیت اندر عبا زنجیر سلطان دین حسین شد وقت آن کہ سوز حسین از درون جان	آگداخت ہجو جسم مرقص آفتاب از تند باخیل مخالف بشد خسراب آتش زرد بزمین غور شد آسمان
--	---

بند پنجم

چون تو نہال گلشن بگم ز یافتاد بے اختیار نالہ کشیدے کہ یا علی شد راست چون نوای حسین سرور حجاز زین آہ دردناک جگر سوز در نجف شہرہ نیست متحرک از ان فغان اندر بقیع از اشرارین جفا و ظلم نحت جگر به طشت بعد باز از دہن طوفان نوح باز ز جود می پیا پی خواست خیل ملک ز نوحہ شدے ذکر شان زیاد چون شد حسین شہید ستم نوحہ دلال	گفتے گم بر دے زمین نہ سافتاد کز آن صداے نوحہ بر رخس علافتاد کار مخالفان ہمہ برد عافتاد چاک و گرتبارک شیر خدافتاد زان سان کہ لرزہ مابہ تن مصطفیافتاد درد و گدہ پہلو خیر النافتاد ز آہ حسین از حسن مجتہفتاد از بیکہ اشک از بصرہ قلعہفتاد آواز غم چہ بر جسم کبر یافتاد افتاد بر ملائکہ عمرش ذوالجلال
---	--

بند ششم

اے کاش بعد آل نبی خط آب باد چون خمیر حسین ز کین خمیر فلک چون سینہ حسین علی سینہ سپہر زین ظلم بے حساب قدر تیر خوشترے اسے چرخ نعر طایرت از سوز این شرار گردون درون چہ گشت بکام عدو رخس بر نیزہ ہر کہ دید ز اعدا سر حسین + چون تر نہ کرد کام عیسیٰ اصغر حسین	ہر چشمہ کہ بہست بعالم سرباب باد از تیغ تیر ہر بریدہ طناب باد غریب سالن مشبک تیر شہاب باد خیم ہجو چنگ زہرہ و پشت رباب باد مانند مرغ روح سکینہ کباب باد بے نور پر نور قمر و آفتاب باد + چشمش تھی جو حلقہ چشم رکاب باد لب خشک ہجو شاہ شہیدان محاب باد
--	---

فرق سپہر چون بہ مراد عدد و بکشت لو لکہ گو شوار کہ عرش برین حسین	ناماف چاک ہچو سر بوزراب باد خورشید آسمان شرت راضیا دین
--	---

بند ہفتم

کاش آندی کہ سرخ دم تیغ شد ز دم کاش آندی کہ رفت بتاراج خیمہ گاہ کاش آندی کہ فتنہ پیا خواست در عرب کاش آندی کہ شاہ امم دست و پا زد کاش آندی کہ اہل حرم بشدی اسیر کاش آندی کہ خنجر کین شمرے کشید کاش آندی کہ شد ز مدینہ حسین برون کاش آندی کہ ساقی دوران دون نواز خنجانہ سپہر برین مے شدے خراب	سیرخت آسمان وزمین را بن از ہم پیچیدہ مے شدہ ہسم این نیلگون خیم میکرد روے خویش حسین جانہ عجم میشد قسیل تیغ ستم سر بسرا تم موجود ہر چہ بود شدے باز در عدم دشش شدے ز تیغ کف خوشتین قلم بر کوفہ روے خویش منیکرد از حرم بر ساغر حسین عسلی ریخت زہر غم میشد شکستہ ساغر زہرین آفتاب
---	--

بند ہشتم

غرق عسلی خون تن خویش تن حسین یکصد ہزار چشم ز زخم بدن کشود دلبنہ مصطفیٰ و جگر گوشہ عسلی از غنچہ ہاسے تیر و گل زخم خون دول سرفتنہ تمام شہیدان کر بلا + نقد روان خویش بہ صدر پنج و در دوا نام مدینہ داشت بہ لب تاکہ داد سر دلبنہ خویش را بکہ تشنہ کے نہاد سر داد ہر آنکہ نہ بیند ز دست ظلم ہرگز نہ کردہ گردش گردون پہا لہا	مقتول غسلی ناشدہ بے کفن حسین بر سر بختیمہ کہ ز پس پیر بن حسین نور دو چشم فاطمہ جان حسن حسین نہو وقتل گاہ باون چمن حسین اسباب تعز یہ بہرہ مر دوزن حسین از بہر اہل بیت خریدے معن حسین لب تشنہ جان سپردہ دوزخ حسین از قحط آب خاتم دل در دوزن حسین ہا ہوبے عابد و اسرار در رسن حسین بر آفریدہ چو حسین این چنین جفا
--	---

نہدہم

چون شمر سه جدا زن چاک چاک کرد زہرا چه این شیند لبر دوس با خوش در چشم اہل بیت جنائے معاذین زین البسا در اغل در خیمہ زندگند بے باکی و شہادت شمر لعین نگر روزے کہ شد بشام اسیران اہل بیت شد آستین عیسیٰ گردون نشین ز غم تہانہ منخ آب شدے اہل بیت را شکے کہ ماندہ بود ز عباس خواہش بادا چو زہر آب گویا ہر روز زن	جبریل زین ستم بسر خوش خاک کرد چندان بزد بسینہ کہ خود را ہلاک کرد فور صباح را چو ظلام مساک کرد گویم چگونہ زار و چنان دردناک کرد کمان از بنے نہ شرم و نہ خوف و نہ ہاک کرد آہ سیکند تیرہ سہک تا سہاک کرد گلگون زب کہ خون دل از دیہہ پاک کرد بلکہ یزید شیخ ز خواب دخوراک کرد از آب اشک ہر زردل سوزناک کرد کز آن نہ خوردہ رفت حسین رخ رده شہن
---	---

نہدہم

بر نیزہ دید تا سر آن سرور آفتاب در خون چہ جسم بی سر شاہ شہید دید ہر صبح در عزائے حسین ریزد از فلک تا مرغ روح اکبر و ہنسہ پدیدہ دید از آہ سوزناک شہر بار اہل بیت ماہی صفت یہ لجم خون دید چون سین اندر عزائے شاہ شہیدان سپہر را آمد بہ ازہ کرے و غش برین چنانک تا بے حجاب پردگیان دید بر شہر امید سال و ماہ بود روز شام شام	زد با سر بہنہ سہرا ز خاور آفتاب زد از فلک بروے زمین با فر آفتاب خونش بہ شفق زد و چشم ترا آفتاب بر چاہ سار غب شدے بنے پر آفتاب آتش گرفت و رتل خاک ترا آفتاب گردید فراق این یم ہینا و آفتاب ینی نمود جسامہ چونیلو آفتاب بر خود گمان نمود کہ شد معشر آفتاب از سر گرفت ثقنہ و معبر آفتاب چون کس در ان ندید اسیران با حرام
--	--

بند یازدهم	
<p>ترسم چو فرود قاتل آن را برون کنند چون بگذرد بختی در آندم که اہل بیت طواریشان ز بیم بہ پیچید بہم اگر آہ از دے کہ خیل شہیدان بحسب چاک تنہاے سر بریدہ بہ محشر نہند رو فیروزان دے کہ ز پیراں حسین از شرم شائسان چہ قیامت کند قیام از ہر دہان زخم شود صد زبان برون کای بادشاہ حشر گیر انتقام ما</p>	<p>یکبارہ خلق را بہ سقر سگون کنند بیرون بحشر پیر بہنے پر ز خون کنند در حشر شکوہ از فلک و آنگون کنند شکوہ ز کوفیان دنی طبع دون کنند چون آفتاب عرش علامہ سکون کنند صحرای حشر را چو چمن لالہ گون کنند با این عمل شفاعت احباب چون کنند وز ہر زبان شکایت از حذر فزون کنند حاصل نماز رحمت عدل کام ما</p>
بند دوازدهم	
<p>برقت لگہ چو قافہ بے کسان رسید بر خاست چار مویہ اشک آسنان ہنپا از آہ جانکہ از اسیران شد ارہ با گفتے مگر کہ گشت عیان روز رستخیز جز زخم بر تن شہد ایک سرے ندید افتاد ناگمان نظرش بر تن حسین ہنما لب ہر دہن ز خمش آسپنا کہ ناکہ بغل کشود تن بے سہ حسین در بر کشید تنگ چنانش کہ آگے ز نیب نمود روے در آندم سوی نجف</p>	<p>فریاد اہل بیت بہ نہ آسمان رسید کز شش جہت بہ نرم گہ لامکان رسید بر کشت زار خدین کہ قہبان رسید ز نیب بنالہ تا بہ سر کشندگان رسید از مہر ماہ غم چو بایں دیدہ آن رسید از ناقہ شد پیادہ برا و ہجو جان رسید آن بے زبان دہان بیکے بزبان رسید کہ آن عمل شد ربدل انس و جان رسید بر بند آہ گشتہ دم استخوان رسید گفت اے ضیاء پر تو غور شہید و شرف</p>
بند سیزدهم	
<p>این جسم بارہ ز نیب آغوش و دوش تست</p>	<p>این سہرتن فادہ سہرتج کوش تست</p>

<p>اسباب آہ و نالہ و جوش و خروش تست در بزم قتلگاہ نہ شمع خموشش تست از دل متاع ہر دوسرا جان فروشش تست کان منظر بہ وعدہ بانگ ہر دوشش تست با جان برابر حسن ز ہر نوشش تست بیہوش دادہ سر بعد د جان و ہوشش تست یک سرخ پوش احمد یک سبز پوشش تست در پردہ جلال شہادت نقوشش تست بانوحہ ہائے ناز زبان این چنین کشود</p>	<p>این مرغ پر شکستہ بل بخون خویشش این از شرارت تیغ چو پردانہ سوختہ این تاجر خریدہ بلا در دیار دوست این خفتہ بنجاک ستم را بخوان بیر + این تشنہ لب شہید بجائے برادران این از جفا کے زخم سنان و خدنگ تیغ این بے کفن حسین تو در مشہر با حسین این بر زمین چکیدہ دم از چاک حلق او وا لنگاہ رو بہ مقبرہ کا فاطمہ نمود</p>
--	--

بند چہار دہم

<p>وے رہنما کے فوج غیبان کر بلا بر جسم چاک بے سرو سامان کر بلا غرق محیط در طوفان کر بلا چون زلف سوگوار پریشان کر بلا در ہر مناز لیست نواخوان کر بلا + بے سروان روان ز تن جان کر بلا بر موے دختران یمینان کر بلا سر گشتہ بین مرا بہ بیابان کر بلا پر خار گشتہ نو گلستان کر بلا از این قبیل گفت سخن ما بہ او ز درد</p>	<p>کلمے منظر بہ راہ اسیران کر بلا + شرک مدینہ کن تو و سب گریختہ خویش بنگر بہین چسان شدہ از موج خون خویش جمیعتی کہ بود بہ ہمد تو کشتہ اند بانگ در از نالہ ما سے بے نوا بیدار بہ بین کہ شدہ از دیوان زخم حور را ہمارسان و یکشست مہمت بیرون بیاز خلد تو و چون بنات نفش اے غنچہ دل یکن چو ہزاران ہزار داد پس باز بان تعزیرہ رو بہ سپہر کرد</p>
--	--

بند پانزدہم

<p>چشمیت شود ز انجم سیارہ اشکبار با کس نہ کردہ سیر ز جل یک ز صد ہزار</p>	<p>کای چرخ کج مدار فرومانے از مدار این گردشے کہ دور تو نہ بود با حسین</p>
--	---

<p>اما دشمن آل بنے کر دور تو + تا بودہ بودہ کار تو اسے ہرزہ گرد این باخاندان آنکہ بفرسوق تو پاس سود دوران بدور تو حسین حسین نیکین زاگو نہ آتشی تو نہ کشت ہی زدے در کر بلا خراب نمودے تو خیمہ انچہ تو کردہ بمسد و کارے یزید کس باروان احمد مختار این نہ کرد</p>	<p>اے کج نہاد راستے این بدگوہ کا ہر جا کہ بود شخص عزیز می شد است خار گشتی چنین نہ گشتہ از غولیش شمسار آبے نہ داد داد اگر بود ناگوار + کز آن تو ان بسوخت جہانے بیک شرا کز زلف حوریان بویش جملہ بود و تار نادیدہ از کسے ہمہ عمر روزگار انصاف وہ کہ ہرچ شنگار این نہ کرد</p>
--	---

بند شازدہم

<p>بس کن نصیبی این سخنان شمیمان بخت خاموش شو در تو نصیبی کہ سوز شعر درکش ز نظم دم تو نصیبی کہ جوش دم بر بند لب نصیبی ازین حسرت جا نگذار دیگر گو نصیبی ازین گونه شعر گرم ساکت نشین نصیبی ازین تقریب گرمی ہرے زن نصیبی خوش لہجہ بر دم خوش گفتہ اگر چه نصیبی دگر گو کو تاہ کن کلام نصیبی بہ نسبت از نظم بیش ازین ہر زمانہ فغان نبود</p>	<p>زان سوز مرغ پیکر کہ دیوان بسوخت در عرش و فرش بال و پر قدسیان بخت از دیدہ ریخت جان و دل اس جان بخت کا مگر بخت ز سوز علیہ را روان بسوخت کز آن جوشع فاطمہ اند جان بسوخت حصار را زگر یہ تن نا تو ان بسوخت کز نالہ تو ماتمیان را زبان بسوخت کا ندر زینہ ختم سل رافغان بسوخت کز آن عزاے ساکن کون و مکان بخت زان رو کو بال بنے ابن گمان نبود</p>
--	--

پیش خوانی شب اول عاشورا

<p>لال غم نمودی روی با پشت دو تا مشب نہد رواز مدینہ جانب کرب و بلا با غم</p>	<p>کہ یعنی باز آمد اول ماہ عزاء مشب لایک ہیش با گر خیمہ الانیا مشب</p>
--	--

<p> حسین گویان حسین گویان علی مرقی شیب بہ ہر اسے زینب حضرت خیر النساء شیب بدشت کر بلا تا صبح دم بانالہا شیب چو کوکب اشک باشد دیدہ زین العبا شیب برائے تعزیت عیسیٰ مریم در ہما شیب بدشت کر بلا از غرغره عرش علا شیب سراپا نیگون در کر بلا کے پر بلا شیب حسینم یا حسینم اوصیا و اولیا شیب برائے دیدن زوار خود در کر بلا شیب اگر سے باشد عزاداری حسین را با خدا شیب </p>	<p> بیاید از خجف بر کر بلا با چہ ہر بخون گذارد و روئے از فروس بر کر بلا نالان حسن گوید برادر جان بر سر خاک غم ریزد بہ طوف قتل گاہ و خیمہ گاہ کر بلا تنہا سراپا جامہ را اندر خم گردون زند بر نیل نزول پیک حق آید برای تعزیت داری بود حواد حاجر مریم و آسیہ با فوہ بفرق خویش خاک کر بلا ریزند و میگوشند شہد و ہرزخم کار سے بر تن شاہ شہیدان ششم نصیبی سہی کن کرد و قبول حق عزائے تو </p>
--	---

نوحہ شب عاشورا

<p> فردا حسین شہنشاہ لب بی سرزدنیامی رود فردا بہ جہد پنج و لعب بے سرزدنیامی رود فردا است کرد و ہر دو رنگ لبی سرزدنیامی رود فردا است ہر شہر قین بے سرزدنیامی رود فردا است بانند و غم بے سرزدنیامی رود فردا است کان گلگون کفن بے سرزدنیامی رود فردا بہ جسم پارہ پارہ بے سرزدنیامی رود فردا از تیغ ظلم و کین بے سرزدنیامی رود فردا است کان فنج شہر شہر بے سرزدنیامی رود فردا از دشت کر بلا بے سرزدنیامی رود فردا است کان پیش از سرش بی سرزدنیامی رود فردا بود کا نذر برش بے سرزدنیامی رود </p>	<p> اشب فغان فاطمہ تا برتر یائے رود اشب شہنشاہ عرب و خیمہ باشد شہنشاہ اشب حسین با قلب تنک نالہ برای نام و نگ اشب بعد فغان و شین باشد بر زینب یز اشب بود فخر اسم اندر بر اہل حرم اشب بود فخر ز من و خیمہ کہ با صد سخن اشب ایسر روز کار باشد بر کاشوم زار اشب بود نور زمین در نزدین العابدین اشب سکینہ با پدر باشد الا وقت سحر اشب بود گلگون قبا اہل حرم را پیشوا اشب علی اکبرش باشد چو جان اندر برش اشب علی اصغر سرش بنہادہ اندر برش </p>
--	---

امشب بود عباس را مونس شہ گلگون تبا امشب بقا سم بے پدر شادی کند فخر بشر امشب حسین با یاد دلان باشد بدشت کر بلا امشب نصیبی زین عز آفاق گردد کر بلا	فردا است کہ ظلم و جفا بے سرزد نیامی رود فردا است کان تو بین جگر بے سرزد نیامی رود فردا ز تیغ کوفیان بے سرزد نیامی رود فردا چون غمہ اولیا بے سرزد نیامی رود
---	---

لوحہ شب عاشورا

یک امشبى باشد حسین در کر بلا با شور و شین یک امشبى اندر جهان باشد شفیع من و جان یک امشبى با صفا باشد حسین در کر بلا یک امشبى زرب و گر باشد برت غر بشر یک امشبى ارکان دین زنده است کاشم و خن یک امشبى اہل حرم بیند آن فخر اہم یک امشبى صغر تباب باشد بزک شیر و آب یک امشبى گلگون تبا باشد بدشت کر بلا یک امشبى آن سوخته چون شمع رخ افروخته یک امشبى آہ و فغان در خیمہ گہ باشد عیان یک امشبى لے خاص و عام بارید اشک احرام یک امشبى دیگر تو خون از دیدہ ما بنابر دن	فردا شہد از تیغ کین گردا دام شترین فردا است زین العابدین گرد و دیم و ناتوان فردا بدست قاتلش از خون تن بند و حنا فردا است کاندہ کر بلا گرد و سیکینہ بی پدر فردا ز تیغ کوفیان لب تشنہ افتد زینا فردا اش بر خنجر ز کین خنجر کشد شمر اہرستم فردا است جان را بسپر و پیش ابن ابی تراب فردا سر از تن میدہد از جور و ظلم شقیسا فردا است کہ بوم جهان چشم جان بین سوخته فردا است میگردد اسیر زرب و آب کوفیان فردا اسیران را بر ناز کر بلا در سوی شام فردا نصیبی مے شود از زین شہ عالم گلون
---	---

پیش خوانی وفات سید کائنات م

بیا کہ روز عزا کے محمد عربیت نورہ خاک بسر فاطمہ چہ خالی دید درین عزا کے الاتاہ دامن محشر	عزا کے وار خدا کے محمد عربیت درینہ را گہ جائے محمد عربیت فغان و ناله بر اے محمد عربیت
--	---

غروب کرد اگر مہر دین بگردون ماہ فلک کہ دامن نیلی کشیدہ بر سر خاک نہادہ پاسے بہ ملک فنا ز دور سپہر فلک خراب شوی این کشیدہ باز جہان گران بہاے گہر باہ پیش خالق خلق اجل پختہ نہ احمد بہ اول حق آمد بقاے ہر دو جہان لوحہ است و مویہ کی چہ شد نصیبی اگر خون نشاند از غنیمین	ز نور پاک تقاسمے محمد عربیت ز پافت ادہ لواسے محمد عربیت بروزگار بقاے محمد عربیت بہ سوے قبلہ دو پاسے محمد عربیت بروز چشم بکاسے محمد عربیت رضائے دوست رضائے محمد عربیت کہ در عزائے فناے محمد عربیت ہزار دیدہ فناے محمد عربیت
---	---

پیش خوانی وفات فاطمہ زہرا

تا شکستے ضرب در پہلوے زار فاطمہ بعد از فوت پدر یک نقطہ اشکے ندید در عزائے خاتم پیغمبران شام و سحر بس کشیدے پنج و محنت تا شور و زرجا در جہان از رہنمائے کن جہان پر او رسید بعد از فراقش نیتج ظلم و کین انداختند در گاستان عزا و لوحہ داغ و فغان و کشین اے بسام دم کہ مے کردند روز رستی خنجر ماند زینب از براے محنت و رنج و ستم بہ چو شمع تعزیت زین غم کہ بر زہر رسید	شد رستے راندیدی روزگار فاطمہ از ترے اشک چشم گر یہ دار فاطمہ اشک بارے بود تا بدکار و بار فاطمہ بانگ آہ و نالہ آید از مزار فاطمہ نیست اندر تن و مے صبر و قرار فاطمہ نونا لائے کہ بد در جویبار فاطمہ زینب افسردہ دل بودے ہزار فاطمہ از شتم ہائے کہ دیدہ شرمسار فاطمہ در جہان سفلہ پرور یادگار فاطمہ شد نصیبی تاکہ باشد اشکبار فاطمہ
--	---

پیش خوانی وفات علی ولی برحق صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

دگر عذای سرچاک بو تراب علی ست	ز خون فراق محاسن شدہ خضاب علیت
-------------------------------	--------------------------------

<p>چو مرغ صید سراپا چون کباب علی است شکاقت چو قمر فرق آفتاب علی است تارہ سوخته بخت بد خواب علی است بناسے خانہ ہستے گرفتہ آب علی است ز دست ظلم و ستم خانان خراب علی است قتلہ کشتی اعضا باضطراب علی است برائے رفتن از تو اباشتا بعلی است صبور برستم و ظلم بی حساب علی است برخس مرگ و اجل پامی در رکاب علی است خیم گیمتہ شیرازہ کتاب علی است ہر بیج و تاب پیہر در دوج و تاب علی است</p>	<p>ز تالش دم شمشیر زہر آلودہ ز تیغ پنجہ بہرام چرخ کج رفتار رسیدہ زخم بسرازم سیوف عدو ز چارموجہ اشک فراق از حنین ز تیغ جو روج پا ک فرق ہشتانی ز موج طوفان و سیل و ظلم خون جہان خراب شدی بس ستم آن کردی بہر بعد پیر کہ گوہر شش بشکست برائے رفتن خلد برین ز در جہان ز تیغ ظلم کف ابن لجم بے دین درین عہد اسے نصیبی چو زلف ایتیان</p>
--	---

نصیری

پیش خوانی وفات علی اکبر حسین صلوٰۃ اللہ علیہ

<p>از تیغ کین ز زمین علی اکبر حسین پا بال فوج کین علی اکبر حسین خاتم صفت نگین علی اکبر حسین با درد و غم ترین علی اکبر حسین افشانہ آستین علی اکبر حسین سرور باض دین علی اکبر حسین تنہا کہ از زمین علی اکبر حسین جدول کش جبین علی اکبر حسین پیوستہ بدغین علی اکبر حسین بانالہ سنہین علی اکبر حسین چون گنج مار دین علی اکبر حسین</p>	<p>انت او بر زمین علی اکبر حسین جسم مظلومش بہ زمین بلا گشت اندکنار آب فرات از عطش کیہ بے دست دید چون تن عباس زار خاکم بسر شود کہ در آسایم زندگی از تیشہ مخالف دین بر زمین فنا آہ از دے کہ حملہ بسوی یار کرد از خون زخم تیر و شان شد ز دست خیم از ہر تشنگی سکنہ صباح و شام از زمین فنا چون بہ زمین گفت یا ابا چندے بشد شد تن پاکش بہ کربلا</p>
---	---

برجسم نازنین علی اکبر حسین	اے کاش جان صد چو نصیبی فدا شدی
پیش خوانی حضرت عباس	
<p>نزدیک چاره بهشتن رضاشدی عباس ز سرگذشت چه بیدست پاشدی عباس غریق لجز بحر فنا شدی عباس ز تیغ کینه ادا فدا شدی عباس به کربلا به بلا مبتلا شدی عباس فتاده چاک بنجا از جفا شدی عباس فدای خامس آل عباس شدی عباس نخل زود خیزنا شدی عباس بدشت کرب و بلا ز بهشتی شدی عباس بیاد تشنیه کربلا شدی عباس قرین اندوه و آه و دعا شدی عباس بعرش تقویہ و ادب خدا شدی عباس</p>	<p>ز تیغ ظلم چو دشت جدا شدی عباس نماند دست چه اندر تنش بر اے جدال ز لبکہ دیدہ ز رخس ریخت خونین شک به راه شاه شهیدان بدشت کرب و بلا بیاد دشت تشنه کام از دل و جان بر اے آب به باد فنا ز آتش کین به گفته پر مرسان علی و سہ چه ریخت آب ز شکش ز تیر اہل ستم ملاک تیغ کف و میر شفت و لوک سمنان شهید تشنہ لب اندر کتار آب فوات بدشت ماریہ بنیاد تا کہ پاسے حسین چو شہر شهید نصیبی ز تیغ کین مکیس</p>
پیش خوانی وفات علی اصغر	
<p>سیراب شد ز تیر علی اصغر حسین بر حرب شد دلیر علی اصغر حسین کز بدر بدینیر علی اصغر حسین شد زرد از زری علی اصغر حسین از تیر خوابد سب علی اصغر حسین از مرگ کرد زیر علی اصغر حسین</p>	<p>بد تشنہ به شیر علی اصغر حسین از تشنہ لب شد چو مردان راجت ز دلو سر لک تیر چو عاشق کاوش را رویش کز آفتاب لب و دشت ناشد بجا ہوارہ زمین ز دیاب کرد رفت از جهان ددن ز بقاء حسین</p>

تا شد شهید تیر ستم گشت خواهرش شد دستگیر دید چوب اذخون دوان رو به هوا سیه شدی از عقاب تیر از رفتن جهان زلب تر زخون حلق از دهر شیر خواره بمیدان سپرد جان گوید نصیبی از عفوشت می نشست تیر	با عیسا اسیر علی اصغر حسین از حلق بچو شیر علی اصغر حسین در دشت دار گیر علی اصغر حسین آگاه به ضمیمه علی اصغر حسین از جو پر سنج پیر علی اصغر حسین بر چشم من حقیر علی اصغر حسین
---	---

پیش خوانی وفات قاسم

بیایا که عروسه عروا شدش قاسم ز دست ظلم جدا از عروس و جمعه عیشش بیم عیش ز جان لوائی اهل طرب شب عروسی و روز عروا از دست ستم هنوز دست نه داده بدست وصل عروس قتل گاه ز بهر عروس چون افتاد سر که بر سر زانو نو عروکش بود کشید شربت شاد و چه جواز پیاله مرگ نقاده ماه حسن چون ز برج دین به زمین وداع کرد چه از نیمه نو عروکش را ز بس ز دیده زخمش بین چکیدی خون که شهادت تو از الم نصیبی را +	بدست خون جحمت خاشدش قاسم به کف نه بسته جناح پلا شدش قاسم نغان و ناله دزاری نوا شدش قاسم بکر بلا به هموم و بلا شدش قاسم ترش ز تیغ مخالفت جدا شدش قاسم ز پای دست بسوی خدا شدش قاسم بنوک نیزه زرگون سوا شدش قاسم نظر ز ملک انبار خاشدش قاسم بلال سان قد موزون و دنا شدش قاسم دو دیده ایر صفت بر بکا شدش قاسم بدست معرکه گلگون تها شدش قاسم نغان و ناله به عرش علا شدش قاسم
---	--

پیش خوانی وفات محمد علیه السلام

از دیده خون بیا که شد نایب مدح	یعنی ز تیغ اهل ستم شد شهید مدح
--------------------------------	--------------------------------

<p>بر کام دل زکشتہ شدن در ره حسین در آن دے کہ پشت بعد پدید کرد از حملہ کہ کردا با تیج جان شگات تا بر تش نشست زہر و عقاب تیر پیش از ہمہ بلاے شہ کہ بلا بحبان جان بریش رسید چہ بانگ بیا بیا و تے کہ رفت طاقش از تن ز پا فدا رمت بر آن کہ بہر حسین بر رضای حق افتادہ بود بر سرشش سپر رسید رفت از جهان اگر چہ فرب سان و قح جان نہ از ہر چہ نصیب ز شیعیان</p>	<p>از جو ز ظلم خیمہ سل مخالف رسید از زندگے خویش طبع را برید گر پاس سان سفوت عدو داد و پید از آشیانہ طائر و وحش پرید با تیج و تیر و خنجر کینہ فرید از مصطفیٰ و حیدر صفدر شنید و رخلد جاو سکن خود را بدید بردوش بار تیج و سنان را کشید خود رفت و داد بر سپر خود نوید با حوریان بہ قصر حبان آسید با داند اسے جان تو اسے ناسید</p>
--	--

پیش خوالی وفات سرور شہد اباجہد حسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

<p>بریدہ با دہانم ز زین فدا و حسین فدا و بزدل کرب و بلا ہزاران داغ ہزار و نصف و پنجیہ زخم کاری دشت در آن دی کہ تن چاک چاک ادبر خاک بدید شہر نہادہ چہ ہر شش خنجر رضا شہری بقضائے خدا و دادی سر بروز نگار ہر اسے شہادتے زین سان بداد ستر و خیمہ سرودے نہ کشید چو برگ عبا رہا ل خزان رسیدہ باغ و دای مرگ ز زینب چہ کرد زینب گفت</p>	<p>بر اسے زیب سنان سر بختہم داد حسین بسان لالہ نمان ز خون نہاد حسین ز تیر و خنجر و شیر قوم عا و حسین فدا داد دید سوے خیمہ کہ کشاد حسین کشید آہ جہان سوز نامراد حسین چہ آمدش خبر جد خود بیا و حسین فلک خراب شوے فاطمہ نزار حسین ز راہ خالق خود سوز الفتیا و حسین برادر و پسران دید شد بیا و حسین خدا کند کہ مراد ز این ہمساد حسین</p>
---	---

مخالفان تو یکجا شوند شاو حسین چه شد بود پرود شمنان کسا حسین	تو گرشید شو من اسیر غم گروم بکن مطاع نصیبی قبول از ره لطف
پیش خوانی شب عاشورا	

که جن داس در آنجاست بر عرای حسین زنند سینه نام همه بر اس حسین بپا کنند در این شب سیه دای حسین به فرق خاک عزای کبر اتقیای حسین فضای صحن چه گرد و پر از یکای حسین کشند سر ز سیه گنبد طلا حسین چور و زحشر ز آوازه عرای حسین که بر سر شک نشانیست مدعای حسین در آن دیار که جان را کند فدای حسین	چه شور شیت دین شب یکای حسین ملک نراج فلک رو به کر بلا آرند ز نیمه گاه به افغان دنا له ماتیتان ز ظلم ها و ستم های اشقیار یزند برو که آب فتنه تبه چون جاب تپی ز آه اهل عراق هر چهار رواق زمین به لرزه درآمد زنانه زن و مرد غرض به عفو گناهان شیعیان باشد هزار حیف نصیبی بهند باشد و نیست
--	--

حسین کا نالو بعد ختم در پیگیری فاطمه باشد خریدار و علیش مشغری ز آنکه ز رزگر شناسد لعل و گوهر گوهری خنده ناکی تو که داری و عذر چشم تری گر بچاک افتاده بینی جسم چاک بی سری گر به بینی در اسیری سوپر ایشان خضری هر کجا بینی عدا دار برادر خواهری بشنوی چون زاربانگ رود و دو مادری ز آنکه تو هم نیز بے کس در دیار محشری	خون بگریز عدا داران در این نام تری ز آنکه در محشر یک قطره اشک عدا تا که داری دشمنی بفروش گوهر های اشک اندران روزی که گریم هر کس بر حال خوش یاد آور از حسین خون گریه کن مانند میغ از اسیر سینه خون دل از دیده پاشش گریه کن بر حال زار زینب افسرده دل یاد آور از فغان و زار خیر النساء گریه کن بر یکسای حسین از بهر خوش
---	---

آب شوری را کہ این قدر است ای چشم نگار ای نصیبی تو بیت دار حسین را سرورست	سے کن در این عزت نامی توانی خون گری گر یہ کن تا آنکہ محسوس کند در چاکرے
---	--

پیش خوانی وفات حضرت امیر مصلوٰۃ و اسلام علیہ

شکافت تیغ چہ فرق علی عمار نے گست رشتہ شیرازہ ہمہ ادراق شفق زد امن محراب شد عیان باد بکشت شق چہ قمر آن سرے کہ می زبید سرے کہ پای نہادی بدوش پیغمبر نہاد روے بہ جمع مہاجر و انصار درین مصیبت عظام نصیب از عینین +	بر کن خسانہ ایمان رسید ویرانی ز جزو جسم کلام مجید رہبانے بہ سجده گاہ چہ خورشید صبح پیشانی بر او ہر دو جهان تاج و تخت سلطانی بگشت پارہ ز شمشیر نامہ سلمانی ز بعد ضرب سر دست حق پریشانی ز جاے اشک فروز بر غسل رنانی
---	---

پیش خوانی وفات امام مصلوٰۃ آلہ السلام

آب سودہ کا الماس تاکہ اساکرد عطش فنا و چنان بردل حسن لکرم چہ تر نمود از آن آب کام نامہ کا چو آب زہر باطل پیش آن شربت ہزار پارہ یا قوت دل ز جان بی آب طیان چو ماہی بی آب دل بہتر شکافت از گلوں تابان ہچون تیغ گمی لبینہ زینب سرش گئی کاٹوم حسین شہنشاہ جگر در برش چنان حسن بگفت برادر مخور کہ آب ترا	شہر اسوز خبر کام جان زہر اکرد کہ خود ز شہر بہ مہر وفات ساوا کرد زمرگ خاک عزا بر سر آجیا کرد چو آب کا تش از آن سوز شعلہ پیدا کرد برینہ برینہ الماس سودہ سودا کرد فنا و میل چہ زمان آب ناگوار اکرد کز ان شکافت بصد سوز مالہ پاکرد چو ناکہ مالہ جان سوز آہینا کرد ز آب ماندہ آن مشربہ بتنا کرد قضا بہ کام من نا یکام کیجا کرد
--	---

<p>شہادت تو کرب و بلا ترشہ بیست بیا کہ بر تو سپارم اما مست و اسرا چو کر دجلہ وصیت ہسر و رشدا چو میشدی کہ نصیبی قضا ز جانی جان</p>	<p>اجل سجام سن این بادہ را زینا کرد وصیت پذیر خویش انچه با ما کرد بسوی خلد سفر از دیار دنیا کرد یہ کام جان تو این آب گوارا کرد</p>
--	---

پیش خوانی وفات علی اکبر

<p>ز زمین چہ اکبر تشنہ نہ نگون افتاد ز او فتادن آن من چنان کہ تم تغیر گمان نمود تو ہم کہ او فتادن آن بہ روسے خاک بیفتد سوارہ از سر زمین ز دور گیند چاچی جراحست پیکان بردے خاک چہ زرد دست و پا علی اکبر ز کر ماسے بلال لالہ اسے داغ برست مزن دگر تو نصیبی ازین مصیبت دم</p>	<p>شکست بر قلم حرف کاف و نون افتاد کہ جز حسین نہ اند کسے کہ چون افتاد کہ بزین ازین بی ستون ستون افتاد نہ همچو آن کہ زمر کب بہ بحر خون افتاد بحسب از عدد و گویش فرون افتاد زمین مشال نہ افلاک از سکون افتاد ز بس بعصرہ آن جسم لاکہ گون افتاد کہ با سر شک ز عین مردک برون افتاد</p>
---	--

پیش خوانی وفات اباعبد اللہ الحسین

<p>چہ شد از تحسے و در ستارہ ز فوج خصم بر قانون شادی پے غارت ز شمر شوم بہخت بسوسے خیمہ کہ خیل مخالف سکینہ کہ وزان جمع پریشان پشت خیمہ کہ دیدن پشان کہ ناگہ دست ملعونے کشیدے</p>	<p>حسین را سر جدا تن پارہ پارہ بہا برخواست آواز نقارہ بہ فوج اہل کین تا شد اشارہ عثمان اندر عثمان آمد سوارہ پریشان تر ز حال خود کنارہ کہ بودے چون دل خود پریشارہ ز گوش آن صغیرہ گوشوارہ</p>
--	---

بدان ظلم و بدان جور و قسری در این غم نے بعا بد توانا چومی بودے نصیبی کا نذرین جھری کہ اجاب حسین می کرد بال	کہ گوشش پاره شکن ماه پاره نہ بر چپا رہ زینب بود چاره بہ پامی خواست این غوغا و بار تن اعدا سے ادیا اسم یارہ
---	---

پیش خوانی زینب

سہ پایہ و نہ جان پر غم زینب سرو فز تو حہ و عوا و شیون بے اکبر و بی اصغر و بی عون حسین بچ قعب از تمام عالم افزدون بیزمر دہ گل از با و قفسم دایم از کوہ الم خیمہ قامت چون فلک ویران شود این جهان کہ نیست می آتشش بوجہ دیر خاں سوزان آتش بے غم پر شستہ نصیبی تو کہ دید	سر چشمہ اشک چشم پر غم زینب سر حلقہ شور آہ و ماتم زینب بے قاسم و عباس بعالم زینب کار از ستم زمانہ در ہم زینب افسردہ دل از جور و مادہ زینب از بار محن شکستہ و خیم زینب بہ یوید و نالہ شاد و خودم زینب اشک بجز روح قلب مرہم زینب غما کے تمام نسل آدم زینب
---	--

نوحہ سکینہ خاتون با حضرت عباس

عباس عمو جان عزیز پدر من من آسب نخو اہم تو خور آب و م تیغ لب تشہ با خوش تو جان دین از ان بہ برگرد کجا میر و کا اسے غم رشیدم و رکرب و بلا یکسین تنہا مگذارم چند اسیر سے من و اہل ہرم را اندر قفس خیمہ ز دوست ستم خصم	قربان تو چون اشک مروارید من ہر تشہ دہم جان و تو باشی بر من بر لب رسید از ترک تو خون جگر من گذارد بہ تنہا تو پدر و برادر من سنا سفر آخرت اسے سفر من دوری کن امروز خدا را زبیر من خواہی ز چہ بستہ بر سن بال و پر من
---	---

<p>گر رفتن تو از پله آوردن آب است دیگر ز تو سن آب نخواهم طلبیدن از سوز شوم شمع صفت آب نصیبی</p>	<p>رو دیت ردان روز شب از چشم تر کن پا تا سرم از آب شود از شر رسن تا صورت این حال رسد بر لفظ رسن</p>
<p>نوحه سکینه خاتون بعد شهادت جناب علی اکبر</p>	
<p>برادر جان علی اکبر شهیدم نه بیند خواهر کس نقش برادر سر زلفی که دایم بده بست نشاندم بر دل خود تا به سو فار برادر مرده بودم به ازین بود دم رفتن نه کردی گوش حرمم در آغوشم کش ای جسم صد چاک پس از تو بهیچو شام تیره بخان نصیبی شد حرامم زندگانی</p>	<p>ز امید جو اسفندی نامیدم بدین گونه که من نقش تو دیدم به بین و پاپای نقشت چون دیدم هر آن تیر کس که از رحمت کشیدم که زنده بر سر نقشت رسیدم چو سایه بس ز کوفت دیدم که گویم من برادر چه در دیدم سینه خود به شدن روز شهیدم جو این حرف الم افزا شنیدم</p>
<p>نوحه جناب زینب خاتون با حضرت عباس</p>	
<p>مرد عباس جان زار زینب تو چون رفتی کند با چشم گریان بیامد از بر روز قیامت مرد بگردا که جان برادر چه زلزلست رفتی بگزینت پیش چه یابد دست بردست تو اعدا پسندی چون بخود در این بیابان</p>	<p>مکن زین بیشتر آزار زینب شهادت را حسین اظهار زینب برادر جان من دید از زینب کزین رفتن شود افکار زینب مکن زین بیش انده بار زینب دل دوستش رود از کار زینب اسیر فرقه اش از زینب</p>

پس از تو چون کند برگو خدا را برادر جان دگر در دم میفر نور چون بندی مگر به شهادت رسان آجے بکام تشنه لبها نصیبی خون دل از دیده میبار	بزمین السابدین بیمار ز نسیب بدر و خویشتن بگذارد نسیب که مے گردد دگر غمخوار نسیب ترا شک چشم دریا بار نسیب بیاد دیده خوبار نسیب
--	---

نوحہ جناب زنیب با ذوالجناح

چہ شد شہسوار تو اسے ذوالجناح نگندی زین آخرش بر زمین چہ میگفت و تنے کہ مے داد سر مگر زخم بودش فراوان کہ کرد بیامانگر دم بدرت کہ شد اگر تشنه دیدہ زنیب است بیر شہر بانو بجائے کہ گفت نصیبی گرفتہ کف جان خویش	حسین تاجدار تو اسے ذوالجناح چہ شد اعتبار تو ای ذوالجناح بگویار زار تو اسے ذوالجناح کنار از کنار تو اسے ذوالجناح سیر روزگار تو اسے ذوالجناح ز خون چشہ سار تو ای ذوالجناح ہین است کار تو اسے ذوالجناح کہ ساز و نثار تو ای ذوالجناح
---	---

نوحہ شب اول عاشورا

باز این مہ بالم آمد برون بہر آب عباس خجیل عدو زندگی بنوع عدو سان شد حرم باتن صد چاک رو بر خیمہ گاہ جان زلف اصغر از پیکان فہم از سپاہ کین قبیل شاہ دین	بالم این ماہ غم آمد برون داد دست و بے علم آمد برون تا کہ قاسم از حرم آمد برون اکبر از حبش ظلم آمد برون در بر شاہ ام آمد برون شمر با تیغ ستم آمد برون
--	---

<p>شد شہید آن شد کہ بہر خلقتش اے فیضی در جہان بہرہ درم زین عنہ ابا غم چشم اہل بیت ز اہل بیت از غیمہ بہا خاست شور اہل غیمہ در عنہ اے شاہ دین</p>	<p>خلق از کتم عدم آمد برون ریشہ راہل کرم آمد برون خون ز جاکے اشک دم آمد برون عابدین تا یک قدم آمد برون موریشان ایک تسل آمد برون</p>
---	---

نوحہ مادر علی اصغر در شہادت حضرت علی ہفتر

<p>بر خلق خوردہ تیرم لالے لالے لالے لالے از خون بگشتہ سیراب لالے لالے لالے لالے اے طفل سگنا ہم لالے لالے لالے لالے از گریہ گشتہ خاموش لالے لالے لالے لالے ای نور دیدہ من لالے لالے لالے لالے بستان شدت زپیکان لالے لالے لالے لالے گوید فیضی از غم لالے لالے لالے لالے</p>	<p>بکدم مخوردہ شیرم لالے لالے لالے لالے جان دادہ رفتہ در خواب لالے لالے لالے لالے از توجہ ہذر خواہم لالے لالے لالے لالے مادر شدہ فراموش لالے لالے لالے لالے رفتی چرا زدن لالے لالے لالے لالے در ہمد خاک میان لالے لالے لالے لالے ریزد سرشک ماتم لالے لالے لالے لالے</p>
---	---

نوحہ زنیب بر سر شہد ازور ووشام

<p>ای کشتگان خدا را ما بر خدا سپردیم بر دیم نوع و دست اے قاسم سید روز بیگانہ از تو گشتیم اے اکبر جہانم افتادہ باہو از تن عباس شہسوارم اے اصغر صغیر نا خوردہ سیر شیرم بریتیم و جسم پاکت اے سرور شہیدان اے قتل گہ امانت تنہاے کشتگان را</p>	<p>آوردہ از مدینہ ور کر بلا سپردیم دست تزلہ ست رنگ خاسپر دیم بر خاک کر بلایت بے آشنا سپردیم در کر بلا بخت بے اقر با سپردیم در ہمد کر بلایت برگشتہ با سپردیم بر خاک پارہ پارہ از سر جدا سپردیم تار و ریشہ بر نوسی پارہ با سپردیم</p>
---	---

اے کر بلا گوا ہے مجسم ہر شہید سے اہل حرم پور نشہ گفتند بر نصیبی	بر خاک تو امانت بی دست دیا سپردیم آہ دعو ادا تم ہر شیعیان سپردیم
--	---

نوحہ حضرت فاطمہ زہرا در وفات جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اے جان پر فاطمہ اشب بفرایت بعد از تو حسن بر سر دوش کہ کند جا گفتم کہ فد اکن برہ خویش تو جسام کیا رو گر رنجہ قدم کن بہ مکالم یکدم بہمن اے ہدم حق در شب ہجران خاکم بسرا این زندہ منم بر سر نفست میگشت جدا سز تنم بہت ہزارین بود ہمراہ نہ بردیم اگر چہ تو پدر جہان در بار کہ قدس کہ ما اے عوایت اے فخر بشیر خلیل ملک پھر نصیبی	در سوز جوشع است پئے صبح نقایت اے صد چو حسین و پدر حسن یاد فدایت آخر چہ سبب شد کہ نہ کردید رضایت تا آنکہ نم روی و سر اندر کف پائیت بنا کے سخن ہاشم نوم باز صدایت اے کاش میہرم کہ نہ مرا دم زہرایت کز من نبود بہ جہان مرگ جدایت رفتے بروانیک رسیدم ز نقایت بر حق خدا تعزیدہ دارا ست فدایت ریزند سر شک الم افزا بفرایت
--	--

نوحہ زینب خاتون در وفات فاطمہ زہرا صلوٰۃ اللہ علیہا

اے زینب زینب خاتون روز مرشد بر بستہ چشم کبشا بنگر بہ اسیران گردہ گر و نفست بادیدہ ہای خونبار بر جامہ چاک چون صبح برتن زدہ حسنت با غم علی نشستہ در مجلس عزایت اے غدیب یوم ماتم گرے احمد بنگر بسویش از مہر اے ماہ عالم آرا	جان علی سران روح تن پیہر چون دشت ان نشتم گرد تو زار و مضطر ریز حسن با فغان خاک از عداوی ہر کبشا کے دیدگان را بہ آن زہر ہنگر مانند شمع سوزان دیدہ ز خون دل تر خاموش خفتہ ناس کے در چار باغ ہتر کا نذر عزاید ورت ریز و سر شک اختر
--	---

چو انک لعل گمانت افتاده در کنارت از جرح چشم زنیب کردے غروب تا تو داغ بنی بدل بود با سوز جانگدازے بعد از تو چون غایم اے بانو قیامت این نوحہ الم خیمہ می گفت چون نصیبی	گویند دایہ آآن خوانند دایہ مادر روزم چو شب نمودے ای آفتاب انور بر روی آن نہادی از مرگ داغ دیگر سن حسن اخایم من با حسین برادر مینخواست مرگ خود را لیکن نبود میسر
--	---

نوحہ زنیب و شہادت علی عمرانی

اے باوشہ عالم دے تاج سہ زنیب چون شمع فرو بریزد در بزم عداے تو در بزم عداے تو چون شمع غدا صبح بر گرد سر نفشت زان رو سے می کردم اے زندگی زنیب رفتے ز جهان رفت تا هر رفت در دهر نبود غم و دبا اموز اے نخل امید من تا فرق تو شد پاره تا طایر روح تو بر دزدین کرد بر فرق اجبا خاک کرد بد نصیبی چون	با چاک سر از دنیا رفتے زیر زنیب قطرات شرر آ میوز مرغان تر زنیب خاموشی نمی گرد و سوز جب گز زنیب کز مرگ تو بشکستہ یکجا مکر زنیب اے رام دل و جان و نور بھر زنیب شد روز سیه چون شام اندر نظر زنیب از شاخ مراد افتاد یکسر شمر زنیب بشکت بهم بال بے بال و پر زنیب از دھسر برون بہا و پارا پر زنیب
---	---

نوحہ جناب زنیب و شہادت امام حسن صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

اے شہید سوده الماس سمایم حسین این چه آسے بود خوردی ای برادر جان اشک آتشباری ریزد چو شمع تعزیت بد تنایم دہم جان و تو باشی برسم این منم نفس تو می بینم چشم من نشان	خوردی آبی و زدی آتش با اعضایم حسن کاش انگندی چو نے اندر سر ایام حسن بر نفس تو چشم گریہ بالایم حسن بر نیامد از سیر روزی تنایم حسن کاش میگردید اعمی چشم بنایم حسن
--	---

بعد ازین باشد قبر تو اوادیم حسن رفت از دهر و بجا بگذاشت تنها چیم حسن دیدن امر و ز را مقلن بفرود ایم حسن بے خنابت زندگی در روی دنیا چیم حسن آب بین آتش زدی بر سر و رعنا چیم حسن کر و سودا و بیفکند ره بسودا ایم حسن چون بود از زکریست شافع بقیما چیم حسن	سیر دی گرباد دل صد باره منم هم بچو شمع اسے برادر جان حسین گوید بانفان و غروش دیدہ کشتا سوے آن کیرہ نظر بنما و گہ بر خدا سو گند و بر جدت کہ مے گرد و حرام سرور باشد نمود از آب اسے چرخ کیود لعل و یاقوت جگر با ریزہ الماس مرگ اندرین ماتم نصیبی گر بگریم خون رود است
---	---

نوحہ مادر قاسم و شہادت قاسم

در کرب و بلا خون تو بر دست مناشد اور بھدایت در قتل گر پرستم کرب و بلا شد مادر بھدایت چون شعلہ بر فروختہ بنم بکا شد مادر بھدایت از جور مخالف بخدا ناله مال شد مادر بھدایت از ناله ماجملہ تو پیر نوا شد مادر بھدایت شد تاکہ عروسیت مبدل بفر شد مادر بھدایت کا و ازہ قتل تو در آفتابا شد مادر بھدایت مقبران برینج والہم و در و بلا شد مادر بھدایت یکبارہ بمانند کمان پشت در و بلا شد مادر بھدایت اکبر زیت آمدہ آن نیزہ فلا شد مادر بھدایت در مرگ تو با آن عظمت کم رہا شد مادر بھدایت از بہر شفاعت نشدن روز جزا شد مادر بھدایت	ای قاسم دلما دعوسیت عرا شد مادر بھدایت شادی غم اندوز تو ای نور و دیدہ مادر بھدایت اندر عرض شمع عروسیت عروست مادر بھدایت و مجلس پیش تو نو جوان حسینیت مادر بھدایت و خیمہ چو قانون عزای تو شدی رستا مادر بھدایت شیرینی شادی تو از قوس لجان مادر بھدایت در جملہ نمبری دست عروست ہنابا جات مادر بھدایت کشتی چہ شہیدار سپہ کینہ عروست مادر بھدایت تیر و قد مالای عروست ز شہیت مادر بھدایت ای کردہ فلا جان برہ شاہ شہیدن مادر بھدایت بود کو کب بختم ز جود تو چو خوشید مادر بھدایت خوش باش نصیبی کہ شہیدی شہیدن و بھدایت
---	--

پیش خوانی حضرت مسلم

اسے دادہ بگو فہ زار و مضطر مسلم	پیش از ہمہ در راہ حسین مسلم
---------------------------------	-----------------------------

<p>ایک حسین بیست ہوشتم اے نامہ براین عرضہ غلطیدہ بخون پرواز کنان رسان بشاہ شہدا از تاب عطش پیدی چوبی نایش خشک شامی شقے شوم افگند از قصر بغودہ اے جان شیرینیت جان از بہر نجات روی خود نہاد آن جمع کہ باہر تو بیعت کردند از عہد شکن لیسان سر داد نے کرد جدال تاکہ جان کرد فدا خود ساز نصیبی تو بہ مسلم فرمان</p>	<p>اے گشتہ جدا سرت زیر کیر مسلم اے نامہ براین نامہ اعتر مسلم کن عرض بہ کوفہ گشت بی مسلم وز خون حسین مجامش تر مسلم نعتش کہ بڑی زعرش برتر مسلم از تیغ بدست قوم کافر مسلم چون حلقہ پشت در بہر دور مسلم دیدیش پراگندہ چو اختر مسلم بے لشکر و حبش و فوج و عسکر مسلم دراہ تو آن سبکیں دیاور مسلم ز انسان حسین ابن پیر مسلم</p>
<p>نوحہ و شہادت حضرت عباس</p>	
<p>چہ عباس علی افتاد از زین حسین شد بے برادر فتاد از پائمال آل یاسین شد بی برادر</p>	<p>لشکست افتاد اندر خانہ دین حسین شد بی برادر بشد مقتول تیغ لشکر کین حسین شد بی برادر</p>
<p>ز دجامہ برینل زنب ازین غم کردی پریشان گیسوی ماتم باہ وزاری باہ وزارے باہ وزاری باہ وزاری</p>	
<p>سکینہ گفت عمہ کو عموکم حسین شد بے برادر طرات رفتہ یکبارہ زریکم حسین شد بی برادر</p>	<p>کہ شرح تشنگی با آن بگویم حسین شد بے برادر چونی خشکیدہ شد نامی گلویم حسین شد بی برادر</p>
<p>زنب بگفتا کہ اے سکینہ اندر زنت ست آن بے قرینہ بہ آہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری بہ آہ وزاری</p>	
<p>ہمہ لب تشنگان چشم بر راہ حسین شد بی برادر کہ بشنیدن آن آواز جا کجا حسین شد بے برادر</p>	<p>میں بود سوز نشان از خلد آہ حسین شد بے برادر کہ اندن شد جدا سرت اند حسین شد بے برادر</p>

	زمین الجبارا شد ہوش از سر برخاست افتاد آن زار مضطرب بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری	
چو افتادی ز زمین بصفیر خاک حسین شد بی برادر بہای شد سرشک چشم فناک حسین شد بی برادر	ز آہش شد مگر روی افلاک حسین شد بی برادر دوبارہ شیر حق را فرق شد چاک حسین شد بی برادر	
	اندر مدنیہ جان پیسبر در لرزہ آمد زمین خشم یکسر بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری	
قد زنیب بشد از مرگ عباس حسین شد بی برادر علی اکبر جوان زمرہ ناس حسین شد بی برادر	دو تا پاپا پیس چون حم داس حسین شد بی برادر بہم شکست همچون دانہ کناس حسین شد بی برادر	
	ککشوم بکس نبود شیون زد چاک چون صبح آن جامہ بر تن بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری بآہ وزاری	
بر آمد در تزلزل عرش اعلا حسین شد بی برادر ملک اندر فلک زین ظلم بی جا حسین شد بی برادر	شکست از نو در گہلو سے بہر حسین شد بی برادر ہنگام قیام افتاد از پا حسین شد بی برادر	
	چون از مخالف بازوی حیدر از تن بفتاد شد روز مشہ بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری	
خداوند انصیبی گنگار حسین شد بی برادر بدہ توفیق باشد تعزیت دار حسین شد بی برادر	بہ بخشا بر سرشک چشم خضار حسین شد بی برادر بود نازندہ اندر دہر خدا حسین شد بی برادر	
	کن غفو عصیان یارب زبانی کرد تو توان جہت ہر ناتوانی بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری	
	نوحہ در شہادت الہا عبد اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ	
نعمان از دست ای چرخ تنگہ سکنیہ بے پردہ شد چو آن از صدر زمین افتاد بر خاک سکنیہ بے پردہ شد	حسین کشتہ شد بے یار و یاور سکنیہ بے پردہ شد چرا از ہم نپاشیدے تو افلاک سکنیہ بے پردہ شد	

<p>انہیں مصیبت زنیب فنان کرد روزین قلم بر آسمان کرد از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>شدہ زین العبا با جہم پ وار سکینہ بی پر شد بانی عدا زنیب شود کور سکینہ بی پر شد</p>	<p>یقیناً مصیبت ہمراہ پستار سکینہ بی پر شد ترازین سان نہ بیند زار و زنجیر سکینہ بی پر شد</p>
<p>بر کی برم داد ای چرخ گردون سبے حسنینم نعلیہ در خون از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>علی اکبر چہ شد بر شکر کین سکینہ بی پر شد ندیدہ پیرے آن نعل جان بخت سکینہ بی پر شد</p>	<p>شکست افتادہ خانہ وین سکینہ بی پر شد ز زین افتادہ آشاہ از سخت سکینہ بی پر شد</p>
<p>ینال زنیب از سوز سینہ کہ ماندہ مضطر سبیس سکینہ از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>عز اگر دید قاسم را عروسی سکینہ بی پر شد خائیش خون و شیرینی ز جانت سکینہ بی پر شد</p>	<p>عروسی را بشنخ سندروسی سکینہ بی پر شد عروسی نیست این روز ز جانت سکینہ بی پر شد</p>
<p>شادی قاسم گردید شیرین خاکم بر سر شد از دست دشمن از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>چہ جاس علی از تیغ دشمن سکینہ بی پر شد ز جاس شیراز پستان اور سکینہ بی پر شد</p>	<p>ز دستش شکست دست افتاد از تن سکینہ بی پر شد ز تیغ کین گاو تر کرد اصغر سکینہ بی پر شد</p>
<p>ای کاش اصغر سیر و دامت از خون نمی دید ترگشتہ کاست از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>فدایت ای براور زاوہ عبا سکینہ بی پر شد ججاری و عراقی ہر دو با ہم سکینہ بی پر شد</p>	<p>مخالف راست رود خمینہ با سکینہ بی پر شد حسین اگر دگر گاون چہرہ از دم سکینہ بی پر شد</p>
<p>تو فکر ماکن اندر اسیری کو پاس طاقت و دوستیگرے از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>خداوند با حق این شہیدان سکینہ بی پر شد کہ در راہ تو گنبد شہدایان سکینہ بی پر شد</p>	

نصیبی راز لطف از جرم بگذر سکنه بے پدر شد	ابا حصار دیانی جلہ کیر سکنه بے پدر شد
دل پر زخوم امروز از غم شادی نباشد جز آہ ماتم	از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا
نوحہ زنیب در وقت بشام رفتن بابا بجای الحسین صلوٰۃ اللہ علیہ السلام علیہ	
زنیب با خنان دایم بین نالہ سرگردای داسے	کرد و زنیب مارا پندالہ و در دای داسے
حسین بے یار بے یاور انصار	مقتول کفار با اہل اشہار
اسے حسینم چون کروم سوے بدینہ	
حکیم حرمت یکجا اسیر گشتند اسے داسے	بہر نا تھا اسے عریان کینہ شستند ای داسے
آن قوم بدنام از راہ اطملا م	باز جبر بادام بردند بر شام
اہل خیمہ از الم بجز روح سینہ	
کاٹوم مضطر بکیں با گر گشت ابن ای داسے	اسے جان بابا ندیم آجال را بین ای داسے
بے قدر یکجا عسریان سر پا	زین ظلم حاشا چون تو راعدا
مردہ بود دم بہ کہ زندہ این کینہ	
سکینہ نالان گرفت دامن زنیب اسے داسے	بے بابا عمہ بر کوچون بگذر دشبای داسے
بر اغریبان در این بیابان	تنہا و حیران از ظلم عدوان
اسے عزیزم عمہ کن نہ کبر سکنہ	
مادر فدایت از غم کن جامہ پارہ ای داسے	در خاک اصغر ماندہ بے گاہوارہ ای داسے
شیرش ندادے برہ فتادے	دل زان نہادی بنگر کشادی
کنج حق را کس بند سازد دینہ	
از پشت لیقت دست زین البیار ای داسے	ہر سکشیدہ بلایان بی نوا اسے داسے
تپ وار دستہ از ہم گستہ	ہپاوش گستہ در قید بستہ
بے برادر قید قوم اہل کینہ	

برجلہ ہانی یارب کان بی رہا بندہ اسے	کون جان داز دل وایم اندر عزائندای واسے
اسے سے بھان از لطف و احسان	کن غنوعصیان از جہلہ استیمان
باب نصیبی حاضران با خزینہ	
شکوہ ز نسیب از فلک در قوسہ و شہد	
از جہا و ظلم تو صد داد اسے چرخ گنود	ترک یار سے ار حسین و عیمر را یاری چہ بود
اسے پناہ اشتیقا این چنین جور و جفا	چسین متحن تا بکے دارے روا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
شد بیدار کیہ و تنہا حسین با چشم تر	زینش از پی دوان چون سایہ نریشتم
بانفان بی حساب باد و چشم پر آب	بچو سیاب روان سر بسر در اضطراب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
با ہزاران نالہ رجان سوز حیرت از قفا	اگاہ افتان نگاہ خیزان گفت این آن بے لقا
کے حسین تشنہ لب و شہنازاد عرب	سیروی تنہا کجا اہی حبیبست از سبب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
من پرستاری ز دستم بر نیاید بسدازین	چون کنم با طفل بیمار تو زین العابدین
من بدشت کر بلا بی کس و بے آفریا	از دینہ و بدر باد و صد در و و بلا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
بے جابت چون کنم من با سکینہ این سفر	بی تو کر اشب کشت ناگہ بگوید کو پدر
ای برادر جان حسین امی ضیای ہر دین	چون نمایم من بگوئی بی تو با این شور و شین
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
گر شبے گلشوم از بحر رخت اخفان کشت	یا کہ روز سے دیدہ را از فرقت گریان کند
اندر انم چون کنم جز کہ دل پر خون کنم	از دل آن خود بگو چون غمت بیرون کنم
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
اسے خداوند سخن انتخاب خاص و عام	از نصیبی و با حضار این مجلس شام

	عفوکن عصیان در دکن دربان ہمہ در سرکوسے حسین خود کین قربان ہمہ آہ دفریاد و فغان آہ دفریاد و فغان آہ دفریاد و فغان
	نوحہ شہادت اباجید اللہ حسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ
	اے برادر جان حسین سگینہ سیر است
	در کنبہ اہل کینہ دستگیر است
	اے برادر اے برادر جان حسینم
	شہر با ثوبہ از تو در غزایت
	کس نہ و اندور کجا شد از وفات
	اے برادر اے برادر جان حسینم
	عابدین بہار و نالان در غل در شجر باشد
	نئے ہین آن آل ہمیں ہمہ در گیر باشد
	اے برادر اے برادر جان حسینم
	شام آئین بستہ شد اندر غزایت
	شاد و خلقتش زین مصیبت از برایت
	اے برادر اے برادر جان حسینم
	پر دہ پوشان تو بنے پر دہ سوار اند
	ہمچو مہ انگشت نما سے ہر دیا راند
	اے برادر اے برادر جان حسینم
	بر سر پر دہ عصمت زدہ آتش سپہیں
	لطف فرما ز کرم حال مرا بین
	اے برادر اے برادر جان حسینم
	باز آگہا ہر آنکس کہ عزادار حسین است
	چون نصیبش روان اشک ز عین است
	پہنچش آن را برادر جان حسینم
نوحہ شہادت اباجید اللہ حسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ	
حسینم شنبہ افتادہ در خاک مادر	از پشت مرکب جسم پر خون
طہان در خاک و خون با ہم صد چاک آ	از تیرا عدا سے بارو سے گلگون
نوحہ شہادت امام قاسم علیہ السلام	

حنا قاسم زخون بردست بستی اور زخم دہما زین شادی تو خستی مادر	از جور دشمن گاہ عسرت کرد عواہم این ست بوسی
نوحہ شہادت علی اکبر علیہ السلام	
علی اکبر جوان رفتے ز دنیا مادر سکینہ چون کند بعد تو تنہا مادر	کامے نہ دیدہ تو از بھوانے با آہ و نالہ آن کامرانے
نوحہ شہادت علی اصغر علیہ السلام	
علی اصغر بخور شیرم ز پستان مادر اگر چہ سیر شیرت کردہ پیکان مادر	کم گر یہ سر کن خاموشین نشین از دست تو مے سر باکین
نوحہ شہادت حضرت عباس علیہ السلام	
بیای عباس رو در خمیر ماکن مادر تو دست از شک آب مار ماکن مادر	تو طلم ماہین از قوم کینہ آبے نہ خواہد از سکینہ
پیشخوانی بجناب زین العابدین علیہ السلام	
بیای زین العبا بمسار ماہین مادر کہ در بستر فتادہ زار و غمگین مادر نصیبی را با حضار دہانی یارب امیند نیست یا این ناتوانی یارب	از روئے یاری حسین بی سر تپ دار و نالان بی یار و پاور در روز محشر تر و پینہ از روئے رحمت و زجرم بگذر
پیشخوانی جناب مسلم	
تا بہا داشت چہ جان ز فیتش از تن مسلم در گہ دادن جان ہر حسین ابن علی مے ندیدے بہمہ کو نہ یکے ہمہ درست بود و ضعف ز زخم بدن و دندانہش کو فیان ناگہ شکستند از و بیعت را	حر نہا داشت چہ سردا دہ دشمن مسلم در لب پارہ بدش نالہ دشمنون مسلم بجز از بستن و نئے الفت شکن مسلم بشکتے ز ستم سنگ فلاخن مسلم و ہر بود پے گوشہ مامن مسلم

<p>ہر خود گاہ شہادت بگرفت و نمود جامہ از خون جراحت بتن پاکش گشت پشت بے پشت شکستہ بدش اندر دیوار آہے اندر دم سرد از دش از لب برخواست سروست قش از قصر فگفت بند بندہ تا کہ گردید شیبہ از ستم ابن زیاد روز محشر نصیبی کہ عزا دار تو است</p>	<p>شاہد و شکوہ برق اور ذوالمن علم بچو گلزار سراپاے ملون علم سز ضعف بدن خستہ بدامن علم کہ فلک را بنزدے شعلہ نجرین علم بے کس آوارہ افتاد در سکن ملکم کرد از مقدم جان غلہ مزین علم نظرے از سر الطاف بیگن علم</p>
---	---

نوحہ سنگ زنی

<p>ماہ تعزیت تو بکشت باز از فغان آفتا و وز عزا بجاست در فلک بے غم پرتو سندیہ دل بسینہ باز شرار غم جسم اظہر بے سر حسین بر سر سان بد سر حسین اندرا لیں عزا سے نصیبیا</p>	<p>از شیب شد نالہ بر سر از غور در عسراق نالہ در حجاز سر قہ ملک بال کردہ باز اندر این عزا هست در گداز باہمی بود این زمان بر آزار در طریق شام نظر برین ساز خون ز دیدہ پاش باالم باز</p>
--	---

نوحہ سنگ زنی

<p>باز فغان از زمین رفت بعوش علما بر سر قبر حسین باالم شور و شین نزیب افسردہ دل جامہ سیہ رنگل شد ز مدنیہ برون با جگر بے تر زخا آئدہ بر قتل گاہ رخد صفت در خروش با غم و آہ و فغان بہر عزا سے حسین نوحہ بخی را بگو نالہ و افغان کہ کرد</p>	<p>بہر عزا داری شاہ سراز تن جبر سیر و دامن روز باز حضرت خیر النساء موسے پریشان بود در سر زین العبا بر سر قبر حسین نالہ کنان مصطفی سینہ زنان از تحف شائع روز جزا خیل ملک از فلک آئدہ بر کر بلا چشم نصیبی ز اشک باز چو طوفان</p>
--	--

نوحہ سنگ زنی

<p>چون شمع ز سر تا کہ بپا سوزم و گریم چون چشم ز تندی دودا سوزم و گریم مانند سست ز زلفا سوزم و گریم چون لاک بہ مکتوب عزا سوزم و گریم چون چوب ترا سوز جفا سوزم و گریم بچون سرم آل عبا سوزم و گریم از گرے اشک مرثہ با سوزم و گریم</p>	<p>دور بزم عزا کے شہدا سوزم و گریم نالہ افغان بعا کے شہ بہار از آتش انسا کہ در خیمہ گم افتاد بر یاد و چشم تر لب خشک شیدان ما چو بہ پیکان جفا یا دن آید در خیمہ غم از شرر جور مخالف در این غم و اندوہ مصیبت پوئی نصیبی</p>
--	---

پیش خوانی

<p>روئے آوردند رنج و درد و غم کیا براو نہ بہن آل نبی را بود منع آب جو ناکشیدہ آب اندر چاہ لیکتش سبزو شد شہید و بردش تا حشرہ اندازین آرزو ساخت از ہر شہادت زاب چشم خود وضو بیش از نے شد گرہ وز نالہ اش اندر گلو وقت سردادن ز بانش بود و یاین گفتگو از رہ رحمت بخون من بہ بخشا و براو چاک ہائے زخم را میکرد با مژگان رفو دیگر از جسم پراز زخم حسین حرنے گیو</p>	<p>از مدینہ چون حسین بر کر بلا نہا و رو منع خورد و خواب شد و کر بلا بر اہل بیت از براے اب عباس علی گشتہ روان خواست قاسم رونہد بر حجابہ یکبار و گر تذاب تنہا حسین بے کس اندر کر بلا شد روان بر حرب و اندر خیمہ کلثوم حزین بر دم خجور خجور داشت میگفت این سخن بار اکہا عاصیان است جسد مرا ازیب افسردہ دل بر قتل گردند ز شام اے نصیبی چاک نبود سے دل اہل عزا</p>
---	---

پیش خوانی

<p>ز زینب پس کز این غم دش چون لالہ پخوان است کہ غمہا سے حسین تشنہ لب از شرح افزان است</p>	<p>چنان گویم غم کرب و بلا را بر شما چون است شمار یک غمش گردد الا روز شمار آخر</p>
---	---

زخون سردان هر گوشه اش مدفن بصد جسم است	زخون سردان هر گوشه اش مدفن بصد جسم است
بدست کربلا ستر با پا چون حلقه نون است	الف سان زایان را قد درین ده روزه ماتم
که افزون قدر اشک تعزیه از دگرگون است	چرا چون ابرنیاں اشک گلگون می بیند
ز هر کس شبیه از دوستان خویش مندان است	بروز شتر ختم السلیس از تعزیت داران
که شهر کربلا کیس سینه تا داشت و یامون است	ز دیده خون سرخ دل بروی خود ببالانند
مانند دماسی ستمبان تا به گردن است	بهر سکه فنان شیعیان امروز در ماتم
بکیش خویش هر یک چون نعیمی زار و محزون است	در این ده روزه موجود است از بر عزادار

پیش خوانی

عزاداری درین ده روز اندر کربلا باشد	که در آن باخوش و ناله ختم الانبیا باشد
کفن شرمی سرشک از دیده جاری کن درین محله	که خون پالا در آن چشم علی مرتضی باشد
طریق تعزیه ای شیده خود انصاف ده نسبت	در آن مجلس که با تو نوحه گر خیر النساء باشد
کفن دل را بر دهن از بیم ماتم خونشانی کن	که صاحب تعزیه در مجلس ماتم خدا باشد
شمر فرصت غنیمت یک دمی در تعزیه داری	که یکدم زندگی را در عزایش اجر باشد
مزن جز ماتم گلگون قبا که کربلا حرفی	که این ایام تسبیح ملک حرف عز باشد
نصیبی قدر بر زم تعزیت بر گوچمان را	بود گو در زمین بالاتر از عرش علا باشد

پیش خوانی

تا روز عشاء محرم تمام شد	بر اهل بیت زندگی از دل حرم شد
تا گشت شام تعزیه اهل بیت رو	روز سه و در خوش ملی اهل شام شد
از بس طباخچر دست ستم زد سکنه را	از هر گوشه سواره رخش نیل خام شد
آه از دهنی که زینب فسرده دل سوا	در راه شام بر شتر بیه نام شد
افکنده آفتاب ز ستران خسروی	تا بر سر سنان سیر فخر نام شد
از آب تیغ و آتش افساد و با وجود	خاکم بر شتر حسین تشنه کام شد
از سوز اشک چشم نصیبی در این عوا	یکجا کباب مرغ دل خاص عام شد

عرضہ نوحہ سلم

<p>اے پیک بے نوائان میرزا راہ احسان برگو حسین مظلوم مناسف یہ کوفہ با عہد این جماعت برکوفہ پاے بگذا برگر و برمدینہ اے شاہ بے قرینہ از کونیاں حمیت بر راہ حق بنا شد کردن خفیہ بعیت با من تمام و گفتند با من صلاح بستند بہر جا و اول * در کوچہ کہ من شب نے گشت آشکارا قربان خاک پایت گردہ تو گشتم باشد بقاے عزت گرد چو من بنا شد بے سرفاںندہ بزرگ از قمر جسم جاکم اندر عواے مسلم چون گشت کشتہ بکین</p>	<p>عرض سلام سلم بر سرور شہیدان اے کین کونیاں بے دین بہم زدند پیمان کین ظالمان نہ دارند یک ذرہ دین آیمان ترانہ رو کہ ہر نیاید بارے ہوا زیشان از ہر مال دینا دارند راہ خندان کاندرہ حسین با گند شتا ہم از جان گشتند سچو ختم آخر من گریزان ہر کس کہ دیدے از من میگردوی نہان تنہا و بیکس وزادہ در این دیا و قربان اے یادگار احمد اے فخر خلق دوران این زیادہ دین اے سرور غریبان یباش اے فیضی مانند ابر گریان</p>
---	---

نوحہ سپران سلم با ہم دنگاہ شہادت

<p>اے کردہ پیش از من خود را بخدا برادر شتم ز زنگ کف از پامی در فدا دم اے فوجم مسلم پیش از تو مردہ بودم قربان کا کل تو چون ناقہ پر زخونت شمیر دست و آغوش برگرفت ز جان شد از مرگ تو زبں اشک از دیدہ ہافشا ندم یرقدن ایم از بار درد مرگت *</p>	<p>اندر رہ حسین تو بے کربلا برادر در خون خود ز روی تو تا دوست و پادار ہر بد و ازین کہ شبیم در خون ترا برادر ہم چون غمزدال و بخت شد نجیبا برادر کے بود ہا سے تو آن آشتا برادر شد خانہ وجود ہم ویران بنا برادر ہم چون کمان سدا پاکشتہ و تبا برادر</p>
---	---

اے کاش بعد قتل در دہر ہر کسی ہست رختے برو کہ اینک می آیت ز دہنال یکدم قدم نگہداشتا آنکہ من بیائتم اے کافر سنگر سر از تنم جدا کن در مرگ تو نصیبی باشیعیان عالم	خیر از حسین و آتش گرد و دفتا برادر مانند تو سدا زن گشته جدا برادر بہر خداے گنڈار بر جامہ را برادر بہ زین جدا بگردند از ہم دوتا برادر ریزند از شک و دارند کجا عسدا برادر
---	---

نوحہ حضرت زینب در شہادت حضرت عباسؓ

خو اہرت زینب بمیرد اے علمدار حسین اے برادر جان من عباس در خون خفته ام چون گذاری پای در خلد برین پیش از ہمہ من بہ قربان تو ای سقاے دشت کر بلا کیست بنماید پرستاری زینب خو اہرت عرض نہا بر جناب مرتضیٰ اندر نجف خواست بر پانالہ زار حسین از سبکیسی ماند اندر کر بلا بے یار و یاور اہل بیت بر عروای حضرت در بیشہ اسکان نگند اے بہ قربان وفایت در وفات سر و شد تا کہ بر باد شہادت رفت اوراق تو کل عفو کن جرم نصیبی و مجنان علیہ	تا فنا دے دست تو از دست شد کاریز بشنو اندر روی فشت نالہ زار حسین کو بہ ختم المرسلین کجا تو اخبار حسین کے رسا نہ بعد تو آسبے بہیہا حسین بعد از تو اے برادر جان پرستہا حسین از جہاے کو فیان و شمر خو خوار حسین تا ز پشت زین فنا دے ای مددگار حسین با انفان در دروغم اے یار و یار حسین آتشے از سوز غم آو شمر بار حسین گرے حرب و جدال و جنگ بازار حسین شد خزان دیدہ سرا با باغ و گلزار حسین اے خداوند باحق چشم خوبا حسین
--	---

نوحہ مادر علی اکبر در شہادت علی اکبرؓ

اے شدہ دور از غم آہ علی اکبرم سر و قدرت را گنہ چاک بر روی زمین	گشتہ شید ظلم آہ علی اکبرم تیغ جفا و ستم آہ علی اکبرم
---	---

<p>کرده زهر سوخت غم آه علی اکبرم همچو کمان گشت خم آه علی اکبرم با غم و درد و الم آه علی اکبرم بار درگ از کرم آه علی اکبرم گشت قرین الم آه علی اکبرم عیسی نیلی خیم آه علی اکبرم شد بفلک جوش دم آه علی اکبرم چون ورق چهره نم آه علی اکبرم جلد بناشان زهم آه علی اکبرم کاش شد جان و هم آه علی اکبرم</p>	<p>رو به اهل حرم بهر عزاداریت تا که تو گشتی شهید تیر قد خواهرت رفته و بگذشته مادر حبیاره را ای بندگان سرت رو بسوی نیکه کن تا که به تیغ ستم گشت فرات حسین جامه کشیدی پیل تا که تو گشتی شهید خون تو تا بر زمین ریخت مخالف زکین ز شک غایت کشیدند ورق چرخ پیر و هر د فلک وقت شد بگسلد از این جفا زار نصیبی گفت گفت چو این لوحه را</p>
---	--

نوحه مادر علی اصغر در شهادت علی اصغر

<p>ای غنچه بی غار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر دیده خونبار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر چشمه تو دیر حسینم علی اصغر قربان تو مادر گشتی تو بسر بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر افروده بپ دار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر جان تو بیمار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بد زنده گیت بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر لب خشکیت آزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر باناله مددگار حسینم علی اصغر قربان تو مادر</p>	<p>ای تو گل گلزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بنما نظر بار و گریه خندان جانم بغدایت مگر از تو در دشت بلا با غم و اندوه جانم بغدایت بر با غم اکبر و عباس علمدار جانم بغدایت مرگ تو تب و تاب شرر بار جانم بغدایت و تو عزیز ایت رسید به لبش جانم بغدایت از نخل رسول مدنی شاخه امید جانم بغدایت سیکر و بدان من اے نور و دیده جانم بغدایت باشد همه ساله عزائی تو نصیبی جانم بغدایت</p>
--	--

نوحه حضرت زینب در شهادت اباعبدالله العباس

<p>سر زتن دادی با عسکرها توان فاطمه</p>	<p>شد بدون و کر بلا از جسم جان فاطمه</p>
---	--

<p> بود از کوب فردن زخم خدنگش در بدن چشم زخم از پیکر پاک حسین تشنه لب بر زمین ازین چه آفتا و سینه گلگون قبا آه و فریاد و فغان کز خنجر شمشیر در عراب سرور شاه شهیدان و بر پشت بر سر نیزه چو نور شید سحر رفتی به شام از جفائے کو فیان بر چیده شد اندر جهان تا روان شد خون ز حلق شمسوار کر بلا پس بد بر قد سیان در ماتم شاه شهید ای نصیبی خون بریز از دیدگان از جای </p>	<p> آفتاب کر بلا و آسمان فاطمه خون فشانند از بر حشم خون نشان فاطمه روز محشر شد تو گفتم در کمان فاطمه خاک شدی از صفحہ عالم نشان فاطمه حوری و علمان شدند سے نوحه خوان فاطمه آن سر سے کو بود فخر و دمان فاطمه بعد از شاه شهیدان خانان فاطمه شد روان اندر جهان از تن روان فاطمه تا بچشم آه و ناله از زبان فاطمه در عرا و اوار سے نعلش نوحه خوان فاطمه </p>
--	---

نوحہ اباعبد اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ شہادت حر

<p> ای گشته فدایت از جلد شهیدان ای حر شهیدم خوش باش که اشب بر شافع محشر و جنت جاوید از مرتبه و رتبه و قدری که تو داری از راه شہادت از قتل تلوی حامی اولاد پیروز و جی صدقت کردی تو را خلاص فداجان برہن پیش از بہ یاران چون پای گذاری تو بفردوس برین کو بر جید صدف بر روز جزا و صفا مائی تو در خاک بے دام و خوف در شرف شفاعت تو دو صد کس نہائی از خویش افاد خونبایہ دل را بغیر سے تو نصیبی اندویدہ فشانند </p>	<p> در کوی وفا کم ز دل و جان شہدہ قرمانی حر شهیدم ہستے بد و صدمت واکرام تو همان ای حر شهیدم بنگر کہ منم ا جصفت بہر تو گریان ای حر شهیدم شد خاطر جمع چو سپر زلف پریشان ای حر شهیدم پیش از بہ کس ہم تو بری گوی زمین ای حر شهیدم ایچہ گذشت است بن مضطرب و حیران ای حر شهیدم آن دم کہ ہمہ خلق ز ہم ہست گریان ای حر شهیدم جان را بہ ہم دادی و گیری خوش آن ای حر شهیدم بر دامن و خسار نہ تو دست چو باران ای حر شهیدم </p>
--	---

نوحہ مادر علی اکبر

<p>ای خسرو بی ملک و سپاہ ہم علی اکبر مادر بغدادیت</p>	<p>در کرب و بلا پشت و پناہ ہم علی اکبر مادر بغدادیت</p>
---	---

<p>بعد از تو چو شب روزیاهم علی اکبر را در بیداریت بشمع رخت زانش آهیم علی اکبر را در بیداریت رخیده و نیست گناهیم علی اکبر را در بیداریت زین حرف خدا هست گواهم علی اکبر را در بیداریت در بحر سرشک غم تو حال تیا هم علی اکبر را در بیداریت کو کب بفتشاند ز بصر تو ما هم مادر بیداریت</p>	<p>زنی زیر مدک دیده چو نوم قربان تو مادر پردانه صفت بال و پر جلایک سوخت زبان تو مادر گذر مرا بیس و تنها یزیدی قربان تو مادر بعد از تو سر خویش گذارم بی پایان قربان تو مادر ای کشتی اشکسته زلوفان مخالف قربان تو مادر در امانت از بر نصیبتی پس صد وزن قربان تو مادر</p>
---	--

پیش خوانی در شهادت عباس

<p>گشت سبله فامتش نه غم چون دس شاده است حسین شمر و لب لاس چنانکه حج میبرد و گرسپاه حواس بقتل گاه بدید که شمال دانه زاس بتن چنانکه گدازد بکوره نارخاس زهم دریده سپاه یزید چون کپاس چو ضرب دست که ضرب دست نفوس رسید آب بقار چو خضر با لیا س روان بجانب خیمه شدی بکول دهر اس بر او هجوم نمودند فرقه زشتناس گرفت مشک بدن را ز دشت آنداپاس بشک خورد و گذشتی از آن چو تیر قیاس بر بخت خون مرا در خالی کاس ز خون بگشت چو یاقوت دانه الماس که هست مشتمی از لقا جان بر او عباس</p>	<p>ولا و صیف میدان کرد بلا عباس چو دید یکد و تنها بشت کرب و بلا شمال طره زینب دلش پریشان شد ز غم باره اعدا سر شیدان نرم که اخت بوشش از آه سینه کهنه حمیت اسد الیتمش بجوش آمد بفرست بکشته سپاه اعدا را سوی فرات روان شد سکنه رود ران نمود مشک پیر از آب و برگد بدوش که ناگهان ز پس و پیش ازین بشتال به ضرب تیغ فکندند هر دو دستش را بسوی مشک یکی تیری از گمان انداخت چو آن بدید مرکب فنا در سر خاک ز تیغ رفته سرش به کربلا چو کسبخت دین عروای نصیبی بخت که بهر مشک</p>
---	---

نوحه در شهادت امام حسین علیه السلام

<p>شد شید پنج اعدا تشنه لب تا شاه دین بر زمین افتاد از زمین تا شه گلگون قبا تا که خون جاری شد از دیده زخم حسین چون شید اهل کین شد فاس آل عبا بر نفسش حسین در خاک گرم کر بلا در سر قبر حسین باشد بافتان فاطمه از جفا بے پرده شد خورشیدش اندر جهان بر دهن خاک کم بهنگام اسیری چون هلال ای نصیبی دم بکش زمین ماجرای جا نگداز</p>	<p>غلغله در قدسیان افتاد بر عرش برین آسمان بر خاسته باناله از روی زمین چشمها سے اشک جاری شد ز چشم حور عین کرد و از چار جانب سو سے خیمه اہل کین بر زمین بالوحہ آمد عیسے گردن نشین از زوال روز عاشورا لے تار لعین بانوان پر دگے آل ختم المرسلین می نمودندی با گشت عجب شان آن امین گفتن این آبرو انگن بر دوا پسین</p>
---	--

نوحه روز عاشورا

<p>روز عاشورا کند شرح بلا سے کر بلا بیج دانے چون گزشتے سر گذشت اہل بیت زنیب و کثوم گردیدند بے مقنع سیر نوحه دس فاسم داماد چون رنگ حنا گشت این غم زنیب افسردہ دل را تا کہ دید گر گویم قصہ ویرانہ شام خراب ساخت حاضر اہل بیت عصمت اندر بارگاہ بر دهن خاکم چه گویم من کہ چون بود آن زمان آل احمد را عینان بر کینہ سے خواستند ای نصیبی میزنی آتش اگر گیسے دگر</p>	<p>قصہ اندوہ در سج مبتلا سے کر بلا بعد از سر دادن گلگون قبا سے کر بلا در غل و زنجیر شد زین العبا سے کر بلا دست گیر ختم شد در اجرا سے کر بلا پیش رو بر نیزہ سرازین جدا سے کر بلا لرزہ افتد در فلک همچون بنا سے کر بلا بے حجاب دپردہ از کین اشقیاء سے کر بلا در بر آن بی حیا صاحب حیا سے کر بلا ای فلک ویران شوی چون خیمہ های کر بلا بر دوا عالم یک بیک از قصہ ہا سے کر بلا</p>
--	--

تمام شد

فاتحہ ہر ترویج بعد خاتمہ واقعات لا مقبل علیہ الرحمہ وغیرہ

<p>آن شیفیع امم بہ روز شمار ز وجہ مرتضیٰ دہیت رسول کاشف راز ہم خفی وجہ سبط احمد مشہ زین زمین راکب دوش سید اشقیان آن امام امام زین عباد واقف علم باطن وظاہر رایج شیع مصنف ناطق ہاوی دین امام ہر دوسرا حجت حق امام انس و جن راز دار قدیم لم یزلے عالم علم مصطفیٰ و علی عسکر کے نور ویدہ بنو کے وارث انبیاء امام حسین سورہ فاتحہ دگر صلوات</p>	<p>بہتر ترویج احمد مختار بہتر ترویج روح پاک بتول بہتر ترویج روح پاک علی بہتر ترویج روح پاک حسن بہتر ترویج روح پاک حسین بہتر ترویج حضرت سجاد بہتر ترویج حضرت باقر بہتر ترویج حضرت صادق بہتر ترویج حضرت موسیٰ بہتر ترویج ضامن و مامن بہتر ترویج روح پاک نقی بہتر ترویج روح پاک نقی بہتر ترویج روح ابن نقی وزیر برائے ظہور مہر کے دین پس نخواستہ شیعہ حضرات</p>
---	--

قطعہ تاریخ وفات و شہادت جناب نجتین پاک علیہم السلام از کتاب شریعہ صلیب

<p>در شوق چیدن گل تاریخ نجتین ناگہ نواز یلبلے آمد بگوشت من تاریخ فوت شان محال از یاسین باقی سہ حرف بہر حسین و علی</p>	<p>نغمہ بلغ فکر و دویدم بہر حسین ہر غنچہ را کشودم و جستم نہر سنگ احمد و فاطمہ حسین و علی حسن اول دو حرف بہر محمد و فاطمہ</p>
---	--

قطعه تاریخ طبع کتاب هند از مولف		
واقعات مقبل و هم مختصم از ظهور و نصیبی و نسیم دل این گوهر رنج و اطمینان	طبع گردیده به فضل ذوالکرم واقعہ ملا خطا بے خوف و بیم پے تاریخ طبعش باغ شد گفت	
ولمہ ایضا		
از غم شبیر سینه داغ شد	سال تاریخ منور باغ شد	
از نواب علی امجد خان عرف نواب قصیر مرزا صاحب		
پے طبع سخن ماے گرامے ظهور و مختصم مقبل نصیبی سمن شش شش جنت را تازی گیش	ز لطف دوستی بشیم بیان شد نسیم و هم خطا روشن بیان شد زمانه رو پیشست جاودان شد	
بشهر اشهر ذوی الحجۃ پاک پے تاریخ طبعش گفت قیصر	بجهد اللہ مطبوع آسچنان شد کلام شش کسان مطبوع جان شد	
قطعه تاریخ طبع از مرزا محمد کاظم علی خان صاحب خلف مرزا محمد ذکی علیخان صاحب		
حاجی وزیر و نواب امیر ابن امیر نهت کس ناظم این مجموعه بد ازل کمال از ولا مصرعه تاریخ نوشتن کاظم	حزن غم ساخت سپر چچا نظم نایاب واقعاتی که تحصیل شود واجب و نواب حلیه طبع به پوشید به اذن نواب	
قطعه تاریخ طبع از محمد نجواوتی صاحب خلف حافظ نوکر علی صاحب خفی الدب		
اندیزین مرثیه ثابت شده سال تالیف بود این مصرع	شرح حالات حسین آل حسین نسخه جمیع شد از حال حسین	

وله ایضاً	
خوان سخاوت بی سال طبخش	طبع شد در شبیه حال حسین
وله ایضاً	
هست مجموعه بدیع و شگرت سال طبخش رقم سخاوت کرد	که شده جمع و طبع گشته آن واقعات شهنشہ و جهان
وله ایضاً	
اے عزاداران بجزیل ثواب سال تا بخش سخاوت زد رقم	شرح حال شاه عادل طبع شد واقعات رنج کامل طبع شد
وله ایضاً	
از کلام شہد امریہ با + شدرقم سال زوے الہام	طبع گشته زبے فیض عموم شرح احوال شہید مظہر
تہیہ مختصر بطور تقریطہ	
برواقعات ملا قبل و ملا طورٹی و ملا نسیم و ملا محشم کاشی و ملا نصیبی و ملا غلص مع برنہ از حالات ہر کہ نام کہ بہر سیدہ و از کتب تذکرہ با و تاریخ بہ نظر افتادہ بہ سبیل ایجاز مستنبط از مخزن الزنائب و خزائن عامرہ و تاریخ عالم آراے عباسی و شمس الفی و حزن المؤمنین و تذکرہ کلمات الشعرا و غیرہ	
ذکر برنہ از حالات ملا قبل	
در کتاب حزن المؤمنین سطور است کہ ملا قبل در غفوان شباب جوانی بودہ بس ظریف - اتفاقاً و در ایام محرم جمعی در پوست کہ گریہ کنان و دست بر سینہ زنان اجزائے جناب سید الشہدا علیہ الفضل التحیۃ و الثناء ہمہ تن مشغول بودند ملا ہم در آن جماعت در آمدہ چیزی براہ استہزاء و تمسخر باز خواندہ چنانکہ ازین گستاخی و شور ادنیٰ ملامت تمام آن جماعت راجل	

دل بہ درد آمد جسے بر نیامدہ بود کہ سر لای ملا را مرض جدام فراگرفت بعد سے کہ مردم از قربت
لما اجتناب در زیدند سے تا نوبت با بنجار رسید کہ ملا در گلخن حمام سے ماند سے تا نظر مردم
برو سے نیفتد۔ روز کے در خواہ بادل شکستہ لشت سے بود کہ سیک ناگاہ گرد ہے از شعیان
دست برسینہ کو بان و یحسین گویان را دید کہ سے خوانند سے

چہ کر بلا است امروز چہ بر بلا است امروز حسین مظلوم + ازین جد است امروز

ملا را بہ استماع این کلمات دل بہ درد آمد و آتشی در نهاد افتاد۔ بہ دید کہ حسرت در ایشان
باز نگریست و گریست و گفت ۔

روز غمناک است امروز جان در بلا است امروز افغان و شوخ مشرہ و کر بلا است امروز

ہمان شب جناب بنیمیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب زیارت کرد کہ بہ حال ملا سے
فوازش و لطف فرمود و از سر تقصیرش و رگہ زود و بخشود گویند آتش محمد شینا بود جناب
خانم ارسلا و را ہمد ران خواب ملقب بہ لقب مقبل نمودہ ۔

و رحن المؤمنین منقول از مقبل آورده کہ ہر گاہ در عالم رویا بہ زیارت جناب سید الشہدا
علیہ السلام مشرف شد و دید کہ مولانا محمد شہ را امیر بخواندن مرثیہ شد و بعد فراغ بوطای خلوت
گرام یافت چنانکہ کیفیت مفصلاش در ذکر مولانا محمد شہ آور شد۔ بعد از مقبل بخود اندیشید کہ آذخ
مگر اشعار من بقبول حضرت سرور نیامدہ و نہ بمن ہم التفاس می فرمود و امیر بخواندنم سے رفت
ہنوز این اندیشہ پیرامون خاطر مقبل نگزشتہ بود کہ حور یہ بجز است خواجہ ہر دوسر التماس
داشت جناب فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض می دہد کہ لغویائی تا مقبل ہم واقعہ از
صحاب سید الشہدا باز خواند پس آنحضرت مرا حکم کرد و جو نمبر بر آدم و بر پانچ نخستین التماس
و این مرثیہ باز خواندم ۔

روایت است کہ چون تنگ شد بر او میدان	فتا و از حرکت ذوالجناح و از جولان +
نہ سیم شد ابر جبر دال طاقت داشت	نہ ذوالجناح و گرتاب استقامت داشت
کشید باز رکاب آن خلاصہ ایجا د	برنگ پر تو خورشید بر زمین افتاد
بلند مرتبہ شایہ ز حد بر زمین افتاد	اگر غلط کہ نسیم عرش بر زمین افتاد

ہمیں کہ تاہین بیت رسیدم شخصے بہن اشارت کرد کہ فردا آے تخت جگر خواجہ ہر دو سرا
 جناب فاطمہ زہرا علیہ السلام ہیوش شدہ پس فردا دم دنتظرعطاسے خیر البشرہ بدیم کہ دیدم
 خیر مبارک سبط خیر البشرہ باشد و شخصے جلیل القدر از اندرون خیر مجتہدین بیرون فرامید کہ
 زخمهایش از شمار ستارہ افزون بود و جراحتش از حد و حد بیرون بود و خلعت فاخرے
 بہن عطا و اعرض کردم فدایت شوم کمیتی فرمودے

سینم کہ دوش نبی بود جسام | فرستاد خلعت خدا از بہر ایام
 الجملہ حد کمال سخن سجیش از کلامش متیوان دریافت کہ در فن شاعری و طائف و طرائف
 شعرے تا بہ کجا رسیدہ بود۔

ذکر برتے از حالات ملاطھوری ترمیشیزی

صاحب خزانہ عامرہ نوشتہ کہ ظورش عالم سخن را نواخت و نورش سواد معانی را روشن ساخت
 خوش زبانی از ذخیرہ اندوزانتخاب و شیوا بیانی از و چہرہ افزونہ اعتبار ہا شنوی را بہ کرسی
 عجیب نشاندہ و نشر را از جواہر نہ و اہر گذرانندہ بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن
 افتادہ استان ابراہیم عادل شاہ ولی بیجاپور را قبلہ آمال خویشتن ساخت و رنگ
 ساتی نامہ بنام بہان شاہ ولی احمد نگر بخت۔

سر خوش در کلمات الشعرا آورده۔ - ظھوری و قتیقہ ساتی نامہ رایش بہان نظام شاہ در
 احمد نگر اریال داشت پادشاہ چند رنج نیل چو از نقد مجلس صلاش فرستاد ملا در قہوہ خانہ
 نشستہ تنباکو می کشید فرستادہ با قبض الوصول خواستند قلم بہداشت و پارہ کاغذ برگاشت
 تسلیم کردند تسلیم کردم (مراد از تسلیم تا غدہ ادبی کہ در ہند معمول بود در عمدہ سلاطین بتمہور یہ)
 در میان مولانا ظھوری و عرفی شیرازی موالات و مراسلات بودہ سال وفات مولانا ظھوری
 در دکن یک ہزار و بیست و پنج ہجری است کلیات ظھوری از شعر و نظم قصیدہ و غزل و رباعی
 و ترجع ہند ترکیب و قطعہ و ساتی نامہ شہور عالم است۔

ملا سیم۔ لوجی

ابن ہرودشا عراں ہم در کتب مذکورہ با و تواضع کہ موجود دارم نشانے نیاتقم و نہ و کتب مصطلحات

شعر کے یہ طور سند بہ نظر مرسیدہ ممکن است کہ انہم معنی از تصور سیکرت منیم بود سخن مختصر اگر تا اختتام طبع بیاض از حالات این حضرات در تاریخ یا تذکرہ بنظر خواہد رسید در خاتمہ بیاض گزارش خواہد آمد والا ہمین کلام مندرجہ بیاض شاہد شیوا بیانی این حضرات چہ کم است -

تذکرہ بنخیز از حالات ملا محمّد شمس کاشی

صاحب خزائن عاروئے آرد کہ محمّد شمس کاشی ہمانا اوستا و عالی مقام و در خیال سخن بختان خیلے صاحب اختتام است ثنویہ مختصر در مدح عبد الرحیم خان خانان مشتمل بر عرض حال شخص از کاشان بند وستان فرستاد و خان خانان اتماسش را قبول داشتہ سفارش کنندہ را مقصود فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی آرد و مولانا محمّد شمس قصیدہ فرما و مدح شاہ کاشان و قصیدہ دیگر در مدح پری خانم دختر شاہ ملہاسب گفتہ از کاشان بہ اصفہان فرستاد و بوسیلہ شاہزادہ پریخانم از نظر شاہ گذشت گفت راضی نیستم کہ شعر از زبان ہمدیہ من آلائید اوستہ آنست کہ قصیدہ ہا و مدح اہل بیت علیہ السلام گویند و حملہ آن نغین از ارجوح مقدسہ حضرات و پس از اذاتوقع دارند ہر گاہ این خبر مولانا در رسید ترکیب بند مرثیہ سید الشہدا علیہ السلام گفتہ بشاہ فرستاد و بیچارہ لایق اش کامیاب شدہ - اگرچہ موزونان بسیار مرثیہ انتخاب نامہ فکر را شکر نیز ساختہ اند لیکن حسن قبولی کہ این مرثیہ یافت دیگر انصیب نیقاوہ - و تذکرہ مخزن الغرائب کہ ہمانا کتابت غریب مسطور است کہ ہر گاہ بپرس مولانا محمّد شمس کاشی جامہ گذاشت و از عالم فنا بدربار بقاشانت محمّد در غم فرزند مرثیہ گفت کہ این دو بیت از ان است

روا بود کہ تو در زیر خاک باشی و من
چرا تو جامہ نہ کردی سیاہ و زغم من

سپاہ پوشم و بر سر کفنم ز ماتم خاک
چرا تو خاک نہ کردی بر سر ماتم من

شیخہ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام را خواب زیارت کرد و شنید کہ منفراتہ اسے محمّد در غم فرزند خویش مرثیہ گفتی و چرا بر اسے فرزند من نہ گفتی مولانا کہ صبح از خواب خوش برآمد ہمدیہ رویش و این خواب بسا آید تا روز دیگر باز ہم در حالت خواب زیارت حضرت مرقوسے شرف اند فرزند و شنید کہ اسے فرمایند اسے محمّد بر اسے فرزند من مرثیہ گو مولانا عرض

داشت که فدایت شوم چه بگویم - ارشاد فرشت که بگویم باز این چه خوش است که در خلق عالم است چون از خواب بر آمد سر بر بیدارش بود از به وقت در عین بزم شیشه گفتن آغاز نمود -

در کتاب حزن المؤمنین از ملا مقل آورده که گفت چون دایره شهادت را با تمام رساندم آدینه شب بود چندان آن راقعه را خواندم و آنقدر گریستم که هر ران حالت بر بستر غنودم و بخواب نوشین خوشی تن را در روضه معلومه فرزند ابوتراب دیدم که در حرم محترم منبر سے نمانده اند و صاحب عمر با منبر اعلیٰ حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نیز رونق افروز است و امر فرمود تا محترم را حاضر آید و سپس بمحترم فرمان رفت که شب شب آدینه است بر فرزند منبر برو و چیز سے اندک صاحب نذرند

خسین علیہ السلام بر خوان محترم بالا سے منبر آمد و این مرثیه باز خواند -

بر حسد بگاه چون ره آن کاروان نماند هر جا که بود آهوس از دشت پاکشید هم با هم با هم نوحه غلفه در شش جفت نگند شد و حشمت که شور قیامت بگرد و رفت ناگاه چشم و حشمت زهر ادر آینه سان بے اختیار فسرده نه اسب زود پس باز بان پر گله آن بقتله البقول این کشته فنا ده با مومن حسین تست این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی این ماسه فنا ده بدر با خون که نیست این قالب طیان که چنین مانده بر زمین	شور نشور و ایه را در کسان فتاد هر جا که بود طائرے از آشیان فتاد هم گریه بر طایف هفت آسمان فتاد چون چشم اهل بیت بران کشتگان فتاد بر پیکر شریف امام زبان فتاد سر زود خفا که آتش از در مہمان فتاد رو و در مدینه کرد که یا ایسا الرسول وین صید و ست بازده در خون حسین تست دور ازین رسانده به گردون حسین تست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست شاه شهید و نمانده در خون حسین تست
---	--

ملا مقل گوید که بعد فرغ خواب سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بمولانا محترم عطا فرمود و سپس به ملا مقل ہم خلعتی اندانی داشتند چنانچه کیفیت مفصل عطا سے خلعتی به ملا مقل در حالات مقل بیاید انشا اللہ تعالیٰ صاحب شمس الضحیٰ گوید مرثیه بائیکه مولانا محترم در مصائب آل عبا گفته مشهور عالم است از استاد عالم بالفرض مثلش کسی نگفته و خواہد گفت چه بالفرض اگر کسی خون بگر خورد و بگوید بار سے

بارے این قبولیت و تاثیر از کجا خواهد آورد که مرثیه های ملا را در عرب و عجم و هند و تیان حاصل شده -

ملا نصیبی زن که کرمانشاهی

اگر چه از حالات این بزرگوار در کتب های که ایدون پیش نظر است چیزی نیافتم و نمیتوانم گفت که مولدش کجا بود و نشو و نماش به کدام شهر اتفاق افتاده و سکنش کدام مقام است و قطش جزو دین بیاض دیگر هم باشد یا نه ولیکن از فصاحت کلام بلاغت تشاور و لطافت مضامین اشعار آبرایش میتوان یافت که همانا شیواذ بان و جادو بیاسی بود چنانچه شهود انیمنی را بنده از بند های که در تخفیس مرثیه ملا محترم کاشته آورده خاطر شریف دوست و همدرین بیاض بتمام خود بیاید می بخارم - نفس شعر ملا محترم کاشی سه

کاش آن زمان زمین چو فلک نیلگون شده	کاش آن زمان ملک ز فلک و از گون شده
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شده	کاش آن زمان سراق گردون نگون شده

این ترکه بلند ستون بی ستون شده

این بخش یکی دوازده بند دارد و در بعضی از بند ها سبقت نموده واقع شده و در بعضی بخش ختم و در تمام بند دوازدهم از مصنف عبارت ذیل ثبت افتاده که حرف به حرف بکارش می آید
 بهرگاه از بان دانش ازین بخش ایراد که یا نکته گیرند بیجاست نظر بآنکه در ششم محرم الحرام سال ۱۲۰۰ در حیدرآباد دکن حسب التماس دوستان در یک روز بخش را تمام کرده بخواننده ها داده شد هرگاه چیزی که بهتر بدین صاحبان شعور برسد تغییر و تبدیلی بدینند که خالی از اجزیت این عبارت و شیره بدین نه دلاشته تا او را فغان سخن سر رشته انصاف از دست نه داده بداد سخن سنجی مصنف فرارند که در مدت یک روز اینقدر بار گفتن چه پایه کاهش جان می خواهد میداند آنکه میداند -

ملا مخلص

نمی توانم گفتن که این ملا مخلص که این مخلص است چه مخلص چندان است یکی مولانا مخلص کاشی است که او صاحب مستقنی از بیان است و اکثری از اشعارش ادب شناسان شعرا و روزبان دیگر میرزا مخلص است آن هم از شایسته شرا بود و از کتب مصطلحات بچو

ہمارے ہجرت وغیرہ اکثر بیانیہ پیش پیدل سند موجود ہیں مرتبہ زریں سیدہ اندالاہل زبان و اگر کسی اہل زبان
 نیست و کلامش بدین پایہ رسیدہ میگویم کہ ہمایہ اہل زبان بلکہ محبوب ایشان است - دیگر
 مختلفہ است کہ مولفش سودہ بود از توابع لاہور و در شاہجہان آباد رہتا بسر بردہ است آنقدر ہم
 نام داشت و منسوب و کالت حنیف الدولہ بہادر ناظم صوبہ لاہور معزز - نازک خیالان نہ پندار
 کہ شمول آنقدر ہم مخلص و زمرہ مایان بعید القیاس بنماید چہ لفظ ملا را ہرام چہنا سببت و آنقدر ہم
 را با ہر شئی - این مخاطرہ بلاشبہ ہجرت خود است و لیکن چون در بیاض منقول منہ نام
 ایشان را سچ کیے از شعر انوشہ جہت مخلص بہ از دیاد لفظ ملا و نیز نظر بنیکہ اکثرے از بند
 ہم شکر یک عزاداری شدہ الشہدای بودہ اند گمان مے رود کہ مکرر او از لفظ مخلص آنقدر ہم
 بودہ باشد و لفظ ملا بہ سبب ناواقفیت نام شاعر کاتب ہماض نظرہ سیاق دیگر اسامی افزودہ باشد
 بہر تقدیر اشعارش دلگذازد است و مضامینش بہ حسن لطافت انبار -

خاتمہ الطبع بطرز تقریطی ریختہ قلم کج رقم سید امیر احمد امیر بلگرامی تلمیذ عارف
 مصر شیرین بیانی و فصاحت یوسف کنعان شیوا زبانی و بلاغت
 نظامی نظام کلیسی کلام جناب خواجہ عزیز الدین صاحب التحصن لغزیزہ نظامی

قبل مہشان دارباب صلاح و سد اورا شکر زیبا و معشتم مخلصان و اصحاب محمد وآلہ لامجاد را سپاس
 بجا کہ گاہے حجاب زدگان پرودہ خفا را نور ظہور بخشیدہ و دمی کوہ و قارآن ظہور را تپشیم نسیم
 بہ عالم عدم رسانند و یزدان است کہ تلک کمان عدم را تہلکہ ذباغ نعیم فرماید و ہمان است کہ
 سرکشان الم نصیب را تہلکہ خدای الیم - آنا کہ بلوح دل شان طفرے خیر و شرین اصلہ
 منقوش است میخوانند کہ اگر براہ رحمت یویم از دست یا طلق ظلمت جویم مقدر اوست
 نظر برین سلطان ولایت و لا کہ در بازار تسلیم و رضا سرزدی کرد فقود رحمت از یزدان بود
 و شیطان عالم کہر و دغا کہ با برگزیدگان بدین گونه خطا و جفا از زانی داشت رحمت بر رحمت
 بجان افروزد از نیابت کہ اگر نصیبی از شمارہ شد آمد و شد او را انتظام مصائب ہمارے بندگان

کر بلا نصیب بر وی مخلص سیر یا تاز نیست به اذکار در درو آلام آنجناب گریست روزی و عفا
 و یوم سترای جرم و خطا بهره هر یک بجز حیات جاوید حبسیت نه تنها این هفت تنها سے
 مصنفان و مدرج سرائان خوش کن پروردگار بوده اند بلکه بغیر و برکت کلام شاد
 و خواندگان نیز نصیبی از رضا باری بر بوده اند لاریب این کتاب لاجواب که تورا
 ثواب است و ذریعہ رضا رسالت مآب پاره پاره ہر نفس و ہفت بند ہجو جو
 عزاداران در و مند خاص آل عبا منتشر و پشیمان بود و مہمان و مخلصان ہجو در
 و پشیمان را ہر چہ راست جو یا و خواہان بارے ہمت بندہ حوصلہ راجد ملک التجار کہ
 روزگار قدر دان ہر روز و ہر پیر و خواجہ و خداوند مطیع را لازم کہ فیض باران نیست
 و دست عطایش سما ہیت مطیع یعنی فرمان فرما کے کشور نوال وجود کہ حاسدان را
 محسود حامی ناتوان و دگر در حالیناب منشی نو لکشور صاحب سی-آلی-ای بہ کوشت شہ
 افرادان و مستجوبی بے پایان این نسخہ کتاب را از ہدف این طرز خاص کہ ثواب محمدی علیہ السلام
 کہ بلائی بنیرہ ثواب شجاع الدہ و بہادریشن دار گوشت آف از پیاسا کن لکھنؤ ہست بدست
 آورد و ہجو جان بہ قالب طبع سپرد اگر چہ لازمہ موقوفہ آنست کہ تذکرات و حالات مصنفانیکہ
 تصنیف منیف شان را درین نسخہ جمع آورده اند جدا جدا نگار و واسامی نامی شان بر شمار و لکن
 چون درین کتیب بہ طور تشبیب بقلم سیدی سید جلال صاحب احوال تفصیل و اجمالیشان ہر چہ
 بہم رسید بکارش یافتہ است حالاکہ بر ہر مردن تحصیل حاصل و تطویل لا طائل فرود گذار شتم الخلیفہ
 و المنتہ کہ بہ جد و جہد منتظان و متہمان و بجمع و ترمیم فقیر امیر احمد امیر ملکہ امی و غیرہ در سنہ ۱۳۰۸
 شہر ذی الحجہ ربیع الثانی ۱۲۸۰ گشت سلسلہ او با ختام رسید و سرمدہ دیرکہ اہل بصیرت گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اعلان

حقانایف اس کتاب کا حق طبع اودہ اخبار محفوظہ کوئی صاحب لا اجازت طبع قصیدہ نغمہ نہیں



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵) } ۷۱۹۲ ACC. NO. ۱۳۴۰۵
AUTHOR محشم کاشی
TITLE دوازده بند از ملا
محشم کاشی

THE BO

NOT TO BE ISSUED
PERSIAN SECTION



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

